

کتاب
 ۱۳۲۰
 بی ادن افان
 اردن امره

۳۳

بازرسی شد
 ۶۳ - ۳۷

۱۳۱

بازدید شد
 ۱۳۸۱

Stark warm 088



کتابخانه مجلس شورای ملی

اسم کتاب: ریاض الحلو

مؤلف: ابوبکر بن هارث الهیثمی

موضوع: تاریخ

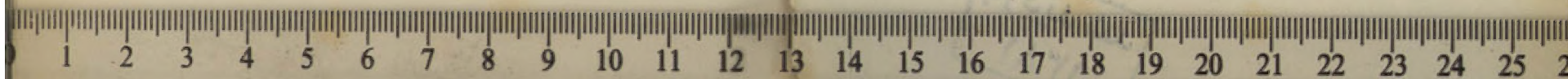
تقدیمی: ۱۳۱۳

شماره دفتر: ۱۳۱۳

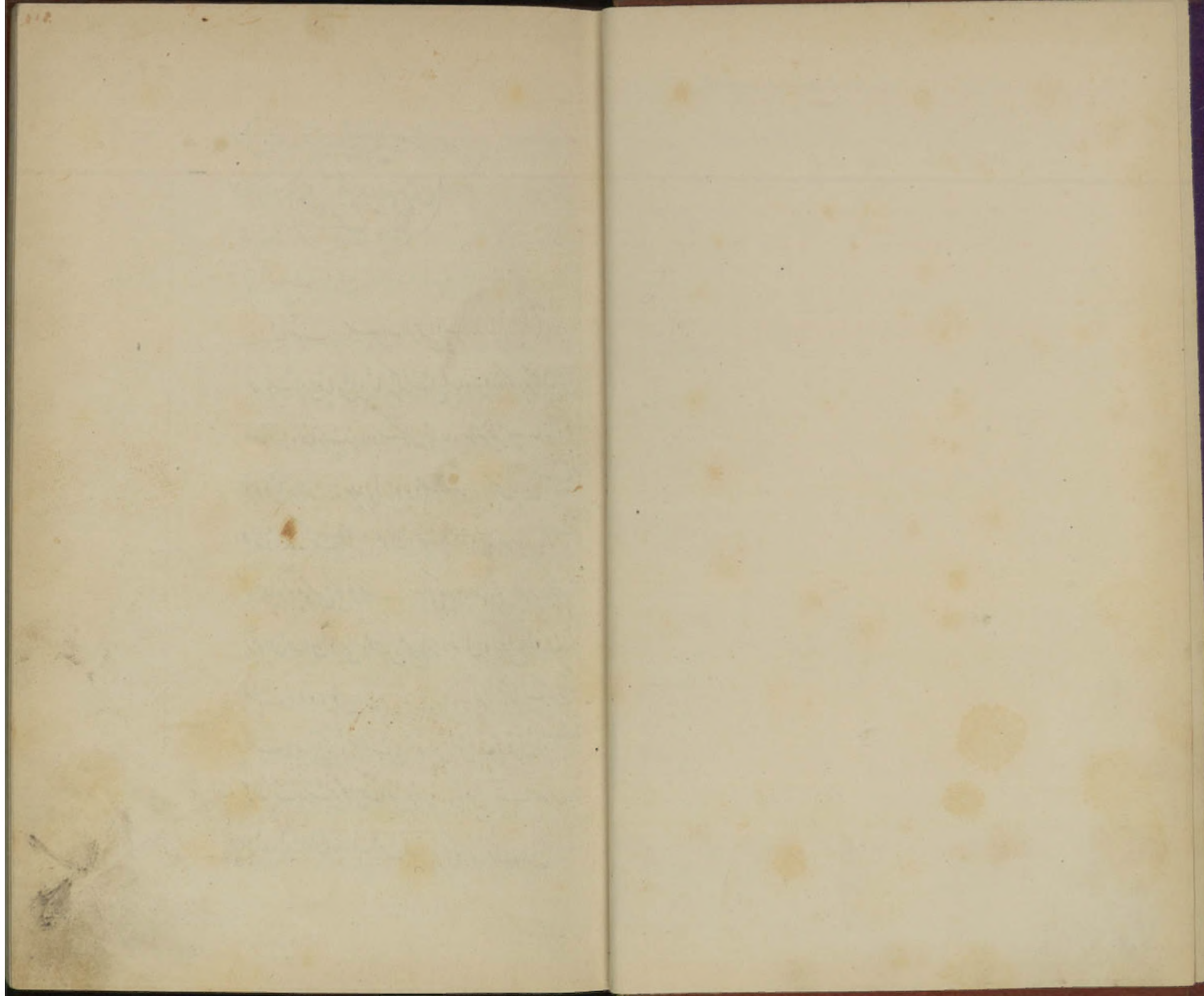
مؤسسه: ۱۳۰۲



کتابخانه مجلس شورای ملی



Tak rasm 088





بذلکتاب

بذلکتاب بسم الله الرحمن الرحيم ریاض المخلود

حمد و سپاس بقیاس پادشاه که افتتاح مبادی در هر کار بفرمای
مقدسه و نظام پذیرد و استکمال مقاصد هر امر خیر بستاند و در
وجود نیاید **بیت** هر چه فی نام او بود جسم و روح و آنچه چون او بود
نام او نامد را کس نداند **بیت** عون او بندد و او هر مرسوم در هر
که انعام او بخواهد کافر کسیدد و رحیمی که پرده غشوش بر جرم هر چه
برخوان احسان او میسر و محسن مجمع در بطون او انواع حکمت و
بیت روزی خواند بر از نیست تواند **بیت** هر کوشه که سین که
لک **بیت** همان که انما صنعتش بر تقدیرش پدید قال شاه **بیت**
که لطیف در تشریح کمال صفاتش بر زبان عالم قصب الذر جد
شاهدات بان الله لیس له شریک قدیمی که اقام بلند با عیون

در فضائی قدس قدم قدرت نیافت **بیت** کریمی که شمع معارف نفوس در کند
جودش یافت و همتی بزرگ از مطالعه جانش قاصر فکر بسک زد
از تصویر جانش **بیت** تربیت به بستند در راه او دست فهم **بیت**
شکستند در کنه او پامی و سم **بیت** خرد و جرات از الهیتش بهر خود
کنه همتش **بیت** قناری که صدت تبرکش پای بند صولت هر جا رگشته **بیت**
و نای که نعت عکوتش ام حرفت هر تقدار شد **بیت** جلیب کرمش
هر میر کی سائر و سخاوتش بر هر بی نوانی قاطر **بیت** لطف
ز انعام عام **بیت** رسد خوان جودش بر فاصد عام **بیت** حقا که نیکو فکرت
پیش از او داد او افعال خیرین نیت نکشود **بیت** عیسی که سامعه خرد و صری
پرون از پر کارش نشود **بیت** استغاثی و جودش رقم عدم بر هر موجود **بیت**
و اخراجش سر برده کبری **بیت** در **بیت** با وجودش و جود هر موجود **بیت**
و در جنب بارگاهش کونین نقطه موهوم **بیت** کیت آدم نظرات قدیم
صیت عالم طبع منع عیسی **بیت** فی الحقیقه غیر موجود سوی **بیت**
کلایه اهل التقی **بیت** الله **بیت** معنا الا فطار و اعلم یا فقی **بیت**
مضحی لکون انا و الودی **بیت** برع زن شد بحر جود انجذاب **بیت**

در وجود آمدن حق چون جاب **ب**گرگشای مدینه اثار بین یک بود
 بحر جبابی مؤمنین و صدقات نیات زکات بر فایده زنده
 و نادی که در سبیل آفتاب معارج رسالت استاب مدارج طاعت
 شمع محفل برج محسوس و فایده نور طریق هدایت نیل سارک غایت
 یعنی منکشی خصله لولاک مقصود آفرینش که فاکت خواهد بود
 مقرون قاتل مؤمنین **ب**حبیب حق محمد المصطفی علیه من الصدوق اکملها
 و من الخیات افضلها و علی **ب**دفع المقام شریف الخصال
 حبیب الجلال عظیم النوال **ب**شفیع البرای الیوم النشور
 جلیل العطا یا دخی الجور **ب**دو فایده لاجرم ذابله
 ظلام الاعادی ذابله **ب**شرف بر بود این که در فتن
 در دو دمامد الیوم الذین **ب**بر او و بر اصحاب و اجمعین خصوصاً
 بر مخصوص ضایع تحقیق و ساکت ساکت توفیق ثانی اشین فایده
 اول و ایل نوره اولیا سابق بر باب کرامت قیام اصحاب است
 یعنی محرم حریم فاضل الخیر محرم علم خلاص امیر المؤمنین علیه السلام
 رضی الله عنه **ب**با وی الصادقین با تصدیق و ولذا القیود بالتصديق

نزلت فيه صفوت الانوار **ب**ثانی اشین اذهما فی الغایت
 افضل العالمین غیر دسل **ب**قاید المتقین صوب سبیل
بیت محرم راز نایله بانی **ب**حبیط نور نایله یزد **ب**فخر خیاره
 سابق خلفا **ب**معدن علم و حکم بصره **ب**دوران حسن حصین سلام
 سایه کافه انام معارفه وین **ب**مفتاح کنج یقین شمس الاسلام
 ضیاء الحق و المحققین امیر المؤمنین عثمان الخطاب ضیاء الله
بیت یکی کن آفتاب عالم تاب **ب**در شرف هت عمر خطاب **ب**فایده
 سماء الکمال الاحسان **ب**شمس حق نبی الاقران **ب**قد بر قانه مشهور
 فی القیامات سیه مشکود **ب**بر سر و بر سیران لعین **ب**چون کیمیا
 بحشت و آئین **ب**نور عیش **ب**دو کج غمان **ب**کرد و منوخ نام شمشیر
 و بران صاف دل صفوت آثاره **ب**آن منظر مجاهد و انصار **ب**ان شرف
 نور نبی **ب**و آن مغرب علم و جلال **ب**منع انوار الهی **ب**مخزن اسرار غنای
 یعنی فایده سالار بیت رضوان **ب**امیر المؤمنین عثمان ابن عفان رضی الله
 عنه **ب**یت آفتاب **ب**بر نیل برج **ب**جنگ امیر دین عثمان **ب**مظهر خورشید
 سماعت و فوین **ب**از شرف یافت **ب**نم ذی النورین **ب**منتهی در کمال است

مسکف در مقام خلاص من صدره فی الکمد نو و فضل اللک
 علی من بعد ما حبش عشرت احسان کشته مخصوصیت
 رضوان و بران و و صهبتان ولایت و نهال و و صهبتان
 انکه از پیشش برده اهل قی بنانی و برشتش آیه انما نشانی بیعی بود
 المسلمین و امام المتقین هدیه الله الف لب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
 رضی الله عنه بیت فی معاد العلی سماء علا لا یؤی لا اعتلا لانه بک
 یافت از روی عزت و کرامت چارمین رکن دین از و امام پیشش
 چارم است میقیم نو و فیضش رسد بهفت اقیسم چون بدو چشم جلالت
 لاجرم مظهر عجب است است از کرامات یزلی و دستی علی آل علی
 و بران توان شجره نبوت و توان نمره قوت قوتی عین المصطفی
 ثمرتی نواد المر تفسی سیدی شایب الکوین الامیرین بحسن و احسن
 عنایت خلق و فضل و جایم برترش همچو صورتش احسن پس چه گویم که بزرگ
 امین کرده پیر حسین رکنین هر دو شان بوقار و تمکین اندر مفر
 جمه آل کس لایه و دو مان سول الشرفند محمدان حریم من غرقند العبد
 چنین گویند به فقیر و حقیرت عین نبای الله الفی ابو بکر بن ابی

جمعه الله و والديه مع سایر الاخوان فی الجنان چون در سینه
 قع و ثمانین و تسعائة اخوان الزمان را مشغول بالان پریشان
 حال با شوم و پره ذال مکاره و نیاز امر غوب و محبوب کسیر دیدم و آن
 منتن خجسته جلالت فرمایم نیم نیم آملی فرج فرار از امر شکر ده بودند
 اقران حلام دینی هم این قاصده و از اکتب خصوص اخرونی نفوسشان
 فاره و از بهاشات و مناظرات علوم مبارکات و مخلفات رسوم
 قدم نهاد و بیت تم تقرر را بر اینه ظلم و فساد کرده و قدم تقرر در اندک بر و خدا
 عقل گرانیه هر روز در غفوف ایشان میگویند و این شکر گفت
 و س معایشان بقرا صه معاشی از خواصه معاد و قریه قصاصی یا شکر
 بران امثالت نینو مذ شکر فاعلی الا حقیقه مستحیلة علیها کلا
 همون اجتنابها فان تجنبها کانت سلما لا هلمها و اتجنبها
 نادخنت کلا بها اما هنوز متخذه ایشان را بخیر یا معارف را
 می پرورید و فواد و فدی فواد سبط بن امیطیب و بنابران یافته
 خوشتر که عجب له لایق بر و قشایان از ان کتابی گفته شود و بقدر
 عقل مرکب جاعت این حصا و بر بعضی احوال امراء و علماء و شایخ و یار

طوائف ائمه اهل بیت و باطنی و کلمات و لطایف کلمات
 مشحون کرده و شاید بگویم این خطاب مستطاب که بدین تقدیر الحق
 علی الباطل فیدمغه فاذا هوذا الحق زمره از ارباب
 عقول زمام را در دست را از مضار غفلت بازگردانند و روحی را
 در راه نجات خوشین نهند و نهشور ما عندک بنفید و ما عند الله
 باقی این فصاحت و فصاحت عراضه نجات ساخته شود و این کتاب
 بهشت باب مرتب خواهد شد تا آنکه **تفأل** بدان که هر کس
 از مضمون این ابواب استیفاء شود و در کتاب است و در دست برداشته
 گرداند بینه و کرمه در بایض الخ و نام کرده شد پس که موافق فصاحت
 آن قایدار باب خود باشد در الخ و مع المقربین **بیت** این دوم
 این نسخه که گفته شود که کلمات اندر و نهفته شود بهر صلاح و درستی
 نه زهر خا و خود نیست که بر توفیق حق رسیده ام اندر دست نفع
 خاصه و عام فاصکان پند و عبرت شد و اندک عیال لفظ و صورت
 خوانند فاصک کمال چو نید و عام رفع ملال چو نید و است پند
 برضای جان که بنفید **بیت** باطلان چرخ دانش نه شود چهل است

یار اهل است کار بهم سست کشته بند و را بوجه صوب حتم
 کن یا میفتح الابواب **فهرت** کتاب **باب اول** در احوال امر و سلطان
 و درین باب پنج فصل است **فصل اول** در بیان حکمت سلاطین **مضت**
دوم در برت سلاطین **فصل سیم** در فصل عدل **فصل چهارم** در امر و
فصل پنجم در بعضی از حکایات و اورد سلاطین **باب دوم** در چهل
 علامه درین نیز پنج فصل است **فصل اول** در فضیلت علم **فصل دوم**
 در فضیلت تعلیم **فصل سیم** در علامات علمای رتبه و فضیلت **فصل**
چهارم در وجوب احترام علماء **فصل پنجم** در بعضی از حکایات علماء
باب سیم در احوال شیخی و مریدی و درین نیز پنج فصل است **فصل اول** در
 شیخ **فصل دوم** در آداب مرید **فصل سیم** در فوائد خلوت و غزل **فصل**
 در رعایت دل شیخ و وصیت مرید **فصل پنجم** در بعضی از حکایات و اورد
 از بعضی شیخ عظام **باب چهارم** در احکام غزو و درین نیز پنج فصل است
فصل اول در فضل غزو **فصل دوم** در شرف شهادت **فصل سیم** در ثواب
 اتفاق در سبب غزو **فصل چهارم** در آداب غزو **فصل پنجم** در بعضی
 از حکایات و اورد از شهدا **باب پنجم** در احوال غنیان و فقرا



و درین باب نیز فصل است **فصل اول** در نظم عرض **فصل دوم** در مدح
 قناعت **فصل سیم** در غنا و حقیقی **فصل چهارم** در فقر حقیقی **فصل پنجم** در بعضی
 از حکایات غنیاء و فقر **باب ششم** در نصیحت عوام و درین نیز شرح
فصل اول در نصیحت فاضلان و سلاطین **فصل دوم** در نصیحت وعاقلین
فصل سیم در نصیحت جوانان **فصل چهارم** در نصیحت پیران **فصل پنجم** در نصیحت
 حکایات این طوائف **باب ششم** در عتبات با جوارم عکس و درین
 نیز شرح فصل است **فصل اول** در استدلال بمتنوع بر صانع **فصل دوم** در
 فوائد طبقات آسمان و زمین و همه آنها **فصل سیم** در حذف فضول
 و فوائد آن **فصل چهارم** در همه شکر و مصلحت علی طوائف **فصل پنجم**
 در بعضی حکایات متعلقه بدین صوب **باب ششم** در شایسته تفرقه و
 درین باب نیز شرح فصل است **فصل اول** در طوائف و لطائف امر
فصل دوم در طوائف و لطائف علم **فصل سیم** در طوائف و لطائف
 حکما **فصل چهارم** در طوائف و لطائف شیخ و احوال ایشان **فصل پنجم**
 در بعضی حکایات مناسب و در المواقف **باب اول** در احوال
 امر و سلاطین در این باب نیز شرح فصل است **فصل اول** در بیان بعضی

ملفوظ

مفیده سلاطین نقل است که هر شک پادشاه روزی بر تخت نشسته
 بود سخن زر در میان میرفتی گفت ز منی عجب که جوهر بدین
 و سکن بدین **باب ششم** در مقدار شک و کار حصول میاید شک
 گفت تا پیش صاحبان شک و خاک و زر یکسان نمایم که فرج را
 نیتی بر اصلیت **باب ششم** چون حصول زر زرباد خاک شد زان
 بر کف و سر باد و کف خاک برفق سرست **باب ششم** در حکمت آتش
 بن یکبار آمده است که لا ملک الا بالرجال ولا رجال الا
 بالمال و لا مال الا بالعاده و لا عاده الا بالعبد
 و السياسة یعنی ملک و جهان در گری مردمان و عساکر و مملکت
 و تاهب مردمان و عساکر و مال و در حصول نیاید و مال بی بدو عمارت
 و زرعیت قوام پذیرد و آید از زرعیت بعید است و سیاست
 وجود نیاید آری اساس دولت است حکام دین و ملت به سیاست
 و زرعیت کاریست **باب ششم** در نیرودان بزر خود و صفت میکرد و کف
 با آباء زمان بچهار چرخ عمل میاید بنویسند و اهل فساد است
 و با او ساطو و دما قین و بدل و لطائف و با علما و حکما تواضع

و حرمت و باغش و از ازل با نیکو صحبت منصور بن عبد الله علی بن
بن عباس و زری در مجلس با صاحب خلیش روی کرد گفت
باران مارا چه بسیار از دست بچسب که تو را مکنظ بودین
خبر بود ایشان متعذر الحاصل است یاران گفتند یا امیر
تفضل برب ایشان تصویب میداد تا سامان را توضیح کرد گفت
اول آن کسی که تنفیذ احکام بر هیچ شرع تویم مضایق و از سرش عوام
زمام رستی از صوب صوب تا بدو بر شو و در طبل ناک تخی نشود
دوم وزیر صاحب را و از الانصاف علی التوا در احوال
ناظر باشد و مکرر در عجز و کین از اهل خود وفا کند
کشدیم که از احوال غایت تفحص نماید و در مراجع و محلات را
از حسب الوضع متجسس کند که من از علم سراسر در چهارم نمک است
خود بدندان تانف گزید گفت آه از کبریت اخضر در دست
باران گفتند یا امیر آن کیت گفت همدی که اخبار و احوال
و عا کرین برست برساند و از منبج صدق سجا و ز نور زین پاک
مکث شفته نشود **بیت** اگر بر زده غمی چو کوی دکنج ببارد ز آفاق

بدر

بیک سب بورطه سجن و کراند خضیف فلتی از راستی بابی مقام بود
خود را بکا و عینین **بیت** و کوی از سلاطین بر خود را وصیت میکرد و گفت
یا بنی لا توتت علی خبک لیستغونک ولا تضیقن علیهم و
منک اعطهم عطاء قصدا و امنهم منعا جمیلا یعنی ای پسر
خود در انعام بطنما و فراح کثیر از توست غنی شود و دست عطا از او
باز کثیر که از تو نرفت نمایند و او را بنادارند و ندان بقدر که هر که
وقتی و هر مدتی مصلحتی است گفت هر دو مان بند کن دنیا ز دور
که هر چند از ایشان باز گیری ترا دست پسر کنند که کینه اندا کلیل
یتبعک یعنی که اگر نرسد دارت در اثر تو بیا بدی فال الله نکاد
تجعل یدک مغلوله الی عنقک ولا تبسطها کل البسط الا
اورده اند که می از ملازمان منصوب خلیفه تقریر نمود که فلان پسر زن از
جهان رفت و منبج و اموال بسیار از او مانده و فرزندان
بجهت عقاال زبیده اند اگر خلیفه را ابارت است در سبک رقم
کشیده شود خلیفه گفت من لم یثبته خلافة والله فی ذنبه
لم یثب صلیع الیکتای یعنی هر که ادان حرص خان برست گفت

همه روی زمین اورا میگردانند چنانکه فیض ماع و اموال مساکن میگردانند
 نقل است یکی از امراء ماضی وزیر را پرسیده از خصال حسیده مکر که کند
 اولی شجاعت است بخت بخت یا علم و یا قلم و یا قوت و یا جواب داد و امر را اگر
 همه بهتر علم است زیرا که شجاعت در هر وقت بکار نیاید و شجاعت
 بعضی عواید مخصوص است و علم صفت لازم است نفع او از امر کمتر
 مستعدی میشود اما نیکوتر سیرنی که ملوک را در همه حال کار آید و ملوک آن
 مهیب و مکرر است نه و لکن گریان و غمت از خوشنود شود نه و ملک است
 و دولت مستدام گردد و علم است قال الله تعالى ولو كنت فطا غلیظ
القلب لا نفصوا من حولك پس علم زیاده بر حقیقت و کثرت غلبه است
 ملوک را زیرا که فرمان ایشان در اموال و مادی فروج روست اگر
 برسد که علم از آن غلبه را فروغ است نه بیک درشت خوبی است
 خواب و غفلتی از رده شود و انصاف حقوق و بر مضر ضایع است
 و سهل علم است که در امور واقع از اهل رای و خرد و کیاست را با
 محاربت بر نبرد و انحراف نور از مجرای حکیم شفق و علم
 مخلص دوری بخورد و از غافلان و جاهل موزنی بجنب نیاید

بجز

که جلت طایع بر آنست که از غلبه سست تر میشود و که گفته است بخت تو تر
 در مدینه آمده است **بیت** تا مگر وی قرین بخردان که نیکو کار بد شود
 باید آن کم نشین که بد بماند و خوی پرست نفس است اگر با و پشایی مشا
 جهان را شحون سازد و بخت و صد هزار شکر را منهدم کرد و انداخت
 چون از پیرایه علم بی غیب بود بیک و در همه را بطل سازد و شکر و عزت
 از و نفوذ نمایند آری اگر سلطان را در همه خصال قصور است چون حکم
 بکار دارد و همه عالم از و شکر کنند اما علم را هم باقی با یک علم بی ثبات است
 عیب کجاست زیرا که علم که بخت او به تنگ کشد ضایع و بی ثبات
 و در بعضی کلمات ملوک آمده است که هر ملکی که بخت علم غلبه و علم بر هوا
 نشود و در وقت خشم مطامع شیطان نکند و بنا به کار او بر تانده
 مشورت باشد ملک او را استیلا و دشمنان و تسلط خصم صوب باشد
 و ملک و دولت مستدام بود و از جمله اخبار ملوک ضایع است
 که با کریمیان و خوشنسانان تطف نمودن شب بملک قریب
 او شان است و با نفع و لیسیم سبب نبرد و عصیان است گفته اند
شعر اذا اکرم الکرم ملکک فان انت اکرم اللئیم تمترک

ووضع التدعى موضع اليق بالعلی مضمون موضع اليق
في موضع التدعى يعني هرگاه که مرد و پسر هر یک نفس کریم
گرامی مجتهد و ارمی تن خود را فدای مردم و زبان خود را که میزد
چون نبه که آن مملوک و اگر بایستد بشت اتصال در نفس منوع
نمای تا پس در کش و ستم و می شود و نهاده و ندمی خود را در جانی
نمیبرد و آن در منوع نیست چنانکه نهاده و ندمی در جانی
و خاک کل اند و بیت سطر را منظور توان یافتن که خوب است
میخیزد و دیده و توان کوفتن که از زهر است و استخوان این
متنع است که هم با پادشاه و هم حکیم بود و است از حقوق پادشاه
بر قدم و شمشیر گذاردن حق نیست است شفق ترین و همان
است که در رسانیدن خدمت بپادشاه نماید و نظر بر خدیو مقصود
دارد و بر اقبه خوب شغل کند و بهتر که رانست که خوب است
بصلاح بجای که گفته اند انظر في الامور الى اعجاز طلائع
الى صبا و طلائع دل خواه ترین است تا از هر که را خواه
و از باب مروت که در ذمه و موافق تر دوستی است که از اخلافت

باز میزد

هر میرد و در شدت ورن با دست موماسا که گفته اند ليس الا
من ملك بعرضه الا خاف في زمن الفرج والرحمة ثم اذا
نعلنا و ذلك قد ملك في حث في ميني و اد تدعن دنيا
بیت یار همکانت بسیار یار هم یکم بود با یکدیگر پسندید
ترین پیرت است که بقوی و اخلاف کشد و تو اگر ترین خلایق
است که ایر شده و عرض از نشو و بیت و دوری و دلخ
با هم باز شده و عرض آن بهم رساند و کما تیرن مردمان است
که بطر نیست و را بجای پس طر رساند و نصیحت او را و در طر نظر
نیست و در شمر فلان مفرجا اذ الخیر و ولا کان متنا اذا
هو نعا و نیز از سخنان این متنع است که از وی پسندید ای شی
انفع للذنان گفت عقل او نخواستی مع الناس و قیل فان
فانه ذلك قال فادب بقوله قیل فان فانه ذلك قال
فما لیسر عیبه قیل فان فانه ذلك قال صحت یلونه قیل
فانه ذلك قال فقیر یخبیه بیت عقل او ب و مال و کمال
گشرد که نکند پسندید به باب کمالند و آنها که ازین بزرگوارند

۲۰

اندر خورق رند ساز زو لهنه از کلمات نو شیروان عادل آمده است
که سرشت خلائق در اصل جبت بر طبقه است فی صفة الابرار و جنت
الابرار و اوساط الخس و فاجاة الابرار لطف نرمی و در لکون
میستایدند و باقی صفة الابرار رخصت و غضب شدت بکار باید است
و با اوساط نرمی شدت ریاست میاید که برهنه بطور نفور بدو
را دهند و چون کتاب حکم بلی میفرستاد و برادر میفرمود که بی حد
کم کند که آن چهار کلمه را بنویسند و در آن کلمات این بود
سَلِّمْ عَلَى النَّاسِ بِالْحُبِّ وَ اُخْرِجْ لِلْعَامَةِ الرِّغْبَةَ بِالرِّقْبَةِ وَ
سَسِّغْ لَه النَّاسَ بِالْخَافَةِ وَ لِيُؤَيِّنِ الْخَطِيئَةَ الْحَقِيقَةَ فِي الْعِلَلِ
و لا تَابِتَةً اَرْدِشَرِّ بَابِ اَكْفَرُ رَجِ كُنْ رَاوَرُفْ خُورْ
اوردی و ملوک اطراف را مطیع خود گردانید می تراپه خبر خوشتر است
جواب داد که همه حجت و خوشگویی میفرمود و در مسرت و هموارات آن نعم
بنویسد که اشق اب را شده که درم که از برج شرق طلوع نموده و تا
زوال در شش کمال بود چون نزد غروب رسید زرد و که شمع است
تا در سجوف یا می می کشد بخود از شبیدم که یکچکال بر زوال است

و هیچ طلوع بی افول نباشد فضای شادی بر من کشد شدت
هر چه طلوع شد از بروج جهان در حجاب زوال کشد نهان
فی المثل کرسی پال نهر را چون نباشی نباشد مقدار هر چه
که از زرقعت سر باشد از امر حق زوال پذیرد آن وجود وند
مسادی ان هر که بر هر چه است و دیدان هر که است چشم
عبرت بین نه پسند و بد هر ش و نشین در حجب پر کشته اند
تصادف الذل سجال مکنه یسها و کبان و دکاها
دجال الدنيا عجوزة شوهاء و دامة عجماء عناقها
و قرقاشفاء انا الدنيا قول ملأ فی خذ و لا حذار من
وهتکی و لا تمرد کم طول اشیاء میقولی مضحك و الفعک
فصل دوم در سیرت سلاطین قال رسول الله صلی الله علیه
و سلم تخلفوا با خلافا الله یعنی سیرت و زریه سیرت خداست
عنا گفته اند این خطاب عام است و مراد ازین زمره سلاطین است
زیرا که سلاطین ظل الله اند یعنی سایه خداست و سایه هیل تاب
خوشیست و اصل کلمت سایه هم کجاست و اگر اصل کلمت

سایه هم راست است چون مقدمه معدوم شد و جدا شد از حلقه اخلاق
 است که بند رقیل که کثیر را غفلت کند و پادشاه نیز باید غفلت را
 و بهانه جوئی و خورد و کثیر باشد که این نجیب باطن خوب طبع و سبیل
 واضح است و خوب عادت ازین متجسسی است اذا التقى الصديق
الىك عند الحاجة ودفع معاصيه الكثيره فان الشافعي دعى
حديثا باسناد صحيح عن معمره لقد قال الرسول يغفر الله بعدا
واحدا لثقی کبیره و نیز از جمله اخلاق آنست که عیب را که در آید
 بندگان سبب آن کرد و بگویند شایسته برده عرض هیچکس نزد پادشاه
 نیز نیاید که اگر عیبی از او می بیند می شاید که کند در ملا و او را
 نکند اگر قابل پند باشد بکلف او را از آن فعل باز دارد و اگر قابل
 نباشد بوی اظهار آن خجاست که سر را سطر و سازد و بگویند خبر
 که این صفت تجرد مروت است و مروت هم مقام سلاطین است
 و نیز از جمله صدق آنست که بسؤال قلیل عطا بخیرین بخشد
 پادشاه نیز می باید که بدین هیچ عمل نماید اگر کسی بقدر حاجت نیاید
 کند او بقدر نعمت عطا فرماید نقل است که زنی قریب بن سعد

قدیمی عمل خودت قیاس و در آن یک بزرگ عطا فرمود و گفت هر چند که
 گفت بن سئلنا بقدر حاجتنا و نحن اعطيناها بقدر مقتنا
 این صفت دلیل مروت است و مروت آنست که مقام سلاطین است
 و نیز از جمله اخلاق آنست که تمیز نوال است مصالح و مصلحتی که در حق
 در انعام و م خداست که مساوی است پادشاه نیز می باید که در وقت
 سخاوت عطا کس در رخ نذر و بقدر مکان که پادشاه آن چو ابرو باشد
 و این صفت دلیل سخاوت است و سخاوت لازم تر مقام سلاطین است
شعر عاقبات الحجاب قت دسبح کنوال الامیر یوم خلاء
فوال الامیر بدرة عین و نوال الحجاب قطرة ماء و نیز
 از اخلاق آنست که پنهان کردن در حرم حرم کبری و در آن
 و بر کعبه و شش اجرام نمیدارد پادشاه نیز می باید که از تنهایی و خلوت
 ناسپاسان و فائسان بجنب نماید و در حرم حرم حرم خرامل صیانت
 راه نماید هر که که از دوستان شش در نمی شاید که کند از فائسان
 است ندی نبی یعنی الحال و همین رفت از ایشان چنین است
 کار خود است که هر که که لا جرم رئیس گمان می لطف سلاطین را و همکارم

و جب است اول ثقی علم بسیار دوم خود شناسی و سیاحت است
 بر سر سیاحت در کربلا و سیاحت در طلب طرفه مال چهارم فتن
 منافع امر از دو خوف بر محبت پنجم منافع در کنان سرا سلطان
 ششم برین رجا و تمنای تن و دل مقصد قدرت بر تمام کربلا و
 بقدر حاجت گفتن هشتم از اظهار خبری که کنش موجب است از اظهار
 موجب است باشد تحریر لازم دانستن موراد سلطان تهاون
 نوزیدن نهم نوبت صدق و دینت متوجه بودن هر کس که می
 و حاصلت محروم است ثابت محبت سلاطین نیست و نیز از اظهار
 است که بدان استغناء و خوار از کجاست بکبر یا اوست بجزه و کمه
 اسرار ملا و ملا از ندی او نامحفوظ میدارد وقال صدق القیاس
خبر عن الحسن و الاثیر و اقالنا السماء فوجدناها ملئت
حرّاً شدیداً و شهباً پادشاه نیز میاید هر چند که حصین قلعه
 مضبوط و بسته باشد و چشم و قدم او از بند و حصر بیرون باشد
 در طریق حرم و قیاط و تیغ اهل نوز و در نخل چشم عباد
 کند که خواست و مکاید بر هر مقصود نیست و از خبر بسیار دانست

بالکلی

که چشم از وجه بر نعمت میچسب از روی چشم کجا بکشد
 و نعمت بسیار خلق را در جنب است خود دانند تا نعمت و خیر
 در محکمت افزون کرد و برکت افزاید که حکم گفته اند بسیار
 نعمت بر غایت موجب زوال برکت است و نیز از کرامت برکت
 است که در مقام بلطف که از زیر دست به ظهور آید در تنی سبط و
 غم برکت یافتن است که یکی از امورات خیره بزم کفار بصیر است
 و چند کس از خواص او در مرکب او میرانند و نگاه جلی و دیگر میاید
 و سر کین بگردانید بر سبیل طراف یکی از اهل مرکب گفت بنیک
 یکی از اهل شون تو رسید و خبری در دست به قبول آورده باشد
 آن مرد گفت شاه را پوشیده مانا و کشیده بودند که پادشاه
 بدین راه میرود و این پیشش است که می زند شاه را آن طرا
 مقبول شد و عطا می بسیار فرمود فقلت که روزی المکک
 بن مروان که از خلفای نبی امیه است در ریعان خلافت بر سر
 رفت و خطبه آغاز کرد و قضا را در وقت قدم او و باطن
 که در شهر بود رافع شده بود گفت ایها الناس ان الله

۱۳۰
انصحا لست و در اخبار آمده است که روز قیامت چهار نور بر کبریا سینه
و بر اذن او بر صاحب نور تصور است اول نور عدل زیرا که در دنیا
نفع عدل عام است و در آخرت هم بدین منوال است دوم نور علم زیرا
که علم صاحب و غیر صاحب نافع است در این جهان و در آن جهان
هم بدین قیاس است سیم نور سخا زیرا که نفع لغیر در این دنیا
و در آخرت هم بدین منوال است چهارم نور قرآن او هم بدان مناسبت که
یا و کردیم و چون بدین سیاست عدل در معرض است از آنکه حکم و استیلا
بر شرف نبوت مرتب گردانیده قال صدق القائلین ما د اودانا
جعلناک خلیفه فی الارض حکم بدین الناس بالحق و الحق
ازین بود که در سرت بنیاد که از ارمی و طاعت بجهول نیاید و قوم
از صفات بکمال عدل و استیلا بر دواست حاجم نفی حکم بر نبوت لازم است
زهی فضل که انوار را شده وین بی شجره قیاس بر آنکه عدل نفی و متدلی شود
و بعضی از علما سزاوار نظم این آیه نیز فیکمال عدل را بیان کرده اند و آن
این است لقد ازلنا و ازلنا بالبینات و ازلنا معهم الکتاب
والمیلان ليقوم الناس باقتطوا نزلنا الحدید فیه با

شدید

شدید گفته اند میان کتاب و ترازو و آهن مناسب نیست و اعجاز
بر بود که معنی میاید بعد از آن جواب دادند که میان این خبر تا هر چه
تا متر است و در هر کلمه اعجاز هر چه ظاهر تر بود زیرا که بیان شریع و دین است
بکتاب تو اندوخته و تقدیم ابواب علم و عدل انصاف ترازو و حساب
میباشد و توفیق اندک هم در مضایقت است بیشتر شود پس تقریرت که مصالح
عالیان و این دین است او میان بی شکوه عدل و سیاست است و در
حصول نیاید حاجم عدل شجاعت و کف و فضل در انوار است
که یکی از مکران شریعت این است که بزرگان استیلا بر عدل و کلا
حسان و ایتنا و ذی القرب و ینهی عن الفحشاء و المنکر و
البغی بظلمکم لعلکم تذكرون ان مکریر تحریک و گفت ما کلمه
در دنیا برای آید ای علم بکارش و او ساطع و مان را در سیاست
ذات و حفظه و اتباع بدان حسیان فمن و نفاذ کار و مافین این
ممکن نگردد و در این آیه وجع کرده است کدام اعجاز ازین سبب که اگر مخلوق
اودا این را خوشی و غرضی بیستی یعنی صورت بیستی الحال ایمان آورده
و حکم گفته اند حاجم عدل سیاست بر و در حکم ارم اخلاق بود که از نیست که

کسب را ضایع را شایسته و دور و نزدیک جهان را از آن نیست
زیرا که عمارت نواحی و مریدان شافع و سلف غور و جایه اموات و
ترقیه درین تهمید باب بعثت و کسب آداب حرف و مثال
بمدل مربوط است و امن را همای و قمع مفسدان و طلب ممالک و حفظ
ممالک زجر متعبدان و آسایش اطراف و اشل اینهاست متعلق
پس چه خصصت ازین تفرقه کسب آن صلیان بوده و مفسدان و مفسد
سؤال اگر در خاطر خطی طور شود که عدل صیبت کسب است چه جواب
گویم بدل تفرقه هر چه است بر منج را تفرقه و زیاده نمودن است اگر
موضوعه جال شریع و استتاد تنفید احکام است و انان و مفسدوم از
طال و اوقات حدود و تغییر آداب جرایم و تنذیب استیجی
و نظر در احوال عجزه و مسکین و وروده اند که در شریعت و اوقاف
بجها و وظیفه مرتب کرده بود و روزی ما عیبا و مکما و اهل فضیل کثرت
تا کمال کسب و تمام فرست بطور آیین و روزی با بدعا و اهل طرا
میکنند اینهاست طبع خشک مزاج مد فوج کرده و ملک بطور
شود و روزی در حرم مشرب و مخالف اهل عیال بر سر پناه طبع شخصی

و از هر حکم و عدل فارغ شود و روزی در محکم برسد عدل نمی نشیند
در احوال ممالک در غایا و عجزه و مسکین تغیش حکم و حال نظر میکرد
و بانه التو قس **بیت** عدل بود پرتو نور قدیم عدل بود فاتح پانجم
عدل بود سایه پروردگار عدل بود روشن روزگار **بیت** باب بعثت
نور جهان مایه دین است عدل مایه دنیا و مرید طابو **بیت** صلیان باطنی ظلم و
نیت بجز عدل درین کایت بر از نیست و حکمت **بیت** هر کس که بوش عدل
تا دم مشرب کسان عجز **فصل چهارم در مکر** بدان ارشد که عدل
چند مرتبه و فواید است بعضی در این جهان و بعضی در آنجا اما فواید
اینجهانی رفیع و دوق فاضل و فاضل در بلا و احیاء معلوم دین و
عجزه و مسکین و عمارت و مدارس و مساجد و کتب و آرا و کتب
تقاضی در تجارت و اموال و دفع خصومات بی قبل و قال و ثمر است
و زرویات ملک و فراخ و کسب و کسب درستی و عجز در از و بخت فرد
و سعادت ابدی و دولت سرمدی اما ثمرت و فواید اینجهانی
تن چنانکه در چهار است سنوان کردن از جرایم و بدعا و اهل طرا
در وقت نشویند و مشرب است نکته نشویند و ان که کافر بود

اینقدر رتبه یافت که آتش فروخ غیب نماند هر چند که بهشت میرود
 و بواسطه کفر کسی که اصل ایمان داشته باشد عدل و رزق در رتبه
 او کمی خواهد رسید و قال عمر بن الخطاب رضي الله عنه **لا ينظر**
عما يفعل العادل من الجرائم ولا يسل من الكرامه الا العبد
فاعدلوا فانته ما حي الخطايا وميسر لنا يا سفيه **نست**
 امیری که عدل شعار وی است سایر جرائم او بر روی او نمی آرنند
 و خطای او در ضمیر خطاب بوجه حساب تقصیری نمیکند یعنی چون
 سبب نجات حاصل شود که عدل است بجزایم و گناه او را نمی بینند
 و اگر آن عدل بی نصیب **خیر از عدل بیچ** بر حساب نیست زیرا
 که سبب هلاک او که عدم عدل است حاصل است **حیث است حاج**
 جوئیده و اگر است یعنی عدل سبب نجات است و عدم عدل سبب
 پس امر این فصل را باب زر بلوچ سیم در مسامت خویش باید بود
 و باشد التوفیق **فصل سیم** در بعضی حکایات وارده از سلاطین
حکایت در مژده عدل وارده اند که انوشیروان پس از آنکه فانی
 منزه گردانید از قتل مزدک و اتباع او پوزخست یکی از امراء

حمیر که از قتل مزدک و ابن ابرهه بود با نقام مزدک دل و بهیج نمود
 و چشم و اتباع خود را جمع کرد برای مقام انوشیروان مشورت کرد
 وزیر گفت انوشیروان را لشکر و اتباع دادا و بسیار است و را
 و پذیرا در جنگها مین است **صوب** است بخند و حیل و تدبیر
 مگر گشت بد و راه یابد که گفته اند اگر ب فدا حقه ملک سخت زیرا
 پس نکرد و گفت رای چه بینی وزیر گفت رای نیست که تخففا
 و هدیه های فاخره ب انوشیروان و ستم و خود را از حمله تا بجان او کشا
 و در انوار و عوام اندازیم ملک ششم و قدم پیش انوشیروان میرود
 و خدمت بنفس خود بجا می آورد تا اگر کسی گریه را در راه به بندید
 بطل و عدل کند **بناز حقه** قصه رای را بدان مصمم گردانید و بشکر
 تمام صلح متوجه انوشیروان شدند و انوشیروان از این کار خفاصل بود
 و بجزم لشکر با چند نفر معدود و بجزای ازیران رفته بود **و قضاء** آن
 بسیار در آن وقت برایشان افتاد و بناگاه در میان ایشان نشستند
 و لشکر انوشیروان را تار و مار کردند و بعضی از اکابر کشته گشتند
 انوشیروان تنها بجانب کوی و اندوه آن گوه شایخ و سکنین بود

خاک که چاه و و سوار را بدان کوه را و بنویسد انوشیروان فرو بردن
کوه و از پس لنگر **مصحف** نه جای قامت نه پای کریمه نامشخص شکل نشسته
خوب چهره و دیده از آن کوچه سرود آمد انوشیروان را با پسر بر کوه
برده و را اغزاز تمام کرد آن شکر چون بدین رسیدند از آن حال خبر
ماندند با و از غیب پرسیدند که آن پشه شخص است چنین جهان در با
تو کرد و ترا ازین در راه هلاک پرور آورد و انوشیروان جواب **نداد**
بنا گفت و از دو و پنجاه عدد شد است و با ترون **آن** شکر از من
او توبه کرد و بجان مطیع امر او شدند و بجام کاربانه باز شد
حکایت در نتیجه پندل امام جعفر صادق رضی الله عنه در کتاب
سکرام الاخلاق آورده است که در کوه سار شده زور قصبه بود
که او را سدوم صغری گفتندی که بشکل سدوم لوط بود و در آن
قصبه مکی بود و بران حوالی کم میرانند اما در مدل و او خفاقت
و یکساعت هیچ بهره نداشت و در آن دیار پستی بود و بر آنجالی بر رود
که آن کوه می گفتند و با جداران بران پل کاشته بود که هر که
میگشت چیزی از او می گرفتند **قصه** را روزی شش پستی خود را

برخی سوار کرده بود و بدان پل رسیدن خواست که بگذرد و با جدار گفت
پنجه در هم بپاشش پست گفتی غ در هم ندارم با جدار گفت پنجه در
در هم ندارم پستی بپاشش پست گفت من پنجه در هم ندارم
از کجی پارم با جدار گفت و من غرت بیخ در هم می آرزد و در هم سر
بر میفرود را افشان زن را انداخت پیری در کمر زن رفت
آتش پست گفت این تعلیم کجا برم کی گفت ملک در شهرت پست
و حال خود را عرض کرد که گفت همه غم است خراب است با جدار و تا
درست حال آرد تا دم خور و بماند و زن را بدیده پست او شان نفقه
او قیام نمایند و او را باز حاکم کند و ضرورت زن را باز توبه بند
که مرد سکن که رتبه شسته نموده آن مرد خندید و سرسوی آمان
گفت **اللهم** ان کان هذا حکمک و انت به داضی فانا به
داضی و اکافا دنی ما یصرفنی عن شرکک آتش پست هنوز
در دماغ بود که سوار پست پیش او پستاده و گفت ای سوار گنجی
سوار گفت من مکرم از آسمان چهارم حق گفتا مارا فرستاده تا
استقام تو ازین شهرت بمانم نظر شهر کن چون آن مرد نظر باز کرد

آن قصه را دید که دریا شد و این زمان آن آب را از کعبه
 میگویند هنوز است و نهایی او در قعر آن آب مانده است
 و برین سده م صنوبری گفتند و یا بی اندان سیدوم
 ملك سدوم حکایت در خوف و بخت آورده اند که
 حضرت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه شب عید و در
 در محله میگذشت و در احوال عجزه و مساکین تفحص میفرمود و ناگاه
 دید که در کجی دیواری سرخ را برانزانی حیرت نهاده و در فاقه
 خود تامل میکرد و میرپسیدی زن از عدل ظلم عمر حد خبردار
 گفت ای جوان با و تشنه اند اما هیچ فایده از و من نشنیده
 و حق او را میگوید بد رسانیدن امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
 روزه نما و گفت ای زن عمر را می بدی و او را اصلاح کرد و آن را
 من خبری بستان گفت ای جوان پیش اهل خردی بیت دل کینان
 بهمانند او اما من بیت و شوخیار را نمی شناسم که گفت فردا او را
 نمی بینم چون روز شد عمر تنها بد آن سلاطین و آن زن را طلب کرد
 و بیت و پنج بنیاد سرخ تسلیم نمود و درین معامله بود که

بن عوام در رسید و گفت سلام ملک یا امیر المؤمنین زن گفت
 انشالله عمر است و من خواست و تعلق نمیدارم گفت ای زن بتعلق مکن
 کتابی بمن ده که در روز قیامت و امن گیرم نشویم که تو را زمین از
 آن زن دو کس را گواهی گرفت و خطا برآورد آن بهر دو و عمر شادمان
 چون ابولولو لعین او را طعنه زد و شب سادت بجوار حق پیوست
 بشی حدیسه او را بنویسد گفت ای پدر با توجه کرد و گفت ای پدر که
 اگر فلان کسی در آن خطا برآورد بمن نمی داند مرا استسکاری نه بودی کسی
 چون عمر بن خطاب بین که صد بیت دشنامت و عدالت و سب
 او را لیسان با تمیز است خوف خطری بدنی مال بود که می در چون سکت
 برآمد عدل خوف عمر باجای بود که روزی در بد و خلافت با غلام
 خود افغان نام غلام شام کرد و بهر دو شان شتر همراه بود و بهر سو
 میشدند قتی که نوبه امیر بود غلام ز شام ترکشید و شکست و غلام
 بود امیر ز شام ترکشید و قتی که در میشدند نوبت زن
 غلام بود غلام گفت یا امیر با سوار شو که خلیفه رسول خدای است
 که مرا سوار و تر امر و مان پاده به بیت ندع گفت انظلم الظلم

لایذفع بالاعداء یعنی غلبه و عار و دفع نشود و درین بودند که
شهرستان عمر برین آمدند و دیدن که عمر سپاه و غلام سوار است
گفتند ای امیر این چه حال است گفت ای یاران هذا اسهل منی
من یوینح الله ایای **بیت** کسی که از سر صدق و صفا حق است
هوای نفس بداد و رضای دوست خرید **بیت** که نذر رحمت خود کرد
رحمت حق که گنج لب تاب و نهج هیچ دیده ندید که کسی رحمت خود
جست رحمت و گران **بیت** بدست خویش طرب امید خویش برید
مکمل چون عدل بر روی پیشروان **بیت** باند تا بدم صور نام او باو
و بابت و کرم و شفقت و سیادت و عدالت برای جنت باو میداند
کلید **بیت** آورده انوک که یکی از امرای پیشین در وقت تنوع
دستی دراز و دستی کوتاه میکرد صاحب کو در کجاست
کرد گفت ای یاران میدانید که این ملک چه اشارت میکند
بفرمایید گفت میگوید دست غلام کوتاه باو دوست عدل دراز
با سان ستانده شود **بیت** چو دانی که دنیا نذر و بقا نمر
بر ملک عالی نشی **بیت** اگر رنج مسکون بدست آوری **بیت** طبیعت

اندر جن و پری **بیت** چو عدل نباشد سرانجام که **بیت** بر وزیر قیامت
شوی خوار و زار **بیت** و کرد در جهان عدل و زری و داد **بیت** سست
نمای برای **بیت** هر دو جهان نرسد زنی کنی **بیت** بخور
تو باز می کنی **بیت** نشانند بر بندت زیر عرش **بیت** را سبوق و سبقت
جانی و شش **بیت** عدل در دست تایی **بیت** و بار اگر تایی **بیت**
برشت بارکش استوار **بیت** پس امیر عادل را تایی عدل است و عدل
از صفات اله است تایی که ترش عفو میا **بیت** که آن هم از صفات اله
سر بر سر سیادت میا **بیت** که آنهم از صفات اله است عدل و عفو
افشا و ندهد سیادت جایی غضب گرفت پس از ادوات سایر جرمیه
بر عدل نما نذر اگر که بار بر سر با تمام شده است جایی خبری که
نمانده است **بیت** در تحمل امر او قبول کردن نصیحت آورده **بیت**
که ابو طالب را از پدر و زنی و هر طوفی میکرد و در کوه و بیاض
نظرین احد بن است **بیت** که است ملاهی در دست **بیت** را بر خود و اند
که اگر بر این ملاهی اعمال نماید شریک ایشان **بیت** و اگر دفع کند
بخشش **بیت** بخشش افشا کرد و عصارا بر گرفت **بیت**

آورده **اسکندر** بن فلیقوس لقب بزمی القزین چون بتانید
 آنجا همه ملوک اطراف را مطلع خود کرد و در همه روز زمین گردید و
 با جمع و با جمع در شهرین است و سالوح و سالوح را خراج بستند و
 و قتل او سلام آورد و از جانب او جانب بکشت روی بکین نهاد
 خبر بخاقان برده بخاقان پادشاه بود و خود گفت ای ایرانم
 که کند را حاصل شده است خبر بتانید بکین است باو جنگ کردن
 از خفا منت صل بر چون است پس سلاح است که او را پیش کش کنیم
 و شمشیر کنیم تا بی ضرر از ما در گذرد و در بدان و او را در مقابل
 او منت و خدمت تمام بجا آوردند و از همه انواع الطعمه و اسیر
 آوردند و آنکه محراب شد و در رخت جو در نفیس پیش کند
 نهادند و گفت ای اسکندر دست بطعام کش که مکر در تظار است
 اسکندر گفت دست من بطعام نرسد و تنه که پیش نهاده است
 خوردنی نیست **فغان** گفت من پیشم که خوردن تو جوهر است
 بیشتر کی در دم و جدم است و من نشو و روزان در عالم سیر کرد
 این زمان که در جهان منور می که دیگران منورند چنانچه در در

اسکندر

اسکندر از لشکرافغان شکرگشت و در دل توبه کرد و روی بروم نهاد
 بشهر زور رسید و در حق پست ملک را به پیشش عرض کرد و من قبول نکرد
 و گفت پدرم بد بخارید من بکین رسم دورا به خود و عبادت کند و بکین
 بطریق پس او **بیت** آری که دیدی که او خرج کرکشن کند که خبرگشت
 نه در پختند **بیت** خشت قصر که آن برشته بالای سر است **بیت** ز آب چشم
 خسرو از خاک جسم خیر است **بیت** غنل کس و غیر و طبل های موسیقی **بیت**
 بانک قاصد دان که ان ذبت ازان و کرات **بیت** کردش خرج مقهور
 بر فرزندش خاک **بیت** سیاهی ان که آب و زبیر خست **بیت** و آنکه کی بکین
 در میان این دو شک **بیت** ز کر که جبریل و پیمان پنهان **بیت** آوی
 اگر هر روز آب **بیت** کی بماند عایدان که خضر و کرسندر **بیت** کی
 شد بدون بر باد نیست **بیت** آنکه او را چون پرست و امی بر دست
کلیات در علم بواغده و اخبار سرخوش با اهل آورده اند
 که در بحال پادشاهی بود نام او ملا دین میلا بود و ممالک هند و
 در بقعه تیخر آورده بود و بشی در خواب دید که او را **بیت** با چوب
 او گمان کرده اند و گشت از پای او پروان آمده و در جاسمه

۲۱
و وزیر و وزیر در کم نیست و بیشتر و قبل حساب ندارد اصل کتاب
ملک است و بحقیقت بدان که همه عقلا لذت و رحمت دنیا را
از برای خویش خواهند و ازین فصل بسیار فرو خوانند و ملک
چون ایشان در سخن راندن و دیدن بایست بخورشند و سبب
خون از دیده کان برانند و از میان ایشان بزحمت بخیال خود
رفت و چون مایه کجی میطپد و بخود اندیشید و گفت مرا بی
که میوه دست و پس از وفات بدست ظاهر می آید و چون گفتم
و چون ملک من بعد از وفات بدست خیری افتد و در تقدیم
و تا خیر صفت باشد و بی توران و دست که خسار او چون ایم
جو آخرم بود و خواه نورلفا و چون شب بخت در ختم کوتاه
برت هر چه بیکت و مفت هر چه تا متر و محاورت هر که از کجاست
روح انسانی را جرات نام است و اتفاق مذهب و طرف بکفر
و اندام ملایم شعر لها بشر مثل الحیر و منطق نعیم کجاست
لا کثیر ولا نزر و عیان قال الله کوننا کائناتا ثقلین
بالا لباب ما یفعل الخیر بن حریس سخنان زیر هم از شعر

از برای خود حاصل است و بدین شکل بیت با دل رباب عقل هست
چنانچه که فکر کند با طبیعت مجنون و از زندگانی چه تمت گیرم
وزیر که مدار عالم و مدارم نبی آدم است و در نظام مملکت و رونق
اعمال حصول اموال و تانت خرابات پیدوست چون پیر
و بی دیگر که نقش نه جهان و فلک شکر و بنان اوست و دیگر
آسمان پاکر میان و لفظ عقد چون ثریا منظم و خطی چون دریا
منشور و مصالح اطراف و حوادث زمان چگونه معلوم شود
و بر احوال آدمین و غرایم احوال بجهت تاویل و توقف توان
و بی یکما و سرباب باب چهارم که چون میگردید هرگاه
که ازین مملکت بی بهره شدم و از عزیزان جدا شدم از ملک
و زندگانی چه بجز و چه لذت یا بیم بیت نویب را تا کل مردم
کردم امروز و ندیدم محنتی چون فدا احباب چگونه با
بنیم در زمانه پنجاه اندر همه احباب با باری مدتی این
اندیش بود و وزیر را معلوم است که شاه را ملات است
بخود اندیشید که اگر بدست است شکاف این و آینه اقدم کما

ما همه فدای تو باد اگر مخالف آمد امیر شاه است پس آن حکیم
 طلب نمود و خواب را بر او عرضه کرد و ندیکه گفت ای شاه کار تو
 بالا خواهد گرفت و در ملک افزونی حاصل کرده اما باید تعجل در کار
 نکرد و باید علم را پیش سازنی ملک کنجی که راضیست فرمود دست
 که پیشش با بر ناهل نباید گرفت و بر همه را تمجید کرد و انقضیه چون فرمود
 برین گذشت که آن در بر توران دخت آورد بهر شربت
 با و انقضیه منور و قضا را روزی زرت توران دخت بود ملک
 با توران دخت بطعامی مشغول بود و ندیکه ناگاه آن زن دیگر خود را
 آید چون مردی بر ایشان گذشت شعر تقرضش همتی از لیل
استعدا بر مهر غیث من آتسی به حاج و یجمع اللیل غیثا اذا
ابتقت من ابغض فصل المظین و ضاحک شمس را تابع
 حرکات او کرد و از حال دولت او می یافت که برت مناسب بود
 سبب داشت شعر چون آب همه زره زره زلف و زلف
همه کرده و پوشش سحاح الفص حکم النیم و افاد ذات
علیه دمیج و سواد و اخوالد مر ملک دست از طعام باز

و دو فر شربت و صدق غیب خان تماک از و ربو و خوت که
 کردنی بکنند توران دخت از آن شفته گشت و طبق طعام بر ملک آن
 زن سخت شکوشتیم شد و وزیر را طلب کرد و گفت ای وزیر چون
 این نادان بمن این استخفاف نمود پیشش نش بر کردش زن
 تا کسی در حبسین دیر نمی کند و زیر گرفت ای ملک سخن حکیم باید کرد
 که در تعبیر خواب گفت تعجل کن این اثر آن تعبیرت ملک گفت
 این سخن فایده ندارد و البته باید گشتن وزیر توران دخت را
 و در خانه پنهان کرد و تیغ بخون کوفند آنگو و پیش ملک آمد و
 امر ملک را بجا آورد و توران دخت را شکستیم که خشمش کین گرفت
 چند وقتی گذشت ملک را صدمت خشم فروشت بود تا مل در حال
 خوشی که بجای توران دخت در خفاست و یک است و دیگر
 کسی را یافت آثار مذمت دست داد و اندوه توران دخت
 در اد اثر کرد و چنانکه دست از عثرت باز داشت و خواب روج
 و زیر دست که ملک در غایت پشیمانی است پیش ملک آمد و گفت
 غمناک نباید بود که هر چه گذشت باز نیاید و غم سپرده فایده ندارد

نیز از کاهیدن آن و کوتاهی عمر شریفم و ذکر خبری نیست و علی گشته اند
که اگر کسی بدست را از آنها کند نصفه در خبر که از امکان تدارک
دور است و بدست خویش کرده باشد آن کس خبر نیست و صحت
منسوب شود و ملک گفت این تاوان بر من است که یک کلمه که ازین
صادر شد نفس من این عزیز را باطل کردی و ما را چنین در اندوه انداختی
و زیر گفت موجب اندوه و دوشن میباشد یکی آنکه مت خود بکند
مصرف دارد و یکی آنکه در حال قدرت بکنی کردن فرض نشود
و مدت دولت و تمتع این و کس در دنیا اندک باشد و نعم و جود
در آخرت بسیار و در دوشن و دوی میباید نمود و یکی آنکه بکنی و بد
یک ن پندارد و ثواب و عقاب را انکار کند و یکی در حال
عنان تامل بدست دیو و دهر ملک گفت ملک را ضایع گردانید
و سعی تو ضایع شود و زیر گفت سعی من ضایع بایستی آنکه با ضیاع
کنند و دوم آنکه از نا اعلان چشم بکنی و در دهم آنکه بر کشته بماند
ملک گفت سزاوری که ترا مسدود کنند و زیر گفت سزاوری که
دوشن میباشد یکی آنکه بکند و رعایت کنند یکی آنکه با ضیاع بماند

نماید و غدر بر زبانها شکست گفت ما را از روی دیدار تو را
بسیارست و زیر گفت من آن روزی خبری بکنند و یا بکنی
منفک که ثواب بصلی آن چشم دارد و دوم بکنی که ثمنی هر دمان تو
توقع کند و بکنی که قصد حسد و کینه و عجب و زور و ترس از زور
ملک گفت ما را جعفر میباید که چنین و بکنی میباید و زیر گفت
محمد و چشم من جعفر میباید یکی آنکه بی ضرورت با محمد دشمنی کند
و مجال نمیباشد شناسد و دوم آنکه دست تطاول و خیانت در با
محمد کند و زیر تصرف اموال او باک ندارد و بکنی آنکه بی اخلاق باشد
در حرم محمد اقدار نماید و در آخر حرم را افت نماید و بدین نوع عمل
منفرد کرد و ملک گفت ترا ضیاع و بسبک سری باشد و زیر گفت
سکس بدین معاتبه محض نیست و بکنی آنکه با بی ضیاع را بر عدم امتنان
بکنی نماید و دوم آنکه امتن باشد و زیر گفت را در محفل بر خود
دارد و در سب را حفظ محروم گرداند و هر حالت خبری از روی دست
و کردی بدو حالت و اکثرت کدین سود ندارد و بکنی آنکه بکنی
با کسی که بیک در کتمان سر خویش تامل و حفظ شود و زیر گفت

درین کار تهنک و نجل تو دلیل ظاهر است و زیر کف تهنک و نجل
در حرکت و کنیت سخن نه هرست یکی آنکه مال خود را پیش حسبه
و دیت نه دوتا ساخت را میان خویش و خصم حکم سازد و دوم آنکه
دعای شجاعت کند و بر آید از دشمنان و در آن تحمل کند و سیم آنکه گوید
از آرزوی جسمانی غم و اقبال من بر لذت روحی مقصود است
و در همه وقت شجوه بود و بگوید خود شره و شهوت ساقیه باشد گفت
توران دخت را بناحق کسی زیر کف سخن بناحق کارها شروع کنند
یکی آنکه لطف و مهر بسیار کند و قول خود را تحقق رساند و دوم
که بر ششم قادر نباشد و سیم باو چنان که هر کس را بخواهد و کارهای بزرگ
الطبع و دهک گفت رحمت و دایع کردیم نفعدان توران دخت
و زیر کف و در آن از رحمت بی نصیب نماند یکی آنکه غافل گشت که نصیب
مستما کرد و دوم آنکه برای خویش محبت باشد بدخوی که از اصدق
ناپسندیده خود هیچ تاویل فلاحی نیاید یک گفت بنیکوکار که در دخی
گفت این صفت بر چهار کس نسبت میراند اول کسی که جوهر و نور
فضیلت شمرده و دوم آنکه بر آید از خویش محبت با سیم آنکه با دزدان

چهارم آنکه زود چشم شود و در برضا آید یک گفت بود اثنی باید بود
و زیر کف گفت خود مندان بچهار کس را و بنا شد یکی شفته را می
دوم و در کس نه سیم باو شاه بی رحم چهارم قاضی بی دایت شود
خواید یک گفت فراق توران دخت ما را برنجو رخت بهیانی
کسی را نیایدیم و زیر کف بر فراق پنج زن غم میا خور و یکی آنکه
ایستاد و جملاتی را نطق و عفاف را مل شده باشد و دوم آنکه
دانا و زیر کس باشد و یکدل و یک زبان بوده سیم آنکه در حضور غیبت
بخت مرعی دارد چهارم آنکه در یک و بد و غنا و خفا و قیام
شمار خود سازد پنجم آنکه قدوم او بختی که درین در ظهور آید و بدین
که کردنی خدمت همه عمر را ضایع کرد و زیر کف نمکین بهی
موسومند یکی آنکه حق خود را بمن و اذی باطل کند و دوم آنکه
که بنده دروغ زن کامل را بریت فرماید سیم هتری دروغ
که عقوبت او اصدق حمیده او را باطل سازد چهارم مادر حق
که در تعهد فرزندان قل با لعل نماید پنجم از او در سر و سخنی که بد و غدا
بر و دین خود مقهور سازد ششم آنکه نیمی نخرار و سیم آنکه

ظا هر و باطن خود را با صافی یک نهدار و بگوید گفت هر که در فمیده
خود را باطل کردی و ز کفر گفت پنج خیر پنج خیر را باطل سازد یکی ختم
علم در در با تنهک عرض نماید و علم او را در ضعیف جعل اندازد
دوم غم عقل را پیش نهیدن را از کس یکیم بگوید دریم ترا
بفاد سپرد چهارم کس که تشنگی روح را حیرت سازد پنجم کس که
بهمه نیک را از اهل کس بگوید گفت تو نماز نموده بهتر می شود
و ز کفر گفت ده کس را بده خیر باید که نمود شیخ را کجاست فلدخ
بذر کرمی محذوم را در محبت باز در کان را وقت حیات و در
بمنکام حیات اهل خانه را در حال غایت را هر را در از او
قیمت علم را در عمل سلطان را در عدل و در دست خیر
و ز کس که یک را بر دیدار تو را ان و خست از حد پیر و ن
قدرت بسید و کف یکمک شمره تعجیل و ناشناختن محال
بر تو معلوم شود و فایده علم و انابت را دانستی گفت دستم در
پس تو را ان و خست حسن جمال و اکمل جمال در جرم حرم شاه
پرستاران این مودع است و قصه ملک بحال تو را ان و خست

را کز

شاکست و این کجاست در علم و انابت و ستانی شود و جای خیر
امرا و سلاطین کشت و با الله التوفیق **باب دوم در اول**
علم و درین باب پنج فصل است **فصل اول در فضیلت علم**
قَالَ سَتَكُنَا شُهَدَاءَ اللَّهِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقَدِيمُ
قَائِمًا بِالْقِطْعَةِ خُذْ غُرُوقًا وَبِالْغَيْرِ حَيْدَرًا كَفَضْلِ كَلَامٍ
و کس عبادت و دینی عبادت است بجهت مدعی نصب کرد پس ترا
در عرض استظهار شود طلبید و ذت شریف خود را نشان
و صفوت عباد او که ملاک است بران ضافه نمود و بدان
تا اهل علم را بدان رضیه ساخت اگر نظر بر شود به میکنی
که اکثر مقاصد انا هم است و اگر نظر بر صفای شهادت میکنی
فدای غرور و جل است با ملاک که کردم و اگر نظر بر شهید میکنی هم حق
تعالی است پس از ان رفع واسطه کرد و کوف نمود بهر دو شهادت
بشهادت فدای شهادت اهل علم قال اصدق القائلین
قَدْ كَفَى بِاللَّهِ شَفِيعًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكُتُبِ
پس از ان اهل علم را بشهادت مطلقه مخصوص کرد و این گفت قال

قال الذين ادعوا العالم بكم ثواب الله خبي لکم الا میرزا باطون
 همه عالم محض کریم گفت ولورقوه الى الرسول اولواک
 منهم لعلمه الذين يستنبطونه منهم و نیز خشی که سر می
 محض کریم و انید و گفت جل علی انما یخشی الله من عباده الیکما
 و بجهت این خواص محبت علماء خود و جب کریم گفت یا ابراهیم
 اناعلم احب کل علم کریم و بآن را بیان نمود که مؤمن است
 درستی که آن علم است و این از اوضاع و لایل است بر صورت علم
 رسالت پناه فرموده است لیشفیع یوم القيامة الانبیاء علیهم
 ثم الشهادته هر سه که پس از رسالت و فوق شهادت است
 و هر چیز از شریفی است اما نبی شایع در اشراف است و نبی
 و شده مدور اشراف است اما نبی برپا و فضایل بین نبی
 و شرف علم علی الاطلاق است و نبی بخیر فی بنات که بهینه فکیه
 اشراف است از بهینه پیدایی نبی که الایا است که بهینه
 که تعلیم میابد است و حسب اشراف علالت چون که است
 به یکدیگر که تعلیم میابد است و علالت است و او است قبل از اشراف

آدمی که شرف مخلوقات است و خلقت و لقد کریم انحصار
 چون بصفتم علم موصوف است او را چه شرف باشد و شرف او را
 چون قرآن پاک کردن و بانه التوفیق فصل دوم و فضیلت
 و تعلیم انصاف است تعلیم ثواب عقلیه و عقیده ثابت است اما ثواب
 عقیده حضرت غرث بل بلا در معرفت منطق و تقریر چسپین فرمود
 و من حسن قولکم دعا الى الله و عمل صالحا و نیز فرموده است
 الى مبلد ذلک بالحکمة و الوعظة الحسنة چون حضرت
 رسالت پناه مسدود علیه و لم من ذلک جیل ائمه و بریا
 لایقه و صیت کرد علی سبب او آن بود که ان یصلک و یصلک
 خیرک من النبی و الا و ما فیها و نیز در صحیح مسلم آمده است
 که روز قیامت حق سبحانه و تعالی مجاهدان و عابدان را شریف
 که بهشت روید و بیست علمای کونیه الی او شان سبب علم آن
 علی و زید و انچه پیش از ما بهشت میروند و حق میفرماید انتم
 عندی کبعض ملائکتی بشفاعته غیر که اخر کلمه تشفعوا
 احدی پس علماء در مدغرتافت میکنند و با او است

که شفاعت ایشان فلان صیانت به بهشت میرود و نیز در حدیث
 ترجمه می آید هست که الله و مملکت و اهل السموات و الارض
حتى النملة في جحرها و حتى الحبان في الجحر يصلون الى معلم النبا
النجي و يترقى تعالى علمه ^{و الله اعلم} با عظم القاب یا کرده در اشرف ابرار است
 از حضرت عیسی مروری که من علم و علم فذلک یکدیگر عظیمانی
فی مملکات السموات و این نهایت ابدال است اما شواهد عقیده
 بدان ارشاد که اشرف صناعات به چیرا بدو است یا نظر
 بنا بر طبایع که به سیر عرفان است چنانکه فضل عدم عقیده مثل بر معلوم
 یکی بعقل میاید و نیست و یکی بسمع و عقل از سمع اشرف است پس بقول
 از مسموع اشرف است و یا نظر بمعلوم نفع مثل چون فضل زرع است
 بر سبب باغ است و یا نظر بمحل تصرف میباید کرد مثل چون فضل سبب
 بر ذبح است تصرف یکی در زرع است که اشرف جواهر است و تصرف
 یکی در پرورش مردار است که خورشید است چون این مقدار معلوم
 پس علم را که نظر تا شرط بیسی میگویم در آنکه او بعقل و ذکا و صفا و عقل
 و عقل اشرف صفات آن است زیرا که بعقل قبل قبول است

شود و بعقل از سایر حیوانات ممتاز است و بعقل بجز ابر حق تعالی سزا
 و اگر نظر بمعلوم نفع میگویم نفع علم دنیا و آخرت را شامل است اما در
 نزد ایشان غرض و قاربت و نفوذ حکم بر اهلین و وجوب احترام
 بر کافران و اما در آخرت شرفش عبادت ابدی و قرب حضرت
 احد است و اگر نظر بمحل تصرف میگویم شرف موجودی بر روی زمین است
 و اشرف عضو از اعضا کی آدمی دل است و تصرف عدم در دل است
 بجز تکمیل او و شایق بجز شایق سبب و تعلل و نیز علم از جنس
 صفات است پس علم از این نفع فراوان است چون نفی
 متحقق است شرف مقدم بر دورت معلوم است و نیز مقصود از اشرف
 ایجاب و مقصد است و درین گفته اند الدين لولا شطب البيان انكسر
والعلم لولا نسان البرهان فترك لعرك شبكة الشك لا يفلح
الاظلمة تند و في قباب الفلك **بیت** بمعظم درت نایم
 بمعظم نایف مرد یقین روحه ضد و شرب نسیم کی شود و بر کوشش
 تو به وانی که بیت جنت و نار که هر یک در می تنظیر است که آه که
 فرق میگردی و خاک و بزر که حبت او روی کی بدستی که از راه گرام

بسم الله الرحمن الرحيم: یافت غرت با کنان سبک و از فضل علم بالا
 شرف این از لطف عظیم است برست از زود تعلیم که معلوم بودی
 کی بی فضل و بعم شرف کشت معلوم کر زست تینو فضل تعلیم علم
 به خیر **فصل تعلیم** ارشد که طلب علم را فضل عبادت
 و شرف است در آنجا تسبیح آمده است که عابد الله احد
 بیش افضل من فقه فی الدین و غیر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 فکلی شیء مما دعو عباد هذا الدین الفقه لان تعدوا
 فتعلم با یا من العلم کت من صلوٰة مائة دکعة و غیر ابو ذر غفاری
 رضی الله عنه روایت میکند که پیغمبر فرمود حضور منس علم از بی تعلیم است
 از هر در رکعت نماز از عبادت هر در چهار دین از تسبیح هزار هزار
 بار آن گفتند از قرأت قرآن هم بهتر است رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 هل یفیع القرآن الا بالعلم و غیر کثیر این حدیث روایت میکند که پیش از
 در از اتم در مسجد شش کفتم یا با در و از مدینه آمده ام تا اینجا در
 حدیث که شنیده ام که از پیغمبر است علیه السلام روایت میکند که بود و
 گفت ترا هیچ چیز نیاورد و آخر از تعلیم حدیث کفتم ای دانشمورد

بشارت با تو که از پیغمبر شنیدم که گفت هر کس که در راهی رفت که
 در آن راه علم را طلبد و حق تعالی را از برای او بر شرف کن و بگوید
 و خوش کن آنسان پر مای خود را در زیر پای طالب العلم نهاده
 رضای او و نیز در آنجا آمده است چون کسی روی در طلب علم کند
 هر کس که می فروم نه کنای از وی محو میگردد و چون بر می آید و در
 از برای او بنده شود و این شرف از آن است که اگر آید درین دین و شرف
 و تاسیس مناجات و اوقات حج و بر این کشف و شفا و
 و تربیت باب معارف و نظام و شامل معارف و تزیین نفس و تصفیه
 قلوب و کتب مقامات و ارتقاء درجات خیر تعلیم منکر شود
 پس طلب علم از اعلام مقامات کمال است بدان شرایط که در فصل
 یاد کرده آمدند است که **بیت** الا یخرو مندر شش و شصت و اگر که
 خواهی عقب خیر طلب کن معلوم و بیرون روز و جمل که کتب معنی
 نه کار است مشکل چون مطهر شرف بود و معلوم دین بود و طلبش از طریق
فصل سیم در علامات علم و علامت بدان ارشد که علم
 را با علامتهاست که آن علامتها و لایل و فنی است بر آنکه علم را

و از خدا و این علماء و دلیل واضح است بر آنکه علماء از دنیا نمانند
 پس چون علماء را بر آنکه اکتفا نمایند بر علماء و علماء را بر آنکه در
 درازند و این علماء را معلوم میگرداند بآنکه التوفیق بدان
 ای طالب راه حق که علم را بر آنکه راهت علم است علمت اول
 اگر دنیا را بعد از طلب علم کنی که ادنی درجه عالم است که مختار
 دنیا و آخرت او و فدا او و عظم آخرت او و بقا او را بداند که
 دنیا و آخرت از خداوند هرگاه که یکی را است و دیگری در دست
 تخت است چون گفته اند هرگاه که یکی سکین شد بر صورت
 اگر گفته سبک میاید پس چنانچه که مختار دنیا را نداند
 و که دورت و دور انصرام او را نشاید که فدا و فدا بعضی
 زیرا که تجربیات و مشاهدات بخت و انصرام دنیا و وضع
 عقل است پس کسی که فساد العقل است از علماء و بر آنکه چون میاید
 و هر یکی که عظم سعادت آخرت و دوام نعمت او را نداند
 مسلوب الایمان است پس از علم بر آنکه چون میاید که میاید
 الایمان است و هر یک که مضار دنیا و آخرت نیستند از علماء

که چون

که هیچ میان دنیا و آخرت طبع است و غیر مطیع آن باطل است
 جمیع انبیاء پس از مراد علماء و بر آنکه چون توان شمر که کسی بشیر
 جمیع انبیاء باطل است و اگر کسی انبیاء بداند و دنیا را بر آخرت نشاند
 کند پس او مقهور است و اگر شیطانت پس چون تو آخرت
 از علماء و بر آنکه است که حسن بصری رحمه الله میگوید عقوبت العلماء
 موت القلب موت القلب طلب الدنيا بعمل الآخرة و عمره
 عنه یکنف اذا ایتیم العالم محبا للدين في تقوه على دينه
بیت دین از دنیا نیست از رویت: آب دنیا جام دین برود
 دین و دنیا هر دو بد نزدیکین: قهقهه آن را و قطبانست این
 و در آنجا هیچ آمد است که لا تجلس عند كل عالم الا عالم
 يدعوكم من خمس الى خمس من الشك الى اليقين ومن الربا
 الى الاخلاق من الرغبة الى الزهد ومن الكبر الى
 لتواضع ومن العداوة الى النصيحة و از آثار عیسی علیه
 نبینا و علیه السلام هر دو است که در مبر و غط میگوید
 یا علماء السوء لا تكونوا كما التخلیج منه الذیق

اللطيف ويبقى فيه النخاله كذلك انتم تخرج الحكمة من قلوبكم
ويبقى خبايا الدنيا في قلوبكم يا عبدا للدنيا كيف يدرك الا
من لا ينقضيه شهوته من الدنيا الحق اقول ان
قلوبكم تنكبي من اعمالكم جعلت الدنيا تحت السنكم
والاخرة تحت اقدامكم وليكم ما ذا انفي عن بيت
مظلم ان يوضع الراج فوق سقفه يا عبدا
افدتم اخرتكم فصلاح الدنيا احب اليكم صلاح
الاخرة في الناس اخسر منكم بيت هر که دنیا خرید
علم فروخت آتش بهر جان خود فروخت داد آن تا من
دیور شد باقی نیک را بقا نرشد پنجه فرق را هر روز
باشد آن ابله از سر گشته و دم آنکه با مورخیش اول شد
و بهی خیش اول منتهی قال الله تلک اکی مقتا عند الله
ان تقولوا ما لا تفعلون بنی زکر کنه است خوب
غضب شد لکن علم کونی و دور و کار کنی فضیل
گفته است روز قیامت عالم بچل پیش ازت است

بجهنم میرند در اخبار آمده است پشترت روز قیامت عالم است
که دیگران بعد از عمل کرده پشند و رستگاری یافته و او در دست
وزیران گرفتار شده تا که یکوید ای باندگران که بسیار دنیا
ای بار اعیان راه حق که از راه گیرند گناه ای بارتندگان
که بر سعاسی پسند ای ساقبران که از اندای دورند آه از پشم
بیت علم را ترشتر عمل ما و دین و دولت این ووشد زاده
علم بکار زنده در کور است کار پشم شرم در شورت حضرت است
پناه به آسمان و ستم نیرماید تعلیم ما شتم ان تعلموا اللیس
تعلیم با جبر که الله حتی تعلوا اعدا بن معود نیرماید زان
که دلها از معارف سر و میوند در آن زمان نه معلوم متعقبات
از علم نیابند و لها چون زمین شوره که روزه خد که باران
بار هیچ ندوبتی نیابد این بدان سبب است که دلهای ایشان
مایل دنیا است بواسطه حب دنیا نیایع حکمت از دل ایشان بلب
شده حب باده و سروری بر دل ایشان است لیس گشته و از آن
که پشم بر سلی آسمان فرمود ان الشیطان و عیاس بقکم با

قيل كيف ذلك يا رسول الله قال يقول اطلب العلم ولا تفل
حتى تعلم فلا يزال سابقا في العلم سبقا بالعلم حتى يموت بشي
علم عرابا قال انبأ آورده است كيف يات من جن بالمعروف
وما عرفوه وكيف يهون من المنكر وقد اعترفوه ومن العجا
سقاء ذو عطف وكحال ذو عطف امام الحرم آورده است
که اگر فقیه تبرک جماعت بپذیرد باشد بداند از علماء و برنج است
و علم او نه از برای توأم دین و نه شریعت است زیرا اگر انکار
از حدیث می کشد صلوة الجماعة تفضل صلوة التذلل
و عشرین درجه بکافری می کشد که این حدیث متواتر است
و اگر انکار نکند اما انقدر بود بر او مستحق میاید پس بنفیل
الفضل است و از علماء بانی چون می باشد اگر این سود را تحقیر
نمیدارد اما تجاسل میوزد و ادلا ابالی و بی بک است که حدیث
می کشد را بیک می کشد و کسی که پروای بدین قدر باشد
چون علماء در دنیا باشد بدست علم کو پیل و بال بود و مایه
عجب و قیل و قال بود هر که را علم است و نیست علم متون
کردن بشن محفل می کشد بار و بهره اش نه بود و نه شد زو
که زهره اش نه بود و نه کشته است و بار کران و محنت

از او است رحمت از دو کران این عجب ان که بار شک و علق
او و من تلخ و زشت کننده بنقل ناردان و بدست از صفر
دل پر از کبر و سر بر از سودا و این بترت خسر هر دو جهان
النیات النیات یا حرم **علمت** **بیم** اگر چه علمت و ا
مرازم از علوم نافعه مندره باشد و از علوم بدال قیل و قال نام
ارادت باز در در حجه الاسلام در کتاب فائز العلم آورده است
که کسی علوم همه را گذارد و تحصیل نمود و فرغیه مشغول شود
چنان است که کسی نسبت نایله گرفت باشد و طلب صادق و ضرور
و افنی و این میل از دایمت خود سوال نکن و و میرسد
که عاقر و عاقران صیت است این غایت نفیه و نهایت جهل است
و در خبر است که یکی از صحابه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
سوال کرد که علمتی غایب العلم رخصه بود ما ذا صنعت
فی داس العلم می گفت یا رسول الله و ما داس العلم
رسول فرمود هل عرفت الموت می گفت نعم یا رسول
رسول فرمود اذهب هیتا الموت ما تحتاج الیه الله قال

اعلم ان غزایا بالعلم **بیت** معتمد خد در تعلیم علم عالم سفید
 نیست پس که دوستی که میرد هرگز را و خرد آوده اند که تمام هم می
 رسد سال پیش شوق منجی تحصیل علم کرد روزی شوق او را پرسید
 که درین مدت چند علم آموخته قائم گفت هشت سوره آموخته ام
 شوق گفت درین مدت طویل با چندین چند مبلغ ازین پیشتر
 پس سعی مضایع و جهد تو چو بود و است قائم گفت اگرست
 تصدیق نباشد آن مسائل اعرضه نماید شوق گفت شاید هم
سند اول آنکه درین خلق تا مل کردم هر یک جز را بدو کرده
 بودند و اما در وقت از قن هیچ با و بگو زلفت من بخود امید
 و دوستی کردم که با من بگو ز بیا بود آن بیکه است بیکه را
 بدوست کردم و در خبر باز ترک کردم **بیت** ای وید و بار
 رفته چون ابر همراه شدند تا یکی صبر و ای که کشی نیست
 نورست میان غمت قبر **سند** دوم آنکه در این ایام
 نظر کردم فاما من خاف مقام و بلی و فنی النفس علی
 فافلتت فی المادی و استم که قول حق کجاست و ترک

ایتما و کردم که بخت المادی بستم **بیت** کما لا تو در کمال کوش
 کن خرد کمال النفس فی ترک المادی و کمال **سند** دوم درین خلق
 نظر کردم که هر یکی جز را بقدر وقت میداشت یکی آب و یکی
 و یکی زرد مشا و در خط آن بی منبع می نمود بعد از آن درین
 نظر کردم که ما عند که تنفرد **عند الله** باقی هر خبری که
 میماند و او را مقداری بود و در راه قیامت صرف میکردم تا بیک
بیت بغالی ستان باقی وید **بیت** برو فافلتت فی المادی
سند هیوم و ابتغوا البر و لا لسا هره فموا لکم بلغة الا
سند چهارم آنکه بدین خلق نظر کردم هر یکی را دیدم بجزی فخر میا و
 یکی بجزی و یکی برب و یکی بمال مثلاً نیک تا مل کردم همه را از
 و درین آیه نظر کردم ان اکرمکم عند الله اتقیکم در تقوی عمر
 کردم تا پیش خدا کی کریم کردم **بیت** کریم که قبادی و کسند **بیت** یا برهم
 تو می سرور و تقوی چه نباشد یقین دان **بیت** و پیش خدا چه
 چه بجز **سند** پنجم نظر بدین خلق کردم دیدم یکی در یکی طعن میزد
 و یکی بر یکی لعن میکرد و استم که اصل این همه جد است بعد از آن

علی سرور

نظر درین آیه کردیم که سخن قصصنا بنیهم معیشتهم آیه نزل کرد
و نوشتیم که نعمت بیت خداست کسی را و ان دخلی بیت بیت
چو نعمت ازلی حضور را کردند که اندکی نه بوشی ضایع خورد و کرد
مسئله ششم نظر بدین خلق کردیم دیدیم که در میان ایشان
عداوت کونی جنگ و بدال بود هیچ آیه ندیدیم که بعد از آن
و یل باشد غیر از این آیه که ان الشیطان لکذوب فاختذ
عدوا و نوشتیم که دشمن من غیر از شیطان نیست شیطان را بکن
و دشمنی دیگران ترک کردیم **بیت** نزدیکم در ره اندین ره دشمنی باشد
نه دین هر نه در باطن غیر از نفس و شیطان **مسئله** ششم نظر کردیم
بدین خلق دیدیم که هر یکی را لایق همت نبوده و دیگران کمزور
یا بنده بدین سبب بی امراض و وی را ترک کرده بودند پس نظر کردیم
در این آیه و ما من دابة الا علی الله ذقها و نوشتیم که من
یکی از دوایم عمل کردن است بجهت گرفتن زرق بر بند است فرو گذاشتیم
بیت اگرمانی که تا فردا شود روز ترا روز می یاید یسیر و
حکیمان گفته اند زینش بنویس ترا روز نور و در است هم **مسئله**

هشتم نظر بدین خلق کردیم دیدیم که هر یکی نصبتی داشته توکل کرده
ملاده پس بدین آیه نظر کردیم که ومن یتوکل علی الله فهو
حسبه آیه توکل از مخلوق برداشتم و بر حق گذاشتیم
که او ما را کافیت **بیت** توکلت علی الله و ما رجو سوی الله
و ما الرزق علی الناس بل الرزق علی الله و تحقیق گفت ای خاتم
علم قورات و انجیل و زبور و فرقان بدین هشت مسند است
احسن با تمام هر عالم که بدین انواع علم مشغول شود از زمره علما
ربانی نیست **مسئله** چهارم آنکه مایل باشد تفرقه و تنعم در ملک
و مشروب و ملبس و مسکن تا بلفاضیه افتد اگر کرده باشد در حق
است تبحر نبوده و آورده اند که ابراهیم خواص با تمام
انصاف روزی شهر می شنیدند که قاضی شهر محمد بن مقاتل مرده است
و درین دم بیمار است خاتم یا ابراهیم زیارت عالم و عباد
مؤمنین بدین فضیلت بسیار است برویم و او را زیارت کنیم
القصه روحیانه او نهادند و در او از او بلند دیدند و فاضیه
و واسع از حد پروان چون درون خانه شدند و قاضی را دیدند

۳۵
بر فرشتهای حاضره خواند را با نوح زیت آریست تمام شکر ماند و در
دل گفت خانه علماء چنین میباشد قاضی از جای برخواست و قائم را
احرام نمود و گفت بشعین قائم گفت محل نشستن نیست قاضی
گفت بجای ای کوی قائم گفت در هر جایی گفت عرض باید کرد
قائم گفت این علم از که آموخته گفت از راویان ثقات گفت
او شان زد که گفت از صحابه رسول علیه و آله و سلم گفت
او شان از که گفت از رسول الله و گفت رسول از که گفت
از جبرئیل گفت جبرئیل از که گفت از حضرت غرور مدق گفت
هیچ شیبی از آن رورت من کان داده او سمع و تجله
اکثر فعاله او فرمندانند عند الله اکبر گفت
چنین شنیده ام قائم گفت پرسش شنیده گفت شنیده ام
گدمن زهد فی الدنیل و غب فی الاخرة و تواضع
بین الناس احب المساکین کان منزله عند الله
ادفع پیش بر رسول و صحابه او متذکره یا فرعون
و تان که اول کسی که بنار عالی رسد نجش ایشان بودند

نفس

علماء فی هسرمیاست عوام فاعل ایشان نظر میکنند و بیار
هر دوت و دندان یکیزند قاضی از آن سخن انقباض یافت و
و توبه کرد قائم از اینجا در گذشت و روی در سوزن نهاد
تافقی قاضی فرود بود و توسع و تجمل او از محمد بن مقفل متفرق
قائم بعد پیش او رفت دید که در تجمل توسع از محمد بن مقفل
بود سلام کرد و گفت ای قاضی من معجم آمده ام که وضو از تجلیانم
قائم گفت اهل و سلا ابرقی را حاضر کرد و وضو سخت گفت
تعب پس قائم را گفت بدین نهج وضو باید ساخت گفت ابرقی
تا در عایشه تو وضو سازم قاضی ابرقی با دو او قائم وضو
و دت رات را چهار بار پشت قاضی گفت اسف کردی قائم
گفت در چه خبر گفت در غسل چهارم قائم گفت سبحان الله
اسرف فی گفت و انت لا تسرف فی هذه کلمه قاضی غل
و است در خانه رفت توبه کرد و چهل روز پشیمان ماند
قائم بعد در وی نهاد و عیال بعد او بر وجه شدند هر یکی
از و خبری پسیدند تا خبر با م احمد بن حنبل را امام او را

۵۴
منکر و گفت یا ابا عبد الرحمن ما السلامه من الدنيا
گفت یا ابا عبد الله لا تلم من الدنيا حتى تكون معك
او مع خصاك تنفر القوم جهلهم و تمنع عنهم جهلهم
و تبدل شیئک و تكون من شیئهم آیاه انک
مقصود من انک علمای و درین طالب جاهل و زینت شوند و بهم
هر چه است فرست میکنند قال رسول الله من اخذ من الدنيا
فوق ما یکنیه اخذ جفیه و هو لا یشرفک من هرف
فی الباطح و وقع فی المعاک المملکات **علائق** هرگز
و من است یزوان و دوت و ان الراسخون فی العلم او
زینت اند از پ زینت با زینت جمال وین **علائق**
پنجیم آنکه منی لطف هر او سلاطین کنند و از اسوالشان طمع
نمایند نصیحت نفوذ نماید پس خبر و رت شجاعت برفع علم
یا ارس و یا بعد فرایض وین هرگز که منی لطف سلاطین کرده باشد
آنمن از علمای زینت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
فرموده است العلماء امناء الی رسول الله نجا لطلو الامه

فاذا

فاذا اخطوهم فقد خانوا الی سل و نیز فرموده است العلماء
الذین یاتون الامراء و خیر الامراء الذین یاتون
العلماء و نیز فرموده است ایاکم و مواقع القتن قتل
و ما هی قال ابواب الامراء و رابق و ب
آورده است شرا العلوم ما طلب للامراء
العلماء من یطرق باب الامراء سید این سب
میفرموده است اذا ایتیم العالمه فی شیء الامراء فایق
فانه لص و عبد الله بن مسعود میفرموده است که کیش
امیر میرو و در رفتنش بدین است و در سر و ن
بی ایمان آورده اند که عمر بن عبد العیز زینت حسن
زینت اما بعد فاو سل علینا قوما لتعینهم
علی امر الله حسن بصری در جواب زینت اما بعد
فاهل الذین فلن یزید و لا و اما اهل الدین فلن
تسید هم از منی لطف عمر بن عبد العیز زینت ثانی عمر خطاب
تحریر مینمودند کسی که را چون باید منی لطف کردن **علائق**

۴۷
اگر کسی بر سبب این شایسته چیت جواب گوید زیرا که بچنین
فوج معاصی انجام می شود و در فعل دیگر اگر اغلب احوال است
که امر او سکن منصف به بیاید و فرس جری و سبب می شود
آنچه است اندوخته بر چه هر دم تحصیل خسته اند و پس در چنین فوج
رضن و بر چنین در این نشان به صفت فعلیست که بچین
فوج و بچین در سبب دیگر که اغلب احوال است که بچین احوال
از آلات طایفه لایق در هر دو ادائی و در سبب طایفه
مجاورانی نیست و در هر که بر معاصی می گوید که در سبب این است
و بچین که چون سبب می بیند و در سبب دیگر که در سبب
بیشتر می بیند و در سبب دیگر که در سبب دیگر که در سبب
که اغلب احوال است که بچین که در سبب دیگر که در سبب
اسباب و احوال است و سبب است و سبب است و سبب است
که در سبب این است که بچین که در سبب این است که بچین
و در سبب دیگر که در سبب دیگر که در سبب دیگر که در سبب
مالات در هر حال بر طول بقای او و در سبب دیگر که در سبب

که بچین

در قیامت و سبب بر انداختن سبب و در سبب دیگر که در سبب
و در سبب دیگر که در سبب دیگر که در سبب دیگر که در سبب
عالم و سبب الله و سبب الله و سبب الله و سبب الله و سبب الله
من اگر در سبب سبب الله و سبب الله و سبب الله و سبب الله و سبب الله
پرسد که در سبب سبب الله و سبب الله و سبب الله و سبب الله و سبب الله
در سبب سبب الله و سبب الله و سبب الله و سبب الله و سبب الله
اشارت زلفت نماید اگر عالم را اغلب سبب الله و سبب الله و سبب الله
جواب گوید که سبب الله و سبب الله و سبب الله و سبب الله و سبب الله
علی اگر از برای سبب الله و سبب الله و سبب الله و سبب الله و سبب الله
اگر در سبب سبب الله و سبب الله و سبب الله و سبب الله و سبب الله
و سبب الله و سبب الله و سبب الله و سبب الله و سبب الله
مرشدین و سبب الله و سبب الله و سبب الله و سبب الله و سبب الله
و سبب الله و سبب الله و سبب الله و سبب الله و سبب الله
و سبب الله و سبب الله و سبب الله و سبب الله و سبب الله
و سبب الله و سبب الله و سبب الله و سبب الله و سبب الله
و سبب الله و سبب الله و سبب الله و سبب الله و سبب الله

دوم آنکه آب پیش نهادن است بر اگر کم علم بود اگر کم علم بود از اهل
مرتبه است قال الله تعالى و تباد نوا على البر والتقوى لا يله
عنه ششم آنکه عالم فستوی مترفع و بابل نباشد که محبت
رفتوی و تصدی خطا را علم موجب طلب جاه از علم است و در آن
و در علمه حال فستوی احوال یکدیگر می کنند هدف صالح نندین
نهی عفو ده اند الا مکر غیر از کسی دیگر باشد پس فستوی بر و لازم است
اما باید که طریق خرم و حساب را رایت کند و غرایم و خصل را
شناخت و از مروجات هفت در که در اجار آمده است که تحریر نماید
و موجبات را تفصیل بشود ششم ذلیل و اود حق خلیل در
قوة القلوب آورده است که بعضی از علم را مخزون می سازد
و نمی داند که پیش دگری موجود کرد و ایشان در در که اول اند در آن
و بعضی در علم خویش نهاده سلطانند اگر کسی ضرر بر ایشان روا کند
یا در حقوق ایشان نهاده و در زود و غضب روند و در شستنی
ایشان در در که هر م اند در شش و بعضی از علم غریب لطیف
علم را از برای اهل شرف و اهل ثروت و خرج می سازند و فقرا و مسکین

در دهم

به نیت ایشان خود در که نیم اند در شش و بعضی از علم برای شوی
متصدی می شوند باکی ندارد که فستوی ایشان بنطرت با بصورت
زیرا که غرض ایشان امتحان قلوب است نه تحقیق قلوب ایشان در در که
چهارم اند در شش و بعضی از علم را بکلمات بیهود و نصاری می خردند
مترفع می گردانند و در ایشان مایل شود ایشان در در که پنجم
در شش و بعضی از علم را علم خود را بنصب و شرف و مروت شمس
و نبل مرادات و قیوی را به علم طلبند ایشان در در که ششم اند
در شش و بعضی از علم را از هر دو عجب برایشان تسبیح و تهنیت
غنی و در الفاظ نهی می کنند در در که هفتم اند در شش و نیا
هند انا ذانا ملک بعین البصيرة والا بصلاهل می علی
ذما تنان دخی نجات من هذه السمکات و لم یطعم الی هذا
السمکات من الباطل و القهات و الباطل و الرشوات
در کلمات فوق در کلمات فوق در کلمات علامت هفتم آنکه اکثر
استقام عالم در علوم باطن و مرقبات قلوب باشد که اکثر علمای
مرتب اند که همین و غزالی برین که معرفت امر ارض قد و معرفت

سراج او از غروب میرسد و صاحب از زیر بن میرسد آمد
 پس کسی است هم او غرض میرسد چنانکه غایت منزل شود
 از راهی که بسیار شده و تفصیل او را در حقیر علی بن محمد بن کتب مکتوب
 بدان ایامی که این صفت مذکور کرده و در حدیث مذکور است
 و قد این صفت مذکور است علی بن محمد است هر کدام که در حدیث
 و حدیث مکتوب من جمیع الی العلم و هذا حدیث و علی بن محمد
 و عقد منطق الشکر علی الخواص و شفا و صید الکرام
 علی المختار و وضع طبایع و صفت علی بن محمد
 و در سلسیل الشافعی علی بن محمد و الشهوات و نام
 ایضا نافع ذاب حیا و عواش متبادلات الحیاة
ضمیمه چهارم در جواب هر که می خواهد ان در حدیث که هر که
 می خواهد من است بگویند غرض است بشا و بنقلیه و حقیقه
 اما ثواب و عقیده و نام در سن نیست مذکور است اگر چه
 فقد اگر منی و من اگر منی فقد اگر منی و من اگر منی
 او خاله الحنفی و من اما نه خاله ها منی و من اما نه خاله

اهان انکه من اهان انکه من اهان انکه من اهان انکه من اهان
 و در کتاب این است فیض آمده است که هر کتابی که در کتاب
 یا یک یا پنج یا ده که در حدیث مکتوب و در حدیث مکتوب و در حدیث
 که در حدیث مکتوب است نام او مکتوب و در حدیث مکتوب و در حدیث
 نه غیبی و نه در حدیث و ادبی و حدیث مکتوب و در حدیث مکتوب
 از برای خواندن در حدیث مکتوب و در حدیث مکتوب و در حدیث
 العلم صفتی و صفتی قلب من شست من عبادی و من
 غطیه فی غطیه و غطیه من اهان نه غطیه و غطیه
 و در حدیث من آمده است که هر کتابی که در حدیث مکتوب
 یا غیبی یا غیبی و نه در حدیث مکتوب و در حدیث مکتوب
 ایضا غیبی و غیبی و غیبی و غیبی و غیبی و غیبی
 به ان که هر که در حدیث مکتوب است و در حدیث مکتوب
 هر دو حدیث است و بعد از حدیث مکتوب و در حدیث مکتوب
 و در حدیث مکتوب و در حدیث مکتوب و در حدیث مکتوب
 در حدیث مکتوب و در حدیث مکتوب و در حدیث مکتوب

علم انوار عالم حب و افضل و شرف است پس قراحتی
 که تعلق بدین عوالم دارد اشرف و افضل همه حرام است
 و وجوب او آن حرام چون حرام ساد است و اولو
 بنص است پس وجوب احترام املا و اشرف مقام
 ضروری است چنانچه بدلیل ندارد و سوال اگر کسی بر
 وجوب احترام بعد از این مقصود است هر عالمی که باشد
 خواه راجع و خواه نفی وجوب گوئیم که وجوب احترام بر عالم
 راجع نیست بلکه عام است در هر وضعی زیرا که حرام بر علم
 واقع است نه بر عالم نمی بینی که حرام علم در کس است که
 که حکم را بیک عقور چنان تفاوت است که
 علالت و اشتغال مباحش حرام است و نمی بینی که حرام
 که یکی بر صنف دارد و یکی با وجوب طایع سلامت بر سر است
 پشتر مایل است چون بر رعایت دوم و بدین شرف است
 درین حدیث که نحن نمدح بمن نجاد عنا بالله و
 و بالله التوفیق **فصل پنجم** پنجم در بعضی حکایات حکایات

حکایت در فایده زهد علماء آورده اند که ثابت بنانی
 عالم متواریع بود و از جوانی او قاف و عطیه امر او غافل
 نموده بود و اوقات خود را بسه نوع میکرد پس از
 انصراف شب تا وقت صبحی بعبادت بدنی مشغول میبود و پسر
 وقت صبحی تا وقت بین العصرین بتدریس مشغول بود و پسر
 از آن تا وقت غروب بصیرت یافت و بسیار از میرد بود
 در هم میخورد و یکی در سرد کا ز خوشی نفقه عیاش میکرد و
 بفقرا و مسکین میداد و هر روز نصف باران و عمار میخورد
 و یک تنه ذالقدر و حیدر پیدا و الحقیقی با و لیاک
 و متعنی بلبانک قفاران روزی که وفات یافت
 سه تن از علماء کبار بدن او قیام نمودند و او را در گنجینه
 چون شست آوردند که کشف لحد را بکنند و پسر او در قبر
 نیافتند متعجب ماندند و قبر را پوشیدند و روزی که آن
 مجلس سلیمان علی میرا صبره بود و فرمودند که میر گفت
 چرا در روز مجلس ما نیامدید گفتند ثابت از دنیا میگذشت

بدین او شغل بودیم امیر گفت بجان آمدگی چون ثابت از دنیا
 رفته است و ما را خبر نموده اند که تشییع جنازه او ما جور شویم
 که من بسیار شنیده ام که بر سر آب برفتند کشتند تا سیر
 و کرازی دیدیم پس آنکه او را در کدستیم او را نبردیم
 امیر گریه آغاز کرد و با این سخن بر سر قبر او رفتند و قبر او را
 او را یافتند امیر از آن رجوع کرد و بگریه او آمد تا آنکه
 بگفت چون ملقه در راز و خضر زک ثابت آورد و او که یار
 اجزه است بسیار میگفت بچه سبب است که من بسیار غمخوار
 نمیداد و خبر تو رسیده گفت ای امیر شب پدرم در خواب
 و گفت فردا سیدم بمیرد شما میاید و او نصیحت کن امیر
 معیت پدرت چون میگذشت گفت مکان لا یلبس الحریر
 و لم ینیم علی الفراش و لو شرب و اختاد الخمر علی التوبه
 و لم یسمع من الخبز الثعیر و لم ینیم تمام اللیل من الخوف
 السعیر سید گفت ای خواهر ما را نصیحت کن و خضر گفت
 اگر یقین هرکس که این امید در زمرت و اگر از حساب

میرنی انقدر مال هست و اگر از شش میرنی خوردن حرام است
 و اگر بهشت امید واری این کاهلی و عمل است الا تو ای ادا
 ادنی موت البیت قیمتت احوال علی خمسة لیل
 للو ادث و التفع لملك الموت و اللهم للود و
 للتراب و الحسنات للخصم فی الیت الشیطان که
 یدهب با کایمان سلیمان از کشاران و مشرتبه کرده و راه
 سحر و کفر و علم و بر با چنین شب حکایت و ترک منته
 علما با امراء آورده اند که هشام بن عبد الملک از خلفای امی
 بگرفت بزاریت کعبه مبارکه اکابر و سادات بر و جمع شدند
 و هر یک او را پندی میداد هشام گفت اگر از امی به کسی نماند
 او را بجای من حاضر سازند گفتند از امی به نمانده است
 گفت از تابعین یکی را حاضر کنند رفتند و سوس سینه
 که از تابعان علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بود و خبر کردند
 چون سوس به نزد او رسید گفتش پیش سباط او از پای کشید
 و گفت بسلامت یک یاشام و گفت یا امیر المؤمنین گفت

۴۶
و گفت دل صیقلی نباشم و گفتم یا ابوالولید شمام در غضب شد
و خواست او را بشمارد و او را منع کردند و گفتند در رحم صدای
و رسول خدا قتل نمایند که در پیشم گفت ای طایف من چنین
کردی گفت چه کرده ام من گفتم خیر از تو صد و نوبت
که لایق اگر اقام فلان بودی گفتشها را بر طرف باطن کنیدی
بوسه ندادی و گفتی یا امیر المؤمنین و گفتی چون می گفتم
نخواندی و در نزد من نشستی بی ادب من و گفتم ای شمام
خدا بکفش را بر باد میدهم و جعلنا الارض باطلا
و فدای من ازین غضب نمیکردم ترا از فدای بزرگتر نمیدهم
و دست از آن نه بوسیدم که از علی بن ابی طالب گرم آن همه
شدیم دست رس کس پشتر نباید بوسید یکی زن ملاک از برای مهر
و یکی خسر زنده را برای محبت و یکی عمار را برای کبر و تو را
این که کس خستی و امیر المؤمنین ازین گفتند همه مومنان که همه
بامارت تو را رضی نیستند از دروغ تو زکر کردم و گفتم ای
نمفهم که فدای تو و دستان خود را بی کنیه یا کرده است چنانکه

یا یحیی یا داود و دشمن خود را بکنیه یا کرده گفت تبت ید
ابی لهب و نزدیک تو از آن نشستم که از علی ابی طالب گرم
و همه شنیدم که گفت اذا اودت ان تنظری لی رجل من
اهل الاناء فانظری لی رجل جالس حولہ قیام ثم کمنها
شید غضب او فرو شد گفت یا طایف من را بپند و گفت
رضی الله عنه شنیدم که گفت ان فی جہنم حیات کالانفال
و عقارب کالبغال تلد عن کل امیر لا یدل فی عتیه
و یفتن فی سیاسته شمام را از متعجبانه حکایت در کرد
و او را آورده اند که سلیمان بن عبد الملک بدیده آمد و زیارت قبر
رسول خدا علیه السلام کرد و عمار طلبید و از هر کی نیدی میگفت
او را گفتند که این عاظم در مدینه مرد عالم و عابد است و طلبید
و گفت یا عاظم ما لنا نکر الموت ابو عاظم گفت لا نکم
خرابتم اخر تکلم و عمرتم الدنیا فکرمتم ان تنقلوا من العمر
الی الخراب سیدان گفت ای عاظم کیف القدم
گفت اما الحسن فیک الغیب الی اهلہ و علفا المسیح ککالا

۳۳
المراد بالمشقة المشقة كريمة انما ذكره كفت آه كريمة نعيم
چه بيايد كه ابونا دم كفت خود را بر كتاب نه اعرض كن افلا
براد لفي نعيم وان النجار لفي حجم سليم كفت است
خدای كجاست كه ترا بقدر تشنه و كمی كفت ای دجته الله
قريب من الحسنين چون بر حسنان نزديك است اباسيان
كفت ببست كه تو بر ما حبيب و محبوب بيا كفت ان الكلم
اذا اراد يعلمه وجه الله هابه كلشي عوان اراده
ان يكتوبه المال هاب من كلشي بعد از ان هر چيز
ديار در جرابي بر عرض كرده كفت اين زر را در چوب خويش
صرف كن كفت با نغمه نازده كه از و بظلم گرفته كفت و از
و بديرات از پدرم يافته ام كفت با پورت چه وفا كرده با
كفت بگير و بفرق او ساكن صرف كن كفت تايد كه فقر اين است
يكی پکی صدر و دند و كجی كفت را كند بب اين كناه من چرا
چنين معامه اهل دين با مرا سلاطين و بى مدرسه و ريت
اوشان بهانه ميدهند وليت شعري كهل بقي من المراد

العظام الاعظام المراد و كل نجد من كباد الكلم
الأكبر العظيم والرد اعظام عاليه و جاجم خالية
يواعة تنوب الحرة و دراعة تواری با جدم
شيوخ غیر بالغ يحر كون لجس تلبس بالغ فيا غا
على زمان مرد عيشا مرد عصل صفرا ها و
ولها كيات آورده اند كه مارون الرشيده بدنيست
و در ان وقت تاكبان اسام بود و وقت اري عالم بود
و كتاب موطا را در مديت تصنيف كرده بود و خلق بتدبير
و تعليم مشغول بودند مارون الرشيده كه پیش او رفت و او را
بر حبيب بيا كرده و كفت سهرت را اينك مني بشيم كفت
ما را قوت سر كردن نبوده دست نطقم ندارم و بذل صلاي
مارون الرشيده سه صد هزار دينار بلكه داد و كفت
برای خود بخير بلكه زر را گرفت و فانه را نخرید مارون در وقت
زفتن بلكه را كفت با ما بدر رخ نه بديتا من علم ترا
شهرت و چشم و خلق را بر موطا جمع سازيم چنانكه عثمان خلق را

برقران جمع میکرد **ک** گفت یا امیر جمع کردن خلق بر موطا
و جمعی نداشتند زیرا که صحابه رسول پس از رسول عادت
و علوم را در شهر منتشر کرده اند و حب موطا نیست و کثیر
م فرموده است اختلاف است رحمت است و مرا از مدینه
رفتن را نیست که رسول م فرموده است المدینه تنقی
خشبها لما تبقی الک یوخبث الحدید و اگر این تکلیف از
شما برای زره است زره خود را با زبرسن کردن گفت پس
دو سه روزه در مدینه ایستادند و کاههای شیش را از تو فایده
گفت اعز الله الامیران هذا العلم منکم خرج ان عرقه
عز و ان ذللقوه ذل و ان العلم یقنی و لا یاتی
ما روت بدو کردن و اگر ام نمود **ک** است آورده اند که ابو
که اکبر خلفه بنی عباس بود و بدهد بن بشر را فرستاد که امام
اعظم نمان بن ثابت را بگوید بیت المال را اوقاف قرار
فرماید الدنیا لا یزین عند الله جناح بعوضه
منت چندی که از پدرش پیش من است که کثیر است و از من

نیکو شام بود جعفر بن نوح بن نینج بن قبطه را فرستاد و ده هزار
بدو داد که ابانجیف را از من سلام رساند و بگوید این زره از من
ملاک کسب شده است از ما قبول فرمایید حسن بدو را نه امام
رفت و در راه از امام دلت بفرست که آن کس و بچه کار
آمده است خود را در باجه چیده کثیر را گفت در باز کن که کثیر
حسن سلام کرد کثیر سلام را جواب داد و حسن گفت امام در جواب
کثیر گفت در خوب نیست اما عادت نداشت که درین محل بماند
نوح کویچین زره را فرو نهاد و بیرون رفت امام کثیر خود را
طلبید و گفت ای پسر این زره را نگاه دار چون من از دنیا
رحت نیایم این زره را بدست بن قبطه بده و بگو امانت خود
بدست خود دیکه که پدرم از دنیا رحت کرد و القصد امام از دنیا
رحت نمود و بگوید ای پسر این زره را حسن طلب کرد و آن زره را
بدست او داد و گفت امانت را بدست خود دیکه کثیر گفت
بسجانی امه پدرت چه حریص بود بر خط دین خود ای
امام خلف را تا مل فرماید و وزیرت خود شرم داد و خود را

از زمره او شان شمار که گفته اند لکن کل المتشبه بالفقیه
فقیها فلیس فی ذی القیامین عند الله و حیها **کلیات**
در ترک متابعت نفس آورده اند که در کتاب جامع الکلیات
که پادشاهی بود بنایت عادل و عالم خاتم و وزیر علوی بود
نقل می کند که یکبار چنان زنده بود و نمی شنید نام آن پادشاه و او را
بود و علی الله و در مجلس انس و اهل کمال و اعیان و اعیان
و خصوصاً که کسی از نزد کرده بود یکی مولی مولی مولی
اکنون دوم مولانا در نجف بن صبیح سیم مولانا تارفات بن عرو
این که کسی او را می طلبید می شد گفتار روزی یکی از
مقربان داور شاه پیش شاه برانوی ادب نشست گفت شاه
پوشیده نما که در میر شمس بن خیاور بلاد چین که آهنگ
مملو است یا غنی شده و بر شهبات فاسده ملک نموده و در
و اموال اهل عدل را جلال نهشته و او را سرکشی تمام حاصل شده
و که در خطبه بنام او میزنند و اخراج شاه را مانع شده اند او را
فرمود که در میر شمس اصل ثابت نهشت زیرا که در حضرت شاه از خیاور

مکرر می شود

مکرر و زشت تر بود پس باصل خود رجوع کرده است که گفته اند
مکشی می رجع الی اصله پس در کار او با عیان مجلس شورت کرد
فرمود و سرنگان یعنی تاجان در دفع آن حرافه را و چه میسلاج
اگر رای شمار فرستادن شکر در میگرد و امیر مقرب الدین
با چندین هزار سوار بر خستیم که کار او را کفایت سازد اگر
شما بوجه ذکر قرار میساید عرض بگیرد در میان آن چنین
یکمی بود که او را خواجہ بر خستین میگفتند بنایت حکیم و انا بود
زمین ادب بر سید و گفت ای صاحب سخن است که عالم صحیح
صاحب تدبیر را با چندین هزار نفر از باب عقل میساید قرار
تا اگر انطایفه اظهار تظلمی کنند از و کلاه شاه زلف نه
و اگر در دین و دیندیش بهی بر و شان واقع شده باشد و فوراً
و بحال و شمس و را کشف سازند و اگر انطایفه پس از نصیحت
متنزه شدند شکر فرستاده شود و در دفع او شان کوشش
بلین مرعی کرد و چنانچه شرایع نبی علیه السلام بدان محرم است
شاه را رای حکیم پسند آمد و گفت علماء که کلاه را بکشید

پس بد آنکه از ندای ملک بود رفت هر سه عالم را طلب کرد و مولانا
بلغ چون بداد را دید دولت که شاه را که عظیم است زیرا که در
هرگز از شاه جدا نشد بکار بکار هم و خطیر القصة مولانا بلغ و مولانا
فرخ و مولانا قرف هر سه حاضر مجلس شدند و زمین در پیش
پس از شاد و دل گفتند شاه تا چه ممتی می آید است که شاه مارا
بدین ضروری می طلبید و او را شاه فرمود که در اختیار این
معموره امیر شهر که گماشته من بود با غمی شده است و شهادت
ضعیفه تک نموده است صلاح است که از خرم برخواست
موجه اینجا بشوید و آن متمر و میثوم را نصیحت کنی و بگو
عنا و او را از راه باز دارد و اگر تیر و خود اصرار نمود
او را با انواع زاجرت و حروب اندر کشید و بگوشت
تا عید ایام و نمازین او را بوسیدند و کشتند شاه
تن بدلان برای شایان و امور است شاه است **صرع** زد و دست
یک شارت و زما برودید **شاه** او شان را با تو خلعت
فاخره و هباب و مونات نفعی فرمود **شاه** مولانا بلغ را

در صورت بر و انواع نصیحت آنرا کرد و گفت ای مولانا چون بد
قدوم منتهی نظر بباب و زینت اینجا کنی که دل تو را میل حب
و دنیا شود **باب** هر که دل میکرد که پیغمبر سلی را و نیکو و سلم
فرموده است **حب الدنيا** یقوت القلب هر کس که دل برده باشد
نخ را در انداخت و نیز در طول بقا و کس شاه قهر و غمی در پیش
می کرد که گفته اند **بیت** چو علم آموختی در دل برده ره عرض را اینجا
که در دوا را با جریح آید که زنده تر بود که لا **شریت** خوان و طریقت
دان حقیقت و رز اگر مردی که قند و روغن کندم محبت شود
صلوات بر پیر بس و انقدر ثروت فرقیه نشوئی که گفته اند
ما هیئت و ما دامیه و ما ادویه ما هیئت قاضی ثقیل الیک
جنت الاکل ما الایام و کلاخاف سوی الخاتم و نیز زمام
بدست بر اندازی **مرحوب** شرک حقی می کرد و عوقل است که اخلا
من اتخذ الیه هوا **الا** یثنبده که یک مرد در دینده بود
مرغ نشسته پرسیدند بچوب بدان درجه رسیده جواب داد
تک هوای الهوا **فرگشتی** علی الهوی و نیز زینهار و نیز

که در مطن خوف و ابهاک در امر و نهی گفتن قوا اهل نمازی که
 موجب مردم دین و سبب فقرت یقین یابد که گفته اند من
 ظالمی ظلمت من بد من القطار و طرح فی قعر النیون
 و نیز در مطن هرش و من و مت و متحرز لازم است که گفته اند افاق
 قرصه الظلمة فافرصة الحلة بعد ظلمة حیات و قرصه
 حیات و نیز از رای آن دو عالم ذکر که با تو فرستاده میشود و تجر
 مغرای که آن یکی درخ بن منیع است و آن زف بن عرواله که
 از ایشان بکمال عقل تمام ذکر که او فرستاده و پدر درخ که
 منیع است و تو از عالم و پدر زنی آدم به پیش روی حکم او است
 تصرف که عرواله است زبیت و شرف عالم از او است و گفته
 الولد مستوان ابیه بنی نهال و له شخی است از دود و منج پدر
 زینهار هر ز زینهار که از کشتی من کثیف نور و می که موجب
 فضلان و عروان پاشیده بدست هرش میشود کم کرش میشود
 و کتابی نه تو بدست و پر ملعون او که خواجه دید راه است
 خواهد شد و خواجه دید راه تحریف کلمات و تفعل بحد و

در کتب قدیم

در کتب تو درج میکنند تو بجهل مبدل شود و القصد آن علماء
 پس از نصاب شاهی و می براه بین نهادن چون شهر قزنج رسید
 که بره روز بیشتر از شهر چین شهری بهمارت و زبیت نیستند
 و از انواع فواکه و اطعمه لذیذ و در و سجد و منیات بود و امان
 ملحق خوبست که در چهار سوی باز در نظر نماید درخ فرمود پند شاه را
 فراموش کن سخن حضرت عزت را نمی گردان و قال مهدی و قال
و لا تمدن عینک الى ما تغتابه و لا یطمع زمام را در دست را
 از نظره چهار سوی باز کرد و ایندو بقدر کفایت نوشته برد
 و از آنجا در گذشت و چون برسد به دین رسید در شهر خطا فرو
 آمدند و دو سه روز ماندکی بر طرف شود خبر به امیرش رسید که او
 شاه سه عالم مقرب او بودند بارشاد نصیحت امیر فرستاده است
 و این زده در شهر خطا فرو آمده اند امیرش خواجه دید راه
 و صورت عال بگفت فراموش گفت که از ایشان رنج نیست که
 ایشان اول در شهر خطا فرو آمده اند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 فرموده است تفال بالخیر تنه و شان در خطا فرو آمده اند و

کارشان بخاطر خواهد شد پس باید که این رجب اظفار تعلیم
در رجب تمام و از اربع غنمت و اموال برسان ریزیم که گفته اند
الطباع مایلة الى من و اسماها نحن را بر این قرار دادند روز
دو که علمای کاه در شهر عین مشهور دو آمدند امیر شهر خواصه دید راه
با سببالاوشان شدند و همراه از و اکرام تمام در حق ایشان نمودند و
مبند رنج القدر که در آن شهر از آن خوبتر و بهتر نبود برای او
تعیین کردند و از ماضی و خور و بی هر چه لذت و خوشتر برای او
مرتب ساختند تا سه روز هیچ از او نشان شخص و مجلس نمودند
چون روز چهارم شد مجلسی را ستودند و علمای را طلبیدند و از او
احوال داور شاه و ممالک او پرسیدند و علمای جواب دادند که
شاه سلامت و ممالک معمر است امیر شهر بخیرین قدم
برین صوب بپایند و علمای گفتند بیج مبارک شاه رسیده
که حضرت امیر مانعی شده است و قدرت در عتبه او راه یافت
و بدان سبب از خروج شاه مانع شده اند و گفته خطبه نام خود
زده اند امیر شهر که این شیشه گفت سنا و زده که ما ز عتبه می

کرد و برین یقه خویش عرض نمود و گفت ای ایران علیکم عذاب
الاکمین من مذمب السلطان الا عظمیو افقه بلاد فی اذنه
ولا نقصان فهدا کتابه فطالعه و یقه که این تقریر نشسته
و در مذمب سده خویش تادی و نظا و ل کرده بعد از آن پیش امیر
رفت و گفت ای امیر کتاب او شان را منصف کردم و بر وفق عهده
ایمیز خرف کرد اندیم و یقه امیر را چنان تقریر کردم که مذمب
و مذمب امیر کیست پس صدم که آن عدا و فرقه را در زندان
و مذمب اضلال بروشان و هم اگر کسی مکر از جانب شاه بیاید
کتاب را بدو نمانیم تا خود گفت از پرده چه آید و بیرون امیر
رای آن ملعون پسندیده آمد زندانی بود که پدر مولانا در
ساحه بود که او را زندان منیع میگفت هر سه عالم را در آن
زندان کردند و زندان را محکم بستند و هر روز از در کج
زندان بقدر رسد و طعامی را بی ایشان میبندند چه
برین واقعه گذشت و وزیر داور شاه در مجلس خویش گفت
ای ایران پس خبر از علماء که نماند و نیاید دست نکند

با خیر بر چه وجه تقریر یافته آیا بر اصرار یا بر احوال خواسته بر حسن
چگونگی استاده عجب نباشد که مولانا تلخ پند شاه را متمثل نموده
باشد با موال و وزیر استیجائی میل کرده و کار نبوعی انجام داده
که شاه را پسند نیامده گفت پس چرا در اید و ستا تا احوال
او را شش نمایم پس هر که از زندانی ملک بود و زندت برد
و سفارش بسیار کرد که کتابی بدست او داد که ضبط خویش شود
ان بعد فلا تبغوا البغی فان البغی مانع من ابتغاء مرضاتی
فان اطعتمونی و اذنا تنکم بحیث لا قبل لهم بها
هر از شهر بیرون رفت و در روی در راه پنهان نمود چون شهر فرغ
رسید خبر رسید که رسید و خست که باز کرد و بخود آمد
اگر باز میکردم مارا داور شاه از جویم خویش دور میدارد
و اگر بچین روم شایده که در دام امیر هر شش خواسته دید را که
شوم تقصیر بازگشت و بشهرین رفت خبر به امیر شش رسید که
از جانب داور شاه آمده است و کتابی آورده است امیر
کسی از فرستاده و هر را را طلب کرد و در آمد زمین او را

و کتاب را از کربان پیرون آورد و امیر شیرین بای خواست
و کتاب را بر سر پیر مط لعه کرد و در حین بانیه گفت
اینک وجه دیدار این کتاب را مط لعه فرمای و او در شاه
هنوز را با باغی سپید اندکی بغیرت کتاب رضیه العیسی
فخر کنند که مقید حقیقت و او در شاه و تولیع است اگر
غلاف حصیه باشد مستحق حجاب پادشاه بشیم کتاب را فرستاد
و بدست هدر دادند و هر روز نظر بر مضامین عقاید کردید که گفت
عقیده پادشاه بود گفت ای امیر این کتاب نیز بهر حصیه
این فعل باید شست یا از علمای کاند امیر شیرین گفت این کتاب
چنین یافته ایم هر خطی که است از علماء فاین است که در زندان
محبوسند و بواسطه کجایندی تا سرافقت بدست ما گشته اند
بدان گرفت زندان را بمن نمایند زندان را با و نمودند بر سر
زندان آمد و او را در دایره ملایم آورد و در هر روز شایسته
کریمه آغاز کرد و صاحب کتاب گفت نه دعوت هدر داد سله
فیا خالشا علی فرطانی و صایا السلطان پیر گفت بیک

از کربان

گفت از قنون بنام ایتیم من الذک بقیم و مرقه الخطیقه بالجیفه
الحقیقه اما سمعتم ان بلاد بلغم ما کان بلاد خصه بلغم
و صایا پادشاه را فراموش کرد و دیو با موال و عطای فرخ این عایش
فرقیه شهید بنده تم الذک و اخذتم الحاجر و طرقت البواقی و ملکتم
المرجاء و الا عی اذا وقع فی الوهدة لا یبالی و علی البصیر العاد
و الشیاد مولانا فتح گفت ای هدر را بقعه تقدیر از کوی و گذشتند از او
لم یزلی پای مت را انگشت و دست اراده را رابست بسیار
با تادانی نیم کینت آغیث حارست حال را بر بسم مبارک
شاه برسان و غدر را را در خواهر کردلش و منجر دور ماندگی مانع
یا بد و در فرستاد که مار از دین زندان قاهره پیرون آورد
و بدیدار خودت و کردار اندام هدر را ترجمه ببالشین آمد و در زندان
رفت و به پیش امیر شیرین گفت ای امیر کتاب را در سلون ترخیص
کرده است و بجای دیگر بر شاه محمود و شاه پسر اگر از سلطوت پادشاه
میر سی و غلام افلاک من بند و کتاب را بدست او شان نمیدانند
صدق کنند و پادشاه متمثل کرد و این خط را در جعبه پادشاه

بر شکر نشو و خواجیه وید را چون این مقام شینه و نوبت
 که هر رجب را و دست است گفت ای هر روزه را بر او شان
 بود و تیش خویش را بپای خویش زده اند که گفته اند من لم یعد
 برای الصواب لم یقبل فصح اولو الالباب ای تحریف الکتاب
 هر رگفت صدق و کذب لها صدقت فاعلموا افتادوا نصبت
 الدنیا و ترکوا بلغة العقبی بتلوا بالتجن والبلد و اما کذا
 فانک اسبلت سبوح الطویل علی بصیرتهم فخطوا طریق الحق
 وانقصم عنهم عری التوفیق و الجوانح الخذلان و الخرفوان
 النجی التبیان و اما در این که در بار بخت چون در باب شهر
 فرزند رسید یکی را وید در راه نشسته و بسلام تمام می شد و پدر را
 که دشمن است بر و بانگ زد که من انتم عذو ام جیب گفت انا فدا
 بن مسلخ من اصحاب امیر هرش بن عیاط الجندی هر ردت کما
 کرد و دست بر رز جبهه پروان آورد و بنام و او را و نمره ز وید
 بر شینه آن حرام زاده و ز پیری فولاد فروخته شده بود و کرمی نباشد
 دست بزرگ و بدو حله ز وید و و پدر دل با هم بر او نیتند و یکگز

مشرک بر بختند و چو برق چینه و نوبت ریح و در شیشه آتش زدن
 وقع و بگهر در آن می شیر زد و بر آورد و گزری کرد و با و بر او
 ان لعین پسید که در زیر کزیش بشداید میسرش با برید چون
 مست بخون پیش میالود و دست چون بدار ز کزیش با نگرش
 سرش برید و در توبره پندخت و شب و روز کار کرد و تا بشهر رسید
 که در راه پلند بود و هر بد او رشت و ریب که پدر از زمین مرعوب کرده
 شاه پدر را طلبید و هر پیش شاه رفت و زمین او بپسید و سر نهاده
 پیش شاه نهاد و شاه او را غفلت فخره فرمود و بعد از آن احوال
 و علما و امیر هرش استفسار فرمود و بر او گفت شاه پشیده و نماند که
 علی با موال و نوال و شان فریفته شد و کتاب را از دست او
 گرفته اند و منحرف گردانیده و در عقاید فاسد متماوی شده و عمار را
 در زندان نرس اند شمه اند و سر با هرش و نمی آید و چون تعزیر
 شینه و غضب شد و از زلفیغ پروان رفت شهری بود و او را گفتند
 در آن شهر رفت و امیر متوکل الدین را طلب کرد و کس از راه
 با و فرستاد یکی امیر شبا شنج بن نجف و یکی امیر و زحمت بن باهم

امیر تهر بن تقاطع حوت و نه هزار سوار با و روانه نمود **بیت** بکشتار
 تا برسد بهین که ما از ان بخیان است کین هر شش اردوان دید
 راه پلید بگردیدین غلب شدید که می پرورن رفته شد ز راه
 سر را بسک و تهنش را بجا هر شش با چه در خاک سازی و فین بکن
 سرش نه آئین پس آنکه آن دید راه را خیس در آن فانه فین
 کن حبیب در اینجا قزیش دیت آن لین در اینجا بو ذنیر بن القین
 طبع با درخ زنده ان برادر تاف بدت بدارم سپاه چو آغوشان
 پاک کرده مقام امارت تهمیده و سپاه که تخر بود مر ذکیونها
 از و پیروز و عمارت بلا امیر مقرب الدین چون نثارش نشینید
 و غرض را معلوم کرد زمین بوسید و شب و روز در کار بود و روز
 چهل روز بشهر خرم رسید شهر را خوب کرد و روی شهر خطا کرد
 و خطایان چون صولت او شد بد کرد و نه زبان عجزت و نه که الا
 یا امیر مقرب الدین او شان را امان داد و دشمنان بن نخت بر سر
 کشت و روی شهر چین نهاد و نمود آن ملائین خبر آمدن شکر نشینید
 برای جنگ میباشند و شکر عظم کردند ملائین با کمال خسران
 از آن

السلام

آسمان بدیدشت اعلام را یات امیر مقرب الدین از جانب مغرب شد
 ایضا و باز از نوای سواران بشرد و بخوید کوس و گزای و نهای کنان
 عمارت املار دول در قطعه سینه و در قلع و مانع و پیش و طرآن
 و اقامت حرب کونیا نمودار قیامت بود ملک در کوشه کمانهاین
 گرفته بود نه از ویریکه بر راه که ریز **بیت** زار بخار اندران
 دشت چین همیخت مرکب سیه زرمین شش از اهل کرد شمشیر
 نه دست مدد بدنه پای کزیر رنسیب شمشیر مردان کرد و روان جوی
 کشت و سر ببرد هر شش از بر تیر و شمشیر تیر نه مرت شد و روز
 دیران چو از جنگ پیرو شدند به بیمید اندر پیش نختند به سرباز
 کوه واقع بنام در و بود غاری حصین تمام اینجا است رو بکار آورد
 ز دست دیران کربان برد که در پی بدار اندر آمد چو باد و بر نوز
 که ای بد نهاد من اینک رسیدم کج میروی چو آهوز شیران چو
 هر شش باز کرد و چون این شنید یکی جو آورد و مانند دو و در
 بر کبی بشمیدند تو کوی شیران جنگی بدند با خبر در آن بی نام
 جوی بر آورد و گزری بنامند کوی بر دهر سران لیلین

روان خویش بدو فرج رسیده **قصه** چون پنهان رشک شد
 هزار ساله امیر شهنشاه پیش امیر مغرب الدین آورد **امیر** او از نصرت فرمود
 گفت تن آن ملک را برین بجای کشیدن بر سر او آورد و نه در پا داشت
 کندن و سر تن او را در پنجاه انچه پنهان شده و امیر گفت آن ملک مرا نرود
 وید راه را بیاورد و میوه در جیب که کرده میداد و او را سرنگست و شکو
 الی لیتند امیر فرمود و او را کشید و تن آن امین بر سر قبر پسر
 و خواج وید راه در آن فی نه کرده و در فی نه شمرست و شهر را از تن
 بخریدند و امارت شهر را با امیر ذر حب بن بلهم داد و علم را از تن
 پروان آورد و شمع لطف که در سلطنت بود و معاودت داد و ش
 آن عمارت طلبید و گفت من اتباع دنیا بدین حضرت شفقت
 و من دامن بعلیه و ذهب هیبه **عکاشند من سبقه**
 لایفیده الحذر و لایعده الدوله و لایفیده
 الهیبه و او را گفت ما غرضتم علم الخالق **ابتلیتم بذل**
 المخلوق و ما دعیتهم حق رعایته فی قیامتهم بعد الموف
 عکاشند بیت هر آن اسمی که اینی برگزینی **اگر** قلبش کنی روی

به بینی و این بیت مقصود است در این قصه **عکاشند** اذا
مد القضاء و ثاق السدا و مل یقی الوثوق عند العباد
 و مل یدفع ثابا التقدير و مع الحذر و ید الثابیه
 شاه عمار معذوره است و باز در حریم حرم که بای می خویش
 محرم ساخت و این قصه تا انقضای عالم برای جابل و عکاشند
 هر که که بنین بصیرت در این قصه تا مل نماید از او تو را نصرت کرد
 و بر سر او بر سر و است التوفیق **سبب احوال سبب می و می**
 و درین باب پنج فصل است **فصل اول** در شرایط شیخ بران زر کند
 که کسی برای ارشاد متصدی کشد و فتوح را بر او حق دعوت کرد و قطع
 زر ایل نام که کشید و با صلاح احوال می مدقیق منو و او را پنج شرط است
 تا قبل این امر خطیر شود که رتبه ارشاد و شیخی از رتبه نبوت بسیار
 متفادیت **اول** سبب باید که زر علم طهر بر وجه رسیده باشد
 که اگر میرید او عقد و در عقیقه یا شکر در سبب عذر و ان **ث**
 مل آن عقد و کشف آن شکرش و سبب ن باشد و شروع **ث**
 تواند رعایت کرد که کشف اند من لم یستعمل ضابطه الشیخ

لیر بلع الودع و عری در مقام خویش در الطریق لا یصلو
الاخذ الشریعه و عمل که اسنان بر بنای شریعت در ورطه نکال
و بنای شریعت را با کتب معلوم هر می توان دانست پس اگر کسی شک کند
شریف کرده باشد و خود را برای شیخی مرصدی کرده اند ایشان شایان است
و در پیش شایان **نیت** هر گاه نیت علم دین و کمال بیخیش نیت
زهد و بال **نیت** هر شش فعل زیرو و غراب را شش خیر که رسد
بصوب **نیت** و یله فی وجوده هالک **نیت** کیف نجی بتر شده
پی برده بعالم ناسوت **نیت** کی رسد بر معارج ملکوت **نیت**
می باید که از علم که از علم مکشفت است بهره داشته باشد و اگر کسی
احوال مقامات طریقت متوقف بر علم مکشفت است و این علم بر
فی هر چه میگرد که در شش اخلاق جمیده بوده **نیت** کی می رسد
باشد بصورت و او نیت که ترک او کرده باشد **نیت** که از اجتناب
که کسی خرقه نفس بپوشد **نیت** بر وجه ارادانی چون میرسد و مقصد از
مقام دنیوی معبود است از همه معبودان نیپروان و معبود است
سبح و تعالی میگوید که در کجاست فوجا عبد امن عبدا دنا

نیت

نیت خرقه نفس سپهر را نیت **نیت** خرقه که هست فبا در او خود
بهی فخر است **نیت** دوم **نیت** از نفس نه نیت رسته تحقیق بدست او
و قطع طبع بقیل کثیر از خلق کرده باشد **نیت** اول **نیت** بصری
معاف تمام کند و اول از موی سر برید و کالای نه غره و غلظت
مزاجات طبع در دکان روح نیاید **نیت** از صفی نفس بتمام
و کشف اقبال و شش که غلظت شست و نیت نور من که نیت میگرد
که رب و نیت را در قرب حضرت عزت را نیت **نیت** چهارم **نیت** بر نیت
سوار شده باشد و بر کونین فرود نیار و بغیر از مولا کسی را نیت بند و نیت
اطلبه و لایق علم اصحاب است که در سخن ابرار آمده است **نیت** از نیت
خصایص البشیه **نیت** اکتسی علوم الا لقیه **نیت** **نیت** از نیت
در حال نوز و نیت **نیت** که گفته اند **نیت** علم کبی نباشد صلت
علم سرانی نباید در دلت **نیت** **نیت** تن خود را با نیت خست
باشی **نیت** در محبت حضرت شریعت **نیت** قطع مقامات و نیت
در بیت را بجهت و سوگ و ارشاد و مرشدی کرده باشد تا دیگر راه
تواند نیت که گفته اند لا ینحی عنکم الا من ترکها و لا یدل علی

المرق

الاصل سلكه این شیخ را ساک مجذوب بگویند **شرط چهارم آنکه**
 هر کسی که در زایل نفس و الهیات را با رافق تواند کرد تا بر آن
 مرید را در ورطه ضلالت نماند و در دفع مایه راثبات و دفع بصیرت
 داشته باشد **شرط پنجم آنکه** غزوات مساوقه کلمات نافذ داشته باشد
 تا مرید باطن را در غایت از غریبه نماید و این سخن را در هر وقت است
 هر شیخی که در این پنج شرط محروم است یا یکی از شرایط در وسع دوم است که هرگز
 بر و حرام است و در هر شیخی که در دفع است پس کسی که در دفع
 و حرام بر و در دفع او شک نیست بگو در کفر او شک است **ایضا**
 فانی بر شد که دیده است **بیت** کسی که بود بر شد رهنما چه خواهی که
 دانی و رای فنی بود او شش علم ظاهر تمام که تا در شریعت بر نماند
 از علم لدنی بود بهره و در که تابع و شش بر آید بر و مقادیر
 سرب که بوشش بر آید زردی منزه از علم و ظاهر بود بهره و
 که کشف قلوب است ای شومند و را در فرات رسوخ تمام بهی با برین
 ای شی و اسلام کسی که از آن شرطها را ریت یقین دانند خویش است
 رسد از فساد این پنج نشین **سند** لیس آن کیدی متین بدان از کلام

بیا

که یکی از شیخ فرات شیخی است که تاج را و فرقه را و عصار را و سجاد را
 مثلا هر یکی را در علم استحقاق خویش و در تامل هر دو باطن طباق یا سببه
 و شاید به اتفاق بظهور نیاید زیرا که هر که در این پیش در با بر که لایق عدل
 شیخ است و حکایت رفیع را ادان کردن و در و هم محاسب انداختن
 که این مقام من است طلمات است و در سطح و طلمات اختراعات میکنند
 چون این مقدمه معلوم است بدانکه لایق تاج کسی باشد که فانی تحقیق و
 یا شده باشد و خود را از امر است شمرده از هیچ کسی نه از دم کسی تا بر نماند
 که تاج را بکنند مرده شبیه کرده اند و لایق فرقه کسی باشد در مقام
 سلوک به کمال باشد یا شده و در محبت و سوی الله قضای وجود را
 کرده باشد که فرقه با تنویر است و کسی که محراب از او خورنده باشد
 تنویر در زینت و غیر از سمع خبری نیست و لایق عصا کسی باشد که از
 شش پنج پیش با خبر باشد و در او در و زوای حب الشریع به کمال باشد
 که اشارت شایع در عصا دادن نیست که فانی استقامت و امرت و لایق
 کسی باشد که در طرق ظاهر که شریعت و طریقت و حقیقت است رسوخ
 تمام یافته باشد که امام محمد بن و جمعه الاسلام فرموده اند که سجاد

اکامن سکه که این شیخ را ساک مجذب میگوید شرط چهارم آنکه
 هر چه پیش میاید و زایل نمیشود و اینهاست ربانها فرق تواند کرد تا تواند
 مرید را در درگاه ضلالت رساند و در دفع بایق و اثبات مانع بصیرت
 داشته باشد **شرط پنجم** آنکه خدات صادق که است نافه داشته باشد
 تا مرید باقی نماند از مرید تا اهل کفر نیاید که همان در زرع است
 هر شیخی که زمین پنج شرط محرم است یکی از شرایط در و صدوم است هر که
 بر و حرام است و دعوای شیخ از و در دفع است پس کسی که هر ساله در دفع
 و حرام بر و در دفع او شک نیست بگو در کفر او شک است ایضا
 فانی بر شد که دیده است **بیت** کسی که بود در شهر رهنما چه خواهی که
 دانی در ای فنی بود او شش علم ظاهر تمام که تا در شریعت بود
 از علم لدنی بود بهره و در که تا باغ و شش بر آید بهره مقامات فنی
 سر بس بگو شش بر به زردی منزه از علم خواطر بود بهره
 که کشف قلوب است ای شومند و را در خست رنوح تمام می بایست
 ای فنی و سلم کسی که از ان شرطها است یقین دان خورشید
 رسد از فتنان خنجر این **سند** هم آن کیدی سترن بدان از کده

کمال

یکی از شیخ ذلت شین است که تاج را و خرقه را و عصا را و سجاده را
 مثلا هر یکی را در علم استحقاق خویش و همتا هر دو باطن طباق باشد
 و شاید نفاق بظهور نیاید زیرا که نمودن پیش در بر کسی لایزال
 شیخ است و کلمات رفیع را ادا نمودن و در و هم محط انداختن
 که این تمام من است طاعات است و شیطانات طاعات است خرافات سکونت
 چون این مقدمه معلوم شد بدانکه لایق تاج کسی باشد که فانی حقیقی بود
 یا نه پیش خود را از امرت شمرند از مدح کسی نه از مذم کسی تبارزد
 که تاج را بکشد برده تشبیه کرده اند و لایق خرقه کسی باشد در مقام
 سلوک است کمال باشد **بیت** و از محبت مسمی نه قضای وجود را
 کرده باشد که خرقه با منزه است و کسی که محبات از او فوت شده باشد
 توبه در زینت خیر از سمعه خبر نیست و لایق عصا کسی باشد که اگر
 شیخ چنین باشد **بیت** و در او در و نواهی حجاب شرع است کمال باشد
 که آثار است شیخ در عصا دادن نیست که فانی استقامت و لایق
 کسی باشد که در طرق ثبات که شریعت و طریقت و حقیقت است رنوح
 تمام یافته باشد که امام الحرمین و حجت الاسلام فرموده اند که سجاده

مغرب سب باد است که کسی سب باد را بجای نیاورد و باد باشد لایق باد
و لایق طبعان و فوطه کسی باشد که تن خود را بذل شراب شده باشد
و برای هر کسی چون بنده و ماسور باشد و بدین منوال میاید و تن بسیار
صوفیه آه صداه که در وقت میبندیم که تا ج بر سر و خرقه در بر و عیضا
و در دست سب باد و در دست فوطه در کردن و با این همه طاقت کمین ندارد
و در پنج اولع صبح بزمینکنند **بیت** تا رک در پیش ترک نفع از تاج
ز رت کمتر ترک از کلاه بکشتن تا رکش ترک سرت کی ممکن کرد
از ترک و در علم این کلاه را که ترک دیدن او ترک ترک دیگر است
فصل دوم در ادب مریدان آن ارشد که الله که مریدان چند است
باید رعایت کرد که لایق امر خطیر کرد و **اول** آنکه از عالم عقاید و عبادت
ایستد رسا عمل کرده باشد که حق تعالی از فضل و جلالش از خط منکر کرد
و یکی را از همه مذرب مقلد گشته باشد چون ابی خفیه یا شیخ زنی
مشاوران مذرب احاطه داشته اند و این را کند و ترک بر خص و شادای
ضعیف کنند بلکه حبه الاسلام آورده است که در هر مذرب است
مثلا از مذرب دفع فقر و سودا بر مشحون است یا که در مذرب

مغیر

بقی و در ناف و مانند اینها استیار کند و گوشت روده و مانند اینها
سوزد و سوزگر بر بالجا ندارد و او مثال اینها که گفته اند الصوفی کامل
بل مذبه الا حوط من کل مذهب **دوم** آنکه از واجبات و عبادت
پنج خورشید خویش نباشد تا شیخ شافعی نوشته و روایت از هم میگردانند
سیم آنکه پاره در دفع خواهرت پرت را که بند بر آید
خامنه کند رت از جمیع صبح تا بکن صغیره و کبیره چنان که کار
و در و مطهر و رضای خصوص و احتمال نیست و بهمان روشنا کرد
تمام نماید **چهارم** آنکه جب دنیا و جب جاده و جب ان را از دل بیرون
که اینها عوائق کبری و موانع عظمی اند میان خلق و خالق آنکه ششم
بنفس خویش نظر کند که غلبت عظیم است **پنجم** آنکه در طاعت مجتهد
تا از سیر و اراده بازماند که از سیر بازماندن واجب است و از اراده
بازماندن قوت و این هر دو وصف شایسته گشته است آنکه در ترک
و تصفیه قوت است خود را صف کرد و دانسته در کثرت و را که حبه الله
و فرموده است اشتغال بالرب هو تکیته التمسک تصنیف القلب
و وظیفه فی العبادات هی الفرائض و الرقات فجب بعد دوم

دهام الذکر و د فود الفکر **هشتم** رکنش و اندای فقر را بدل خود
 و نفس نحر کند و بر شوق مقدس چه بصر چهل کجاست و در کمال
 او به هیچ و شرف بقیل که بزرگتر **نهم** آنکه تعظیم شیخ را بسیار کند و گاه
 او را فرض شمارد از کشته او سجا و ز نور ز که مرید از ان میگوید
 مرید لیستعله الشیخ فیما ید **دهم** آنکه اقوال و فعل شیخ را
 بر وجه مرضی حمل کند اگر چه در خط هر ضریف صواب واقع شود و در
 کند و آنکه شیخ معصوم است یا نه تفاوت عقاید بدو راه ندارد **یازدهم**
 آنکه چیزی معلوم از برای او نباشد و اگر چیزی بدست آید فی الحال بدل نماید
 و با اهل دنیا نشیند که دل و کمرش به میث و **دوازدهم** آنکه در سماع او لذت
 لذت نیست مگر در حق و توابعه نمند و اگر از غایت شوق خست یا شود
 حرکت بر وجهی است اما چون آن حالت در گذرد و فی الحال ساکن شود که
 پس از زوال شوق حرکت بر وجهی است بنا بر غزالی در ارشاد آورده است
یازدهم آنکه در دل نیاید که کاش میسر بود رجبه شیخی میسر بود و مرید را
 میکند شیخی بر آنکه این آرزو و شوق خویش از یاد میرود چون کلامی
 که شمار کتب آموزد **چهارم** آنکه در خدمت شاعر روح خود را آهسته

و ...

بنور مشیت که رتبه الاسلام در ارشاد او آورده است و اساس نهاده است
 اندیختن من البشایات و یغایض من المحرمات و نیز آورده است
 و لا بد ان لا يكون لید شیعی معلوم من قرین او حاد او شیعی
 احتیاج ان الظلة للمعلوم یطغی افواذ الفرقه هذا لفظه **بیت**
 او آب مرید را شنید ویدی که کتب آنچه دیدم و انما زمان را شنید
 در رسم نظر کن در این **بیت** بخت خبرت ازین علامت **بیت** بهیات برز را بر بیست
نصیح در فواید غریبه بدان آید که مرید نباید چاره است که در دست اهل
 نجاش از خلق گسسته بگرداند و در او از انبیا دنیا گوشه گیر و شیخی
 سلف از برای تعویذ این غزل **نوع** اعدا و انیم را معین کرده اند
 روز با ده روز یا چهل روز و هر عددی را فاضلی علیحد است او کار
 از برای آن معین کرده اند که دو آن نفس صفت است هر روزی را معین
 یکبار و هشتاد و نیا ده روز از برای آن معین کرده اند که **دهم** هر
 رمضان که حضرت رسول صلی الله علیه و آله خست یا کرده بود در برای آن
 معین کرده است چهل روز از برای آن معین کرده اند **نهم** ابرسل که ابرام
 و نسیب و عظم مسوات الله و معینهم و اللهم جمعین که هر یک یکبار

و عمل بقول تمام نسبتاً و اندک بهما اسلام که افسوس بود من اخلص الله
 او بعین صبا خلا خرجت نایب الحکمة من قلبه الى لسانه **میت**
 ای صوفی شرب اگر شود وصف که در شیش بهمانند اربعین حرق می شود
 و نه تنی فواید غلوت و آداب غلوت را نیز می باید دقت به آن کرد که
 که از جهل فواید غلوت است که دل شخص از محلی لطیف و سرور می شود و بهجت
 از روی سحر و سحر و النفس المظلمة ان تخلصه علی حیا و ضاع و ان
 تطفله ینفط و از جهل فواید غلوت است که فخر نفس و ملاطفت است
 غالباً در غلوت می مسل می شود و می که آثار آن در ملا هم تابت ابتدا
 باقی بهماند که گفته اند طول الیه کلا ینشی الضایح لکن ینشی قاصده و از جهل
 فواید غلوت است که دقت به غلوت است و دقت و دقت و دقت و دقت و دقت
 ملاطفت نماید و در دفع اینها که شش تمام می بی آورد که گفته اند من است
 من الخیر الى الخیر و لم یقینه من دجوة المظلمة لفیافته الذی یحی
 بان یغذب بالعیون و از جهل فواید غلوت است که نفس سیر است
 که در ملا را ذکر می و توضیح به شکاف در و در آن به چشم از ذکر عقیق می
 و بقاوت دل بهمانجا چون غلوت رفت و به شکاف بر طرف شد و گویا

و کون

متوجه داشت آن اثر هم در ملا الحکم القیاس و این از عظم فواید
 غلوت است اما این نیز زیاده که ذکر می را بهی تحریر می می بدان غلوت
 نشو می عوام می گویند البکاء لایکون بالزبان بل بالکما مشبه می کنیم
 کانی است که در روشن ترش خدای کبریا است از برای کبر
 و به بار در مجلس نفس سرور نشوند و در سخن اندن که به آغاز می کنند
 و شتات جابین نیاتهم و امنیاتهم و هو کما فی الشیخان
 یکمی میباید یا خذ تبوا و نیشمر جانلو و فی اخوة یوسف اذ لجا
 عشاء یسکون و یاء اینه فی هذا الباب و عبوة لا ولی الا بال
 و اما آداب غلوت است که پیش از غلوت غسل کند و توبه می هر می و به
 بجای آورد و در خصم را آرد که در اند و در دل را که نفس من کت خلق
 از روی خوشبخت است و از چند روزی در غلوت برده تا خلق از سر
 این که در و چنانکه راه بی پرسیدند اقدت فی الصوم مقدر للعبا
 فکلا انما تقصه کلب خادجتها من ملا دغاة الخلق و نیز
 از صلا آداب است که به قصد کشف عجیب و کرامات در غلوت
 زوجه که شرک حقن بگرد و نیز به قصد و غیره قبل من دخل الخلق

لیس العجایب و تصیف بالکرامات دخل مشی و خرج ذم قلا لاله
 تعالی یطلب منک الاستغاثه و انت تطلب الکرامات و نیز از جمله ادب
 ندرت اینست که زک جبهه و جماعت کنند و برادر که غرض از خلوت است
 انفس است بت شریعت نبوی و عزت نمودن از جنس نه آنکه در
 شرع شریف قلل اندر ذی و تکریم تو عیالات نفس می قبل من تره عجله
 المسلمین و ظن انه اعدل لا شکال دیند نکاتنه قرص من عصب
 و دخل فی حیات و اگر داند که در پرده اندیش نشویش در برابر
 در بسته نشیند از برای جماعت پرده زود و نیز از جمله ادب
 است بر قیام رایت و ظهور انوار و مروج احوال غره نشود که موجب
 شدید میکرد که کشف اندوختن از حجاب طبعی و ضروایع است
 و او ازین که اعصابه و اراده و در صحرا می گردید تا وفات یافت
 و از وصایای مریدان است که از ابل پر میرد و در این بسته
 او بر و برین مدب علی نمایم که اعدل دنیا کانت لا قوت
 و اعدل لا قوت کانت قوت غذا یعنی نجهت نبی علی کن
 برای دنیا چنانچه پنداری که هرگز پیر نیست در دال را که عمرت و پند

و دنیا

و دنیا که در آن تنگ و تعلل و عجل کن از برای قیامت چنانچه
 که فرمود ایمیری یعنی هر چه برای عزت بجو آید همه را در همه وقت مهیا کن
 و تراخی و تنویف موز که غرض از دنیا رحلت میکنی و ترش ز چشم است
 ره نمود و در شد یقین بشنید تو مجروح و بی پای برو ترک آن مری هر دو کن
 دل بنور یقین منور کن و نیز از وصایای مریدان است که علی الله و اعظم بال
 تمیز اگر کشف باشد و نخواهد شیطان را از دقت صاف اندک صفت
 تا که بر او شعله نرود و این خطا به این مخصوص نشود من تبع خطوات
 الشیطان فانه یقتله عن سبیل بیت ای بنو راه خویش که کرده
 این بود راه مرد پرورد و محسبیت همه تو چون فغان چه شده او شده
 همه فغان از غفلت ابا کرده رفته نموده را اندا کرد و پند از
 مریدان است که پیری ز پیر او قایم تر قیدان محسب از دستان بهم
 سو که کرد اندک محسب شده حد و حد کشنده چو لغ ایمان است
 زهد عینی محسب قارون بین کشفه در شان او و در حق این فحشفا
 ز سرش نی از و رفته ز دستان نیاز و وصایای مریدانست که بصر
 و بصیرت باطن را از سوای زن خویش منزع سازد حضرت عیسی را

فَذُوقُوا ثَوْرًا مِمَّا كُنْتُمْ تُكَذِّبُونَ **ب** بود که ابروی بدیدت و من بعد از تو
بارید و التون گفت هَذَا مِنْ آيِنِ الْكَلْبِ وَكَفَتِ الْكَلْبُ بِالْمَنِّ
بَعْدَ أَنْ سَلَوِي سَيَاغُورًا وَأَعْبَدَ لَزَانِ وَثَرُ رُوي وَرَدَانِ
وَكُنْتُ سَكَلْتُ التَّيْهَ وَالْبَلَوِي وَذَقْتُ الْمَنِّ وَالْكَلْبُ تَوَكَّنَ
تَكَلَّفَ يَا ذَا النُّونِ بِجَهْدِ الْبَرِّ وَالتَّقْوَىٰ طَارِحًا يَا ذَا النُّونِ
بَيْتَ الْهَرَمِ وَالْكَلْبُ وَكُنْ بِالْمَنِّ تَوَامَلًا رَحِمَ بِالْجَوْنِ قَتَلَ
بِالْحَسَنِ تَبَيَّنَ تَسَى الْفَرْدُ سَمَا تَقْوَىٰ ذَا النُّونِ كَفَتِ كَرَانِ وَثَرُ
بُرُودِي مَنِّ أَرْزَمَرَةً اَلْغَفْلَتِ مَتَزَنِي شَدَمِي مَنِّ بَارِ بَصِيرَةً دُرِي
كُتْمَ بَابِيَةِ اَوْصِي كَفَتِ عَيْدِكَ أَنْ تَجْعَلَ جَمِيعَ الْحَرَكَاتِ طَوْبًا لَدُنِّي
وَالسَّمَوَاتِ وَعَلَيْكَ بِالْخَلَوَاتِ وَالطَّلَبِ فِي الْفَلَوَاتِ حَرَسًا
عَلَى الْمَنَاجَاتِ فِي نَهْ رَاكِعِينَ تَقُومُ وَتَقْلِبُ فِي السَّاجِدِينَ
ب فِي جَمِيعِ الْحَالَاتِ چه زانون این شیند از منق هر بدید
کسی دیگر بغیر از حق نمیدید **ب** بِهِ كَيْفَ تَسَى كَبُورُهُ وَثَرُ دَامُونِ بِرُزَرِ
كُفَيْشِ اِي حِي بِحُورِ **ب** رَهِي نِمَا كِتَابِ جَرِيمِ رَهْنَايَتِ **ب** هَوَارِ اَمْرِ
سَاوَمِ وَرَهْمَتِ **ب** نَدَا اَمَدِ كِه اِي بَابِلِ بَعِيدِ **ب** كِه كُرْدِشِ وَطَلَبِ كُرْدِشِ

بَارِ اَوْدَانِ كَرَبُونِ دَعْوَاتِ **ب** بَعْدَ رَحْمَتِ اِنْسَانِيَّتِي **ب** كَيْفَ كُرْدِشِ كِه تَابِ
مَرَاثِمَتِ كِه مَنَسْرَه نِيَا بِهَكَايَتِ **ب** اَمَرِ دَرِي شِيخِ اَوْدَه اَعُوْشِ الشَّرِيخِ
شِيخِ حَسْبِ اَبْرَشِي رُوْرِي **ب** دَر بَارِ اَرَشِه مَنَسْرَه كُنْدِشِ **ب** وَجَدِ مِرْدِ كَامِلِ مَالِ اَبُو
بُورْدِ مَوْشِيخِ رَهْمَتِ بَارِ سَوَارَشِه قَضَا رَا دُرِ كُوچِ سَتِي بِاَيَانِ مَلَاكِ
بَاغِ جَمْعِ دُرُودِ **ب** وَصَرَا حِي دَر اَبْلِ اَبِي رُوَارِشِ رِيكِرْدِ **ب** وَجَمْعِ رَسْمِ
بِحَاثِي اَوْرِ شِيخِ **ب** دَر اَوَلِ كِه كُرْدِ مَوْتِ كِه بَا اَلْجَوْنِ دَكُشِ اَوَا نِيَا بِهَكَايَتِ
مَكَا لَه مَلْفَتِ **ب** اَوْر اَبْرَسَرِ تَوْبِ اَوْرِ كَفَتِ اِي مَتِ اَمْتِ تَرِ كِه مَبَادِ
بَايِ تَوْبِ غُفْرَتِ **ب** وَصَرَا حِي كُشْتِه تَوْبِ مَتِ سَرِ اَوْرِ دُرِ كُفَتِ كُنْدِشِ
شِيخِ كَفَتِ حَضَرِ مَتِ خُذِيْدِ **ب** وَكُفَتِ شِيخِ تَوْبِ اَمْتِ رَا كِه دُرِ زَمَانِ
هَزَرِ كَسِ سَنُوْرِ **ب** وَسَرِ دُرِ كُرْدِ اَوْشَانِ كُشْتِه مِيُوْ **ب** كِه كَفَتِ اَمَدِ اَلْاَعْلَا
ذَلَّةِ الْعَالَمِ كَارِ مَنِّ سَهْلِ **ب** كِه صَرَا حِي دُرِ مَبْدِ دُرِ مَمِّ مَتِ مَسَاغِدِ
كِه بَرْتِ تَوْبِ اَسْكِرْدِ **ب** وَبَا تَقِ اَوْرِ هَزَرِ دِي سَارِ حَسْبِ اِي زِي نِيُوْ **ب** كِه
اَلْاَطْعَةُ يَصِلُهَا الْمَلِكُ **ب** وَإِذَا خُذَ الْمَلِكُ لَا يَصِلُهَا شَيْءٌ غَيْرُ ذَلِكَ
إِلَى الْأَذْيَانِ **ب** وَإِذَا طَرَحَ **ب** چُونِ شِيخِ مَقَاتِ مَتِ رَهْمَتِ اَرَاغِدِ
اَمَدِ كُفَتِ اَمْتِ شِيخِ **ب** اَوَا مِرْدِ كِه مَتِ كَفَتِ مَسَاغِدِ اَسْمَانِ **ب** كِه

خود را و پوزنه میخورد یکی از اصحاب سال و میسرت گفت یا بهلول است
 اعتدل الناس لحدی و اجنوا نیشی ای بهلول تو اعتدل مردمان را و بپوش خود را
 و پوزنه میخوردی بهلول گفت لا اقول ما اريدك فقد يلعني لوه
 یعنی از آن خود را و پوزنه میخوردی هر چه خواهم بگویم و بر من هیچ کس نیست
 که گفته اند بر عاشق و پوزنه قلم نیست قصه را در آن وقت که ایشان این
 سخنان میزدند و از آن ارشد بزرگتر از پنجه باز آمد بهلول گفت بدان ای
 اینک برون میاید که از من چیزی پرسید و حقیقت و پوزنه میخوردی
 درین بود و از آن نزدیک سپید و مسلک کرد گفت یا بهلول مرا راه سال
 بهلول گفت از پسر فرو و بهیا کردن از پسر فرو و آمد پیش بهلول
 او را گرفت بگورستان برد گفت یا امیر راه تو نیست آمدن
 راه رقت نیست راه فلان که ام است بهلول گفت الا خلاصی خلاصی
 والتقوی کرد گفت الا خلاصی من ماب خاص الغامض والتقوی
 یتانی من امثالنا علیما بعد الحق تخلص تصفوا ما دون گفت
 اخلاصه ما نشت من هذا بهلول گفت یا بطلان تقوی الغلام من بدو
 الا خلاص من خلاصه ولا تبین منام ما دون گفت نا تبین

فقال اشیرك بشرا به نفسك و ابتغاه مرضات الله قال الله تعالى
 ومن الناس من يشري نفسه ابتغاه مرضات الله والله ذو قوت
 بالعباده ما دون که به آن زکر و گفت و اخرا به بهلول گفت و اقتل
 خزانك لو كنت خزانك لما كنت كما كنت ما دون بی نه رفت پیش روزه
 از آن نه پرون نیامد بهلول آن مرد را گفت ویدی که با ما بودن که
 و اگر تو در اعتل میخوردی و هم برین میری میگوید هم سخن از من سخن شایسته
 که استکل اعیان شخص حتی یقال له انه مجنون یعنی نامر و خود را
 در و ازیر و لا تخافون لومة لایم میندار و روز زمره اولی العلم قالما
 یا لقطه میگرد و بت تا توانی قول حق و در صاف خود گذارد که
 جهان پر شور کرد و هیچ باک از کس ندارد هر که امر و نهی را ببرد
 ترک کرد و اذراید روز محشر خوار و زار و شرمسار به تقوی حرکت
 کرد و خفا را بخت روز محشر سر فرزند پس کرد که در بی طبع کو
 هر چه کوئی قبول است بختی زانکه که روزی طبع کردی نزد من
 خوار و آنکه خوار آمد چشم دیگران میدان یقین گفته است
 پیش این است بار **کلیات** در مغرور شدن شاخ و اعمال

نفلت که پنج ششم از شایخ گبار بود و چهل سال پهلوی بر زمین نهاده
 در سرهای قبر خویش صومعه ساخته بود و بسیار این کبریا شریفه میفرمود
فاجبتنا نفلها لانا موقوفون در مقصود این بود که اکنون فرزند
 کوشش در عمل بعین عبادت کرده که فردای قیامت از مکان رجوع نمیشد
 که گفته اند اغتتم الخبز قبل الخبز ادراک عطره قبل غروب
 الشمس کی او را پسید با تیغ با چنین عمل بسیار و اخلاص تمام ترا
 چندین مرتبه است گفت ای برادر در اعضا امانت نه است
 و قوت ناریه اوست اگر فردای قیامت ما را بگویند امانت
 بکار نهشته و ناریه ما را استعمال کرده چون هیچ از تو نیست
 ترا پادشاه نمیدانم ما را چه بپست روزی مالک دنیا
 از غایت زهد مالک دنیا را بنمود در واقع او را دید که عریان
 میگردید و گریه میکرد مالک گفت یا پرستگار چه شده است که
 برین حال میگردی گفت از زندان بدر رفته ام و عمل که لایق محراب
 از من در وجود نیامده است مالک بدر سرای رسید آمد و گفت
 ای اهل خانه پرست گشت گفتند در صومعه سجده رفته است مالک

امی غاکر

احسن الله عزاکم و غفر لکم بقدمان او شان گفتند بپسید
 گفت در واقع دیدم که میگفت از زندان بدر رفته ام اهل خانه
 بدر صومعه او شدند و پند که وفات یافته است کریمه اعمال بود
 صالح و شوالی در دین بدان مغرور و گردان عالم از روی باشد
 روز محشر چه توبه دیو دستور کجاست هم در این منی نقل است
 که تا تم غلغله عده صغیرا بنی آدم زنده او بیا و او ایضا در میرالمی
 علی المرتضی رضی الله عنه دوران وقت این دین بلجم او را مجروح است
 و در شهادت بر و کشود و حسن حسین رضی الله تعالی عنهما را بخوانند
 و گفت ای بزرگوار کسان پدر شاد او وقت آن است که از دنیا رفت
 نمیداد و در هم و دنیا را ندارم که شمارا بکلام دینوی صیبت کنم
 بر شما باد که ما را در آن جای که پند میرسد الله علیه وسلم بر سر کشیده
 مکتوب سازند تا روز قیامت در عهد آل رسول بفریم و پس از
 مردن من هر روز در آنجا که خون من آلوده گشتید و بفرغ و در آنجا
 دست بدعا برآورید و بگویند آتشی پدر ما را مرست کن و هم سید کنا
 حاضر بود و گفت یا علی خوف و ترس تو برین مقدار است و کران را

به حال شهره گیر گفت ای ام سلمه کشتی عمر من در غرقاب مرگ افتاده است
 و باد بی نیازی بادبان او را در ورطه هلاک میکشد و چنین نهر
 ملایکه در انتظار نعمت از حق سبحانه به خطاب می خطاب و جویی
 و بلب یا خطاب خذوه فخلوه من بندة نعیم بر بن خیر نایز غرض
 پنج بیت فان بحراستغاثه اذا اضطرب یفرق فیه الالف
 امالی و کلابی بیت گزینازی یکی سزای حق و رستن سزای
 نیازی حق که رنار شین که در عرفان که از یافت رتبه
 مردان به نیایش چون نمود رقم که ابلق بافت از نعیم
 ساکنان نقاه بر کعبه است راهب دیگر که بر دبه است که ناز
 بحار سزای او که نرسد ز بی نیازی او هر که اندر میان خوف و است
 رستی و ز بیم و خوف ریاست و انکه بی شرکت از نردن
 کی ره او ز دوزخ و سیران **باب جهاد و جهاد**
 درین باب پنج فصل اول در فصل غزو قال رسول
 صلی الله علیه و سلم لمعاذ بن جبل و خذوه سنامه الجاه
 الحدیث بدان ارشد که از غزو با کفار کردن از اعلام است

اسلام است زیرا که بر او چند نوع آید مرتب میگردد و درین عبادات
 نیست یکی آنکه نیست و نیست امداد است یک بخرن فرو حاصل میشود قیام
 وین و شتر شربت و ورق را بابت اسلام در بعد از شتی چنانکه است
 بصورت نیاید و دوم آنکه عبادات بعضی نفع است این مقصود است
 بصورت چو شش بعضی نفع ایشان مادی است نبوی و غرض از این نفع
 و هم مادی زیرا که غرض بآل و نصل مشی و اتفاق از بدل بر و بر
 این شارت است در این آیه شریفه اتامه اشتری من المؤمنین انفسهم
 و اموالهم بان لهم الجنة یعنی هر کسی و محقق سبحانه و تعالی بخرد از
 مؤمنان تن ایشان و اموالشان به او در بر ایشان باشد بهر که
 این آیه بوجه دیگر متیان حمل کردن و اکثر مفسران بر آن که در حق است
 محمد بنیم میگوید نعم الشری المملک الذیان و نعم الثمن القرد و من الجنة
 و نعم الشاهد الناطق القران و نعم الوکید رسول الرحمن الناجی
 فی المبیع من غایة الطفیان سیم آنکه اگر شیار بر بن و خیر بن
 روح است و اشرف ملائک نبی آدم مال است و پرورش این هر دو را
 اعظم عواید است پس از کتب چنانکه خطرات از اعلام مرتب وین است

قال الصادق اثم من بالنفس النقيسة وبعها فليس لها في الآخرة
كل شيء بقاء فترى نجات ان انا بئها بشي سواها ان ذلكم
غايه اذا ذهبت نفسى بدنيا اجبتها ضد ذهب الدنيا وقد
ذهب الثمن **چهارم** انهم لم ينفسوا لى ميتا ذكره برهبر ونبه برهبر
بنفس اماره كه اعدا و است برهبر و القدرت است و برهبر فانيه است
درين مدتي كه دجينا من الجهاد الا صغر الى جهاد الا كبر يعني
چون در غر و كفا ترن مشهور شد باق و روح راضى شد بنيل اثر
آن باقى است تا وقت معا و رت پر با نفس خراگردن كه غر و كبر است
آن تر است چنانكه ترقى از ادنى باعلى برسطه مراتب و لذلك
قبل الغفر مع الكفرة و وسيلة للغفر مع النفس و الشياطين
و در اجراء است كل عمل من الاعمال الصالحة يؤتى فاعله
امثال او سبع مائة امثال الا الغفرات فان عليه ثواب بلا حساب
يقول الله في معرض بذل الروح و الروح لا بدل لله ولا احد لله
نكته القفر و ثلثة اعراف الغين والراء والواو والنين
غفران الله للغافى والراء و زجر الزبانية عنه والواو

و غاية تخاف منه يوم التورث **ششم** اذا كان الايمان
انثا فتوت الفتى في الله الله اجل **فصل** **دوم** در رت
شهادت قال الله تعالى ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله
امواتا بل احياء ولكن لا تشعرون يعني ميدي راى رسول كنى كنى
را و خداى كنى شده بغير دكان او شان نموده اند بكنه زنده اند اما
شما احوال او شان را چنانكه ميبايد سبب نبوت حجة الاسلام و در ذره فخر
آورده است كه ارواح شهدا را بر طبق رخصه اسرار مشهوره در رت
مخبر مى شود در جميع الكه في آورده است كه ارواح شهدا در حواصل طيور
پيشينند و در رت ميگردند و نميخورند و همچو پيش از قيات است
نفس ميگيرد بخورون و اميدن بغير از شهدا و در حد رت بيع آمده است
كه در رت قيات قومي از فاك سر بر مى آورند و پيشتر كه بدن نهاده و خون از ر
گردن او شان ميروند كه از بوي آن اهل عرصات منفه و صريح مطرا
ميگردند و صفها را ميکشيند و روى بر پاي عرش رحمتى نشينند و آن
ميگويند شاه تو ميدي بسوز حساب كه در بهر شى ميدي و چو پيشتر
بينمايد او شان شمشير را بر زمين نميگردند و ميگويند و در دنيا چدي كنى كنى

و آخر از آن جوان بودن خود را بذر راه حق کردیم و جان را بپای
رضای او نهادیم با چه حساب است که شما را از آنچه سید سید در این مقام
که از حضرت سبحانه و تکانده امی می که انهم صدقوا بخلو اسبیلهم
پس شکان او شان را میگردانند در بین عرش رحمت پرستیا ازین
جنت در نظر نگین که حق سبحانه و تکانده صاحب خلق را چون
بن جابر بگوید که لا یغفرهم الفرج الا کثیر یتفع واحد منهم سبعین
من جبراته سوی اهل بیت یعنی آن بحیران یختصمون فیقول
مکمل اقرب جبر انما در جمع انچه آمده است که از و تکانده از شهادت
بگوید لک القرب الیوم و ناسل تعطی و استنفع و تشفع تجدد
آورده است که پس از هر کس از اهل سید در بابی بقیع اند
در زمین و بعضی در آسمان اول و بعضی با توبه در مرتبه و بعضی در
مقامات مجرب نیست غیر از سید یعنی یکی او را لغز از رسل دوم
او را در روز القافه آورده است که ان الصدیق و القائد
منهم سید باشد این سید یقه در طرف غیر نه که می در کمال و کمال
زمین و کمالی در نهایت شرف کنت مقتدر کفار

شید پر اسیر سید قیل لانه یشهد علی ایمانه الخ الخ ما علیه من
القتل و كذلك لا یصل و قیل لانه یشهد جازته بحاکم صحت
حق جبریل و قیل لان الناس یقرعون يوم القيامة سید
لا حدین الرسل عند النقاد آله و رسالتهم سوی الشهاد
و قیل لانه یشهد موثقه بنفسه شهاد و الثین شوقه الی القرین
و الهاء هداية النجاة و الیاء یعنی بما عدله من الحوائ
و الغلمان و الدان دفع اقاربه و اهلده من النيران
هر که در راه حق شهادت یافت بخت است و نیک است و سید
روز محشر زور دیدارش تقبس شود و قرب و سید
میرسد از شفاعت مشاء اهل بیت وی از عذاب شید
بر سخت زرد به پای عرش که تواند بودن بنی شحید
فصل سیم در ثواب نفاق مکات قال علیه السلام من انفق
بیر ضلانی سبیل الله کما انما اعتق عشرة عبيد امن و لا اسمیه
بنی هر کس بگوید در سر و کار و غرض و نفقه سازد و چنان است که ده بنده
از او دهد اسمعیل از او کرده باشد و نیز در قطنی در متن آورده که هر کس

کدو لست اندید و نیم فرموده بیک تیر کس را به بهشت میرند
یکی ششده چوب دوم نهمده و نیم اند از نه او بر کا فران
خواه رسد خواه رسد و در دایمی است چاکس این کس چاکس
کننده تیرند نیز در اجرا آمد است هر چیزی که بنی آدم در کارش
یکند اگر آدم است بد و مستحب میشود اگر حلال است از حساب میجویند
در هیچ چیز، جز نیش و کمره آن که در سر و کار است که ششده را می
که هر تلف و جو که مرزده است بر از وی نیکی غازی می نهند اگر انفاق
غزوه بوده باشد و نیز در حدیث صحیح آمده است که هر کس که در موقع
اقا و اگر بد باشد مثل است اگر پیشتر از اول و پیشتر نهد و اگر در روز
غزوه باشد تا قیامت هر روز چون روز اول زیاده میشود
کره مال پیش آمد اهل و لدن مقرر است چون در غزوه صرف شود تا روز
قیامت در شومانی بانی که اشرف و اغرب باشد چون در غزوه
صرف شود هر روز تا روز قیامت او را چه در جهاد خواهد بود
العلم چند **فصل چهارم در آداب عسکر** و بر آن در سه قسم
که غزوه چند آداب را رعایت میاید کرد بعضی در کتاب **عسکر**

در استقامت **فصل پنجم** اما آداب که از برای کتاب ابر بنده آن که غازی پنج
آداب رعایت میاید کرد **فصل ششم** از او ضایع نشود و در هر دو جهان خیر باشد
اول نیت با خلاص نیت اگر غزوه عبادت است بگو اشرف عبادت است
و هیچ عبادتی نیست در نیت و هیچ نیت بی اخلاص قبول نمیکرد و بگوید
که نیت و اخلاص است با کردن مساویت بگوید موجب نذاب شدیدی
نیز اگر عمل که خاصه خدمت کسی کرد را در و شریک میکند چون با کوشش
سادی چباشید و در اقا دیت و عید را هر دو از هر هر دو نیت است
که ایضا **فصل هفتم** علی بن ابی طالب را انداخته هر که غزوه نیت است
که کشتن را بر دو کاف و در زیر تیغ آید و این را با میران است ایست
در خلاف کرد و دست از بر و دست که فرگفت یا علی تو کشتن بر من
حریف بودی بچه بودی که مار کشتی می گرفت تا آنوقت که آمدن بر
روی من نرزد بودی مرا از سر اخلاص کشتی غیر از رضای حق در نیت
تو هیچ نمی پسیدم بعد از آن هوای من رضای نفس است شریک خدا
نمودم از آن از تو باز دهم پس بدین که مردان دین چون خدا را
در وقت مرعی کرده اند و دوم تقدیم غرض میان بر قتل چون کشته شد

یا اکرست ز اگر حضرت رسالت پناه بهما دین جلالت یکی بموید
آرد و بهتر از آن که نه در کف بر کفشی بیم دوت در نیج و آتش تن بر خفت
عریف وزن و با بال که بقل ایشان با جو رنشیو و در کنایه شغل
چهارم آنکه از بد رفتن زنده خود دوت در نیج و آتش تن بر خفت
باشد و چشم آنکه خوش شستن کافه از برای لایب در زیر اگر فصل
در اصل نیست و واقع نشود و چنانچه غزالی گفته است اما در ثوب نفی
عامل میکرد و چنانکه در اخبار صحیح آمده است که من قتل کافه للماله
نقص من بحاله اما ادب که در برای سبقتن و تهور غزالی
از حبه ادب است عذارم سکوت باشد اما در مصاف و جزو مجادبا
زیر اگر ساکت به سبب تر می نماید و سبب میاید که اگر وسیع باشد بر عقل
اقتاب مصاف کند و در وقت که با در روی گشت روز و
و نیز سبب بامیل بودن والی بسیار روز و در بی آزمودن خود
باز از نموده که گفته اند بیت هر که خود را ناز نموده و نهند اندر مصاف
خوش از پا در آرد و در کوب و چون کوه قاف و نیز سبب بامیل که چون
گفت بهار و در خبر از مصاف بکار آورده و بدان ترغیب نماید

اگر

و کرجاب او قیام نماید و استند با صاحب رسول هستی اندر سید و
چنانکه از عمر رضی الله تعالی عنیه است و در مبارزه هشام بن عقیق گفت
مرا ناهشام اشم الا عادی علی الدماء کیدا الضیاد
عمر جواب داد مرا سبیت عمر بنی عادی لیقطع فی حجر
غادی قلی مولک مثل لیث البوادی کقیام البرعلیک
صادی و چنانکه حضرت امیر علی بن ابی طالب در جواب عمر بن سعد
گفت مرا تاک مجیب صوتک غیر غاخره و انی اقوم الیک
بالحیة الجنایه پس از عمر گفت مرا دج و داء کلت انت
بمادی و قتل امثالک علی لیس عجان و چنانکه در جواب
مرج گفت مرا نا الذی سقتنی امی حید و اهلکیت خا با شکیر
المنظر الیوم اوفیک بکلب صند و پس از آن مرج گفت
قد علمت خیبر انی مرجب شاکل الصلاح و بطل محبت ذیر
از ادب غازی است که بهمار خود را متعوض سازد و نمون بر صاف
بکار و از وزیر اگر بسیار است که بهمار صحت بیج واقع شود و چنانکه در
و عمر فرمایند و عظمی و میان خذل و یوسف بن ذی الیدین و نیز از ادب

است که پیش از رسیدن کفایت مال شغول شود که بعد از
 دین باز کرد و پیش از شغول یافته بختی رسد که در غدا احدی را
 و نیز از آب است که بسم و شکر غره نشود و نصرت را از خدا بی
 بباد که به شکر غره و حق سبحانه و تعالی شکر بر او شکر اندازد و چنانکه
 در غره و خین به نصرت و نیز از آب است که هرگز تقی و غم را
 احوال سازد و عکس را بی اطلاع و جان گذارد و در حیرت امر شکر را
 و به شکر نه که قصه فغان قلم و بهرام که در عبرتی بسیار است فغان
 صدر هزار سوره و شسته بود بهرام با چهار صد کس در شب برشان
 و از هر طرف کی را گشت که بطل نیز که اینک بهرام سینه غرقه در
 فغان افشا بهرام با چند سوره بر سر فغان رفت فغان را بر سر
 ست یافت و شکرش می و ایران و طوران فرد گرفت و این صفت
 از برای امر از غرات و در ذی قبت **فصل پنجم** در بعضی
 حکایت دارد و از شمشیر **حکایت** در کتاب جامع الکلیه آورده است
 که روزی جمعی به ابن معمران که دکه میگردید و جوانی را دید که به
 تمام سجود برده میگردد و ما ذا فعلت یا سید بنی امر المومنین

پس از طواف بخوان را پس سوره پاره شده است که خود را محروم نموده
 گفت با اشک و بار و غم و بود و در هر طرف نظر و تصور بکشتیم
 روزی که کس را برای عیال است که در دین کی از آن کس بودم
 در اطراف روم میگردیدیم و در دست یک کس از کفار یافتیم شکر
 افزود و به کس ریختن شغل بودند بعد از آن که پیش تر رفتیم دیدیم
 که شش صد کی از کفار و در شستی خود آمده و از شکر اسلام فصل پس
 با شکر خوشی رجوع نمودیم و امیر شکر را خبر داد که دیدیم شکر را بر دو بر
 سران کفار را زده و همه را قتل کرد و منصور و عیال با شکر و زور در
 مارا گفت شکر مردمان مبارک قدسید با بری و کرم بطایع بود و با آن
 نکس چون فرستیم که کربانی فرستی و کربانیم نگاه در میان و دهر را
 سواران و هم مارا گرفتند و پیش یک روم بودند و کس را کرد
 انبخت مرد و در کسیر اول بدو رسید و بر او زاده او سر
 آن شکر بود که شسته شده بود و یک امر کرده که ما به شکر عیال آورده
 طرف و کربان است که شکر ما کرد و آن وقت مردی دیدم که بر
 ملک شاه و بود و با جوشیده است سال موزن مخلوط بود

۷۴
بعد از آن مرتد شده بودند و دشمنان او را شهنشاهت گفت ای ملک
اگر تو برده را یک شمشیر بفرستی و سلطنت تو که پس میبرد ملک گفت
یکی را بکش که آن مرتد گفت این جوان را بکش و پیش من بیا که او را
دیدم که در کشتی می نشاند و در هر دری حوری با طبق نورین می آید
و من بعد از هر در دست گرفته چنانکه یکی را می کشد و حوری می رود و می آید
و روح او را در طبق نورین می آید و من بعد از هر دری می پیش می آید و بر بالای
من که در تخت می بودم که سر مار می کشد و حوری را با این خوشی
بداد خواست که سر مار را هم ببر و حوری خواست فردا آید آن مرتد آمد
و دست مار را کشد و در مار می کشد آن حوری من گناه کرد و گفت یا محروم
از آن است که می گویم ما خواست یسیدی فی امر المحروم **مکات**
عبد الله بن عباس را و ابی می کند که پست کس از مسلمانی در روم می کشد
و قیصر روم بکشتن او شان فرمود و فرزند کس را کشید که جوانی را کشید
و خوب تقاب و قیصر گفت او را بکش و بکش که درین سببی را قبول کند
چون آن را بکشند و درین نواز را بر او عرض کرد و قبول نکرد و قیصر گفت
این جوان درین را قبول نکند حریف است او کشتن را می پسندد

امرا را بکش و اگر قیصر را اصلاح است ما چندی بکوشیم قیصر گفت بکشید
و از کشته شما بجا و از خون شما نمرد و گفتند قیصر را و شتر حبس است و آن مرد
جوان است و میل در میان شتر است و تقاضای شتر است بر او می کشد
آن و شتر را با انواع زینت آراستند و بر او عرضه کردند که بکش و بکش
نظر است را قبول کند و قیصر گفت ما را عازب است و شتری که چشمتان را
درین آورده و از آن خوبتر می خواهد بود و پس از آن که آن جوان را
در کوشش فرخند بر دند آن و شتر را با انواع علی توخی بطرف با غم گاه
بدان غم و شترش آن جوان و با انواع او را و خوشی است و آید چون
هیچ التفات نکرد و درین مورد شریفه می خواند **انا فتحنا لک تجلینا**
و در شتر است که در روز فصاحت قرآن متعجب می آید تا بدین برسد
کلمه رسول الله والذین معه این آیه را که در سبک و سبک است
و قیصر گفت ای جوان بختی صاحب این نام که تو در شوق او که بایان شد
چون این چه کلام است و صاحب آن نام کیست من شعار و در هر کلمات
این فصاحت را بسیار شنیده ام هیچ سخن ازین شیرین تر و به بهار تر
نیافته ام جوان گفت این کلام که شنیده ام کلام خداست قرآن است

۷۲ و این نام هم کنس است که این قرآن بر و نازل شده است و بنام
او رسیدم نزد قراق او که یک روز در شهر کوفت ایچوان می نشست
که روی مبارک او را بمن بنمایان چون گفت چون تو انم که من میگویم
و غریب و چشمش سوزانست و دوایپ تازی را که میداد و در خانه
و دوست صلاح جنگ را او در شهر شیر و نیر و کمان و چند جواهر
برگرفت از برای خوشتر و جوان را از کوفت بدر برد و هر دو روز
و از شهر پرورن رفتند به شب بخت نمود چون نزد یک صبح شد چون
خوبست که از اسپ فرود آمدند نماز کردند و در کوفت از یک فرساده
که اینک چند سوار رسیدند و شیرازه برگرفت و بازگشت که کوفت را
چون نزدیک او شان رسید و بدو نوزده سوار بر اسبها نشستند
و با همای بنر پوشید و نور جمال ایشان چشم را می ربود و در کوفت
نشانت بازگشت گفت ایچوان این سواران من از قوم و خویش
منند نه زنی و لایت را اندازند تو بازگرد و شاید او شان را
بکشایچوان نیر و دوست گرفت و بازگشت بود که آن نوزده
که گشته شده بودند و دی سلام کردند و بخشند و این احوالک شد و او

عند الله

عند الله جوان خوبست که با ایشان مخالفت کند گفت نه لا تقدر
على مخالفتنا و استلحقنا بعد و بعين يوم اجوان من انزلت
و آن قصه را بازگفت و شکر گفت و اثر قیام لقاء محمد صلی الله
علیه و سلم بحیل تمام رساند و پیغمبر با شکر پروان بر نیه بود و خبر بل
آمد و از این حال آگاه گردید و وقت پاشت بنزدیک رسید
ایچوان و در پیغمبر پیغمبر است و یکم برده و در پای دفت و
دفاک نزدیک قدم مبارک در دیده و روی سپید و گفت الحمد لله
اداف و جحك المباد و افاضت بالیه و دسا لک الشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و سول گفت
سئلی خاتمت و ذکر گفت حاجتی ان تر و جتی من هذا الثابت
رسول کریم آغاز کرد که احوال مردن جوان میداشت و تقسمه و تحمرا
بر و دا چون چهل روز نگذشت و ندا می آوردند که رسول بنزدی
مصطفی میرود و شکر پروان رفت و روی بچافران نهاد و خواست
که گشته شد ایچوان بود و شکر بدیده باز آمد آن زن بپشتقال
شد و در کسیر احوال شوهرش میرسد کیفیت نزد رسول ز پس می آید

نوادرسال پیدایش رسول چون ماه چارده بر استراش شب نشین و کعبه
 می بچون ستارگان پرلمون او گرفتند زن بزم او را گرفت گفت
 این بعلی یا رسول الله رسول فرمود بحق بعلک با صحابه اعظم
 اجر که زن کریمه و روزی بخانه نهاد و بانه نیکو پوشید و وضو می نمود
 ساخت و دو کف دست نماز کرد و در سجده نهاد و گفت اللهم ان کنش
 وضیت بان دخلت علی بن اکناسه و ترک النصرانیة فیما
 و دوحی و الحقنی بوجوب نصر منور در سجده بود که بان از او جدا
 و بجوار حق بوبت **کحایت** حسن نصیری رحمه الله روایت میکنند که در بصره
 مرد صالحی فوتی بود چند روزی ناپید گشت روزی در ایام فتنه دیدیم
 هر دو دست و هر دو پای و هر چه چشم نه است اما عقل و کف را و کبابی
 بود که چشم ای مرد از آن پیشتر تو در جوار ما بودی ترا اعضای صحیح و جمیع
 در دست بود و در ایام شده است که بدین حال او را دیدم که گفت شیخ
 ما پرسیدنی است اما چون پرسیدی بگویم شیخ من با چند تن از اهل
 در کشتی نشینیم و بزم هندوستان در دریای عمان میرانیم چون روز
 گذشت باد عظیم پادشاهی کشتی در مضطرب شد و آخر الامر گشت

و همان بحر غرق شدند و من بر سر شمشیر پاره افشادم چهل شب و
 روز با دمار ایستاد بر شهبان و روزی چهل سال آخر آن شمشیر بجز
 رسید و من بر بل افشادم زینتی دیدم نه چنانکه این زمین و در
 انواع فواکه و ربایان چون سی در راه رستم دیدم و دوسواری آمدند
 او شان که ما را دیدند گفتند ای مرد چهل نفع و زنده گی می آید که چشم من
 از دست محمد و مولود من بصره است آن سواران گفتند سبحان الله
 از بصره تا اینجا هر صد سال راه است و ترا این سوار عریضی است
 چشم ای باران مرا با دینجار رسانید و گفتند است و حال خود را با
 چشم و از او شان راه پرسیدم گفتند شتر و دوازده نفر در کشتی
 رسیدیم همه بر از زمین و در مدحش دیدم و بر سر هر مردی و در
 گذاشته که با دایان نیز دم پرسیدم ای غریزان شما چهل نفع دید
 و این همه پسند و قیامت و این مردمان بیکند که درین سنده و قیامت
 و راه من بگذردم طرف است او شان احوال را پرسیدم گفتند اما ما را
 پیشتر و روز اینجا هم در گذشتیم حصاری دیدیم عظیم پس ببار و شهر
 بزرگ در دل اندیشیدیم که این آبادانی است من از اهل و خیال بودیم

۷۵ درین شهر خود را بر مردمی به انحصار نهادم و دروازه زرک
 به انحصار یاقم نمودن شدم بعد از آنکه دیدم که این حصار بر مردم خود
 پر از آتش و درین تنورهای مردمان زن و پسر و بزرگ و کوچک نموده
 ازین حال پشیمان شدم تا شش بر من بنده کرده بود به هر طرف نگاه میکردم
 مگر آب را بیایم عرضی ایاقم اطراف را بگو این غصه آراسته و با هم
 ازین در اینجا نهاد و میبایم بر مردم آن آب قدمی خود و فغان از این
 تا نیز رنج و با ایما از اجل اعتنا بقدر من الماء من الی انهم
 کردم که آب باوشان بر مردم و ازین شنیدم هم اعداد و سلاقیه
 قلع از دست نهادم با و در فغان کردند به قلع را بر مردم آب
 بهوشان بر مردم و ازین شنیدم هم اعداد و سلاقیه بقاصد
 فی الدنیا یعنی بر مردم سلاقیه و ازین پشیمان شدم و زحمت بزرگ
 در کن رود را در پای آن درخت مردود را ناز میکرد و در وی
 نهادم و مردم مرد و سیاه در قدم آن مرد و در آنجا رنج بر جوارف
 او زده بود و در آب میان یک کرم بقعا انداخته از نو که مردم آن
 مرد و در آن سلام کردم و جواب سلام باز داده و گفت من استماع

و عن امانت و کیف وصلت الی هذا الموضع کشفتم
 یا شیخ عن اهل البصره ادم و ارام است محمد و با و مارا بدینجا آمد
 و قرضه خود و هر چه دیده بودم کشفتم آن مرد گفت یک شش بر
 ساقی شش بر می آمد و بر آن مرد سلام کرده آن مرد گفت ای
 سرشاه ابر گفت ای اصفهانیان مرد گفت با و بر دیگر آمد
 و سلام کرد و مرد گفت ای این ابر گفت ای بیستان امطر الحیا
 و القادس ابر و در آن سلام کرده و مرد گفت ای این ابر گفت
 ای البصره و اهل آن آن مرد گفت این غریب را بولمن خود در آن
 ابر آمد که مارا بر گیر و کشفتم ای غریب چند خبر در راه دیدم و شنیدم
 حقیقت احوال را امید که این احوالها را مستخرج سازد آن مرد
 آن دو سوره یکی جبریل و یکی میکائیل بود به پیش من با و در آن
 صند و قضا به قیور شده است هر کس از امت محمد شهید شد تا و را
 در آن صنادیق می نهند و دو فرشته به هر یکی گماشته شود و تا
 روز محشر آن حصار را توتنا تیر که دیدی ظلمان قاتلها تار و
 قیامت بدان عذاب میباشد و این شخص پیوسته

۷۶ قابل است پر آدم علیه السلام و از آن روز که برادر خود کشته است
 تا روز قیامت هر هر خون ناقص شریک است و من خضرم این گفت
 دست او را بوسه داد و در بر او نشست و خود را بر در ساری خود پیچید
 بنی دست بوی پایدی چشم بصری گفت ای جوان این مجازات
 قصه آن قدح است بدان ظلمات بنده و اسد اسم **حکایت**
 آورده اند که علاء خضرمی بر سر سیه از سرایای اهل اسلام امیر بود
 نواحی بحرین میراندند تا گاه بود و می پرسیدند که کسان کشته شده یا عطا
 کشته میاید ساخت از این آب بگذریم و بدشمن رسیم **حکایت**
 که برادر او برای ما منفر شده است می تواند که برادر من فرستاده کرد و
 بسم الله الرحمن الرحیم باید کرد و بر سر آب میاید گذشت اهل سیر
 بر غم خرم کردند و یکبار نام خسته بر در بر سر آب گذشت
 او از روی شنیدم که من شتی فی سبیل الله لا یمنعه شیء فی سبیل
 الی الله **بیت** هر که به لکشت مطیع شد **چک** کشت مطیع شد شاه
 که ای **چک** که شود دشت آب که **چک** که بنهد او قدم از جان **چک**
 چون نفس از صدق زنی ای فتی **چک** بخت بود یا رکعت **چک**

حکایت عبدالعزیز روایت میکند که در آنوقت امیر المومنین عمر
 سعد بن وقاص را بقا کتبه فرستاد و قاص را هیچ گاه نمیگفتی از آن
 که سعد بن ابی وقاص در قاصتیه بنشیند و سعد بن معاویه را بهراق بگردد
 بشکر تمام و مکرملو آن و شمره زو زین مفتوح شود با سر حق حایه و
 سعد بن معاویه را با چند سوار کند و فرستاد و او را و معاویه و سپید و
 روی بگردان نهاد و سعد بن ابی وقاص که بهر زور را میبرد
 کوه درین از شکر بعد از شب بخیر و شب بخیر و شب بخیر و شب بخیر
 و در پای کوه درین باز پفرود آمد و در آنجا نماز تمام آن کرد
 و گفت الله اکبر الله اکبر او زنی شنید **یا نفع کربت کبریت** چون
 اشهد ان لا اله الا الله **شینه** تکلث بکلمه الا خلاصی نکلث
 بالاخلاصی چون گفت اشهد ان محمدا رسول الله **شینه** رکعت
 بشرا به عیسی چون گفت حی علی الصلوة **شینه** که نیم من **شینه**
 و قام بجلو چون گفت حی علی الفلاح **شینه** که ای و الله من
 انا انا افلح ان لم یذهبها بشوا یا ای یس **شینه** چون از آن
 فرغ شد ایها النفا نذلک بالله ان تطهر علیها **شینه**

۷۸
 که گشتند بر حسین شهید : تن او را ز خون بیرون بردند
 بیک بیک بر جانش بشماردند : یکبار ازین بره استعظم
 دست کردش نه کرد با تا شام : سر پا و روی خوش گیتی بود
 بر تن گشته حسین خف و : آن سر ز زمین بتن پرست
 زنده بر خوست یک پست : قبل الحاضرون عیناه
سئلون بان میناه : بعد ازان قدا جاب عنه ^{حسین}
 انت جدی و سید ^{الکونین} : این بریت دست من میا
 او نموده ز سرش خیش خاک : مرد چون این شنید سر بر داشت
 الا مان کوی قدر خود نیست : سیدش گفت اخی بس که
 لا مان لمن اذی و کد : چون بگر گوشت دم بر خجاند
 خوشتر از در کهم را اند : روی است کند خدای جهان
 تا بگردی بجزت غفلت : روی آنم در سیه فی الحال
 بعد ازان کرد ازین سو در دل : که چه مار چنین هوا شنید
 باز گوید تا شما چه کنید : گفت من ره نما و سپهر
 وان در کمره وان در کمر خضر : وان حسن وان در کرا بخشین

اندیم تا کنیم دهن حسین : گفت آن نزد این چه حال بود
 از ره عقل این محال بود : روزگار است ازین دنیا
 رخت برده بعالم عتب : باز پندم که زنده پس کردید
 زین عبت هر کسی بعالم دید : گفت پشیمبر آنکه گشت شهید
 نیک بخت است و سر فرزند : زنده است بر سر پشته
 نص قاطع شنو که بل است : چون سخن را اندر سید لکونین
 زفت با حمزه کند قبر حسین : آن تن با زمین سپرد و خاک
 باز کردید دید با ناک : از غالی شنو که بار در کمر
 بر زمین نهادت سپهر : بار در کرب طفاک ندید
 ز است پونای خود بید : رخت بشنونه از مسافره
 این سخن در کتب فائده است : یا الهی بحق آل رسول
 دل را کمر بجزر ملول باب پنجم در احوال انبیاء و فقرا
 و درین باب پنجم فصل است فصل اول در ذم حرمق لالنبی صلی الله
علیه و سلم و محرمین کلماتهم و عنرض الدینا کلمات المسکین
 ما از داد و شربله از داد و عطش در بیت بر سر برترش زب

باب اول در بیان سرشت و آفات و اثرات هر یک از صفات
تشکیلی پیش از هر چه پیش خود **ت**بالمعتد فی استجاب ذوق
معتد فلا تقسم بخلق فان الذوق هیا قبل خلقك
فان جبریت كفاك والتفت كفیك الله كفیك كفی
به من كفیك ترك حرص سر نه مکارم اخلاق است زیرا که
حرام و اگر کجاست محارم و ایدای مخلوق و قطع رحم و سراق و حب
دینا و غرض نمی رسد و جسد و سایر اخلاق و سیرا و امثال و
حرص است پس هر که حرص و جسد اتصال این را میله است و اثبات
اضداد اینها و مکارم اخلاق و سرای اضداد اینها از فروغ
اضداد است قیلا ذلما یخلق فی الانسان و اخر ما یفنی منه
الحریق لولا یفنه بالجهنم یعنی اول چیزی که در بدن نماند و میسوزد
و هست چیزی که از او نماند و میسوزد و حرص است اگر چه بجهنم و حرص را
سازد **ب** با حرص و جسد بگویم و دشمنان را بر او و در
نفرت که نمی در کند است **ح** حرص نیز هم نفرت
توجه و آچنین نفرت پیش **ب** نیز هم او سبب از او بندیش

قیلا عرفت تیقل فی البلاد و یعی الله فی الاوقات و یقاسی
بلیة البر و الخیر و یرکب مطیة البحر و البی و یرکب المال
جمیعا و یتک که سر بیا **ب** کن اید و در سرای عمل
عسر را خرج در عسر و ازل **ب** خدش اندوه پیر من شد
و کت این پیر من کن شد **و** قیل السید کل السید من
یتجمل للفر البعید ثم ان ذوق ما لا یفرقه یمینا و شمالا
یعنی به جی الله و یطی به بنیر الله **ب** این خوش آن نیست
صاحب خوش **ب** که نذر در او حرص بدوش **ب** که بدت بدش زوال
جهان **ب** به به جلد در بهای جان **ب** که با ساید از تنب
ساید عرش بادت سایه **ب** رشحات عطیات در شش
میشناسد لهاب ناسر **ب** ان غیر حرص و از دلب و دلت
موش و موران است و در اجار آمده است که کما تعیشون تموتون
و کما تموتون تحسبون معصود اند که عمر خود را بر یکی از زوایر
اخذ و ببرد و در دست عمر از دست نهد و چشم او بصورت غیر
مشو که در شش آن پیران اخلاق است **ب** شد مگر در صورت شک

در مع قنعت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من قنع بما
 آتاه الله في الدنيا أعطاه ما يتمناه في الآخرة **بیت** هر که قنعت
 کرد بهو جو و طبع برید از مغفوره و بداد و هدای تن قنعت شد و در دنیا
 هر چه از او است از دنیا باو می قیل مقبولة القناعة ان تبذل
 ما غدا و اقطع طمعك عما عند غيرك **بیت** به به نیز خوش
 جو خوشتر قنعت بهین است ای یار پس در حق قنعت گفته اند
 افرغ على الاصاب بقله ذنبك و فرغ على المحبوب **بیت**
 جراحه المالك شغل الاوغاد و المالدای و غدا کی که
 از برای شکم بکند و جره نان بخورد و آری نیز بهر کس که خوش خستیا
 کرد و ذل بر او ان را بد و درخت دره الفخره قنعت را
 در کج غایت محزون کرد بهر خمره و هر من فروخت قیل من ذوق
 ذرة القناعة فاعيا و اعقن على هذه البناعة **بیت**
 فاعيا فهو في الضلال يعيم و في الهوان مقيم
بیت که بهیادت شرف بگویند **بیت** روقعت لب فتم الکون
 چون قنعت بود و این **بیت** روقعت ربی سپرد برین

از طاعت نثار آردون **بیت** در قنعت هیچ بر کردون
 هر که دست خرد و غرود و **بیت** آتش از برای خود از رخ
 نمت نزل دان قنعت عز **بیت** ایمانها اردت نخذ
 از دیگر گویند من قنعت استراح من اهل ذمات و فاق علی اقاربه
بیت که می باید که از افاض **بیت** یابی در قنعت زمانه خلاص
 هم بهت بران خود نوی سر **بیت** غریبی تو حبیب بش
 روقعت کزین که در عالم **بیت** به ازین نیست شرم آدم
 افرغ جرق قنعت نیست **بیت** فضل را به ازین نیست
 آری که هر که قنعت کردید بهر کس که خفت یافت بهیادت
 مخلوق از دوش او و در کشت سخن او در دل کس نفوذ یافت
بیت به سخن که به طبع رسد **بیت** بنفش که رومد او در دوش
 دان سخن که بی طبع رسد **بیت** در فروشی و غرت است
 درین است گفته اند القناعة کف لا یغنی و شجرت الخلد **بیت**
 و لا یلبی **بیت** که قنعت یقین **بیت** که از دوش ملت و نه و دنیا
 بی نیازی برین جهان بشر **بیت** زان بهر که زهر کس

۸۲ ای عزیز دنیا را بگذار و تشبیه کرده اند که در کجای آن ضرورتی برتری و خیر
 ضرورتی برتری و فرصت نهاده اند وقت نماند که گشته اند دنیا
 مانده است لا تعلق الا القادر و عجب است لا لیکن الا بالاجاد
 تشبیه قرصه غلا تفوت فرصت است چو توانی ایدل بکریه
 پس این کرد و اگر دنی بایست غنیمت شمر و منت در تشبیه باز
 که چون بگریزی بیای تو باز حضرت ربات با و صبح که
 علیه وکم میفرمود که هر کس در صبح داخل شود و در خانه و پیش از آن
 موجود است و وقت آن روز در خانه اش غیر منقود است چنانکه
 که شرق مغرب دنیا طول و عرض غیر از رت تصرف او است
 این زمین یعنی این مدیث اشارت کرده است بدین بیت
 و دانی آن اگر از کندی است از آنجایی که تا به آن که گفته است اگر از آن
 بکجای نیست و شستن پر شستن که کسی نموده از اینجا ضرورتی
 هزار بار بگوید که زود اهل دل ز فر ملک که عباد و کعبه
 نقل است که روزی پیمان بی با شستن شستن یکدیگر است
 دید که بر شمع سر نوشته بود و در میسر بماند و نوای میر و پیمان

گفت

گفت ای یاران من اندک چه میگویند و یاران گفتند نطق در زبان هر کس
 سحر است میدان گفت یکدیگر را اذ الکلف نصف تمره و علی الدلیلا
 العقاب بیت فرمای صد مرتبه ام ملک این عالم پیشی نماید
 که تو حق بیستی قناعت را گزین تا شوی چون حبه در ملک زمین
 فاقموا اطرا و لا تبغوا الاکل و اطلبوا لغرا و لا ترضوا الا
 و استعقوا عن سوی الله لغیرت تا به هر ملک با کرد و عیب
 من حی عن ما سوی الله مؤمن من شرد و الناس حاقدا
 توانی در رفعت جحد کن لو اناک الحریص و لا لا یکن
 که غریزی بایت ای سر فرزند رو به بر کن شدن بان خشکسان
 رو به شدن از عرض این از قناعت شد ما را افتد از
 که بگفت بپوش سینه شو یا ز علم و زهد بپوش شو
 یا بخوی سپویه کردی شهید یا ببقی فقی پیشی بدر
 یا چو فردوسی شو در نظم یا شوی چون مرثیه در نظم
 چو طبع و زری نداری بی گمان بحسری بدل به اندر حجب
 و در پور سپود زن با میمان قناعت میثوی شاه جهان

فصل سیم در غنا حقیقی قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الغناء
 غناء القلب یعنی غنا کی که او را محبت ماری باشد و زرز و زلفا و زنجیری
 شمرده شود و غنا دل است بدان اثر که اند که غنا حقیقی را سه
 مراتب است **غنا عوام** و **غنا خواص** و **غنا اولیای حق** غنا
 عوامی از برای عوام است که در این آیه شریفه شارحیه است که
 لا تفرحوا بما آتاكم **مولا** تا سوا علیها فانکم یسئرون
 زرزق را دوشود و زرزب کی نفس شکایا بدو زرزق و دهن
 هست یعنی کرده نه بآید و دنیا شاد و بهشت نه بر نفس خفا که زرزق
 نه استجاب او مقدر و انسان است **مولا** است که او در سران
 پس شادی بر آتش پیافیده است و غم بر نفس پیود و زرزق بر غنا
 اثر است **بر این غنا** درین نکته **بمعنی** غنا **تکون اللیل**
 و النهار **لا یفرق** بد هر دو من علم ان بطن النری و مضجعه
 لا یمیز علی ظهره **بیت** هر که بدیش بجهان در سر روز
 نعلت شب روشنی نور روز **او نه** ز اقبال شودش دران
 هم نه زاد بار شود در غمان **و آنکه** بزند به بقاین و شش

و آنکه

آنکه در خاک بزمهرش **بر سر آن** خاک نبرد و دشت
 مال و با شمر و عمر با **و اما غنا حقیقی** از برای خواص است
 که در این آیه شریفه بدو ثبات است **انما اموالکم مواد کدر**
 فتنه لکم یعنی هر که خواهد بنده غنا شد اگر دود و عواقب عواقب
 و امن گیر است او شود باید که به قول الله و وجود او لا یخلف کبریه
 زیرا که اموال او لا بد از برای امتیاز و زرش است **و مقام**
 بندگی مایل با سویی آید شود مرفه از ماسوی است که گفته اند
 من مال الی المال واجب دله **لما قال امره** الی اموالکم
 بشی عندکم و **الغنا** پس غنا خواص است که چنان در مقام
 دنیا متغنی باشد که زرزق و جویش غنا که و زرزقش و ان کرد
 اگر نفس ایشان بنده است **مطوع** این هر خیر شود باید که
 و لها شان تکلیف بر این منی و در زرزق غنا قلب حاصل کرد
 این غنا بر این نکته ثبات است **قال علی** تغلب الله و هبنا انک
 و اذا اخطاک فاجعل لی **بیت** بخت نکر درین دنیا
 تا شوی غنا بنده مولا **کذا** و لا یزال حب

۸۵
آدم اول الانبیا علیکم السلام ترجمند که السوا فخر الفقهاء و بن
وجه اثر است در ابیات حکیم **بیت** از سران دقنفت رنگ برار
بانه یک رنگ دار سی و زر **بیت** کین همه رنگهای پرنسب رنگ
غم و مدت کند همه یک رنگ **بیت** بایه باش خوبیت نکر زده
که سیه هیچ رنگ نپذیرد **بیت** دل ز رنگ سیه به غم دارد
ز آنکس روز در شکم دارد **بیت** و فیت در این بینی بگوید **بیت**
تا بیاهی زوی خضر دارد **بیت** آب حیات نشود آشکار
سازن بیا از زخم نیست **بیت** لوح وجود از خوف نیست
تا بیاهی بری ره پهل **بیت** کز شب جهان رسد زور دل
تا ثوی از دوجان رو سیاه **بیت** روی نیاری بدر بارگاه
شده نه ز آفتی و نسیب نیست **بیت** عالم جان عالم کبر کنست
ز یک سیاهی چو شد صلیت **بیت** رنگ و گرمی نپذیرد دست
نور بهر از سیاه شناس **بیت** نو بصیرت تو بر کن میاش
سلف و فقر خجسته به هر **بیت** برج سیاه نشود جامی
و این فقر شرط اتم ترک خوش کردن است که خوش هم از موی است

مصراع حجاب راه تو می خط از این فقر **بیت** حدیث نبوی و الله اعلم بزرگ
اشارت فرمود من خطا خطوتین اخط و صل یعنی هر که دو کام نهاد
راه فقر را بر میوه بر حق سید یکی بر سر دو **بیت** و دیگری بر در و دو
گوید **بیت** که بر سی صفت برش **بیت** کم و پیش در از کوه باشد
و دو قدم پیش نیست این همه راه **بیت** راه از یک شدن سخن کوتاه
یک قدم بر سر دو دنی **بیت** دیگری بر در و دو دنی
فیت درین سنی گوید **بیت** حجاب تو در راه تو هستی
که معراج جان پایش نیست **بیت** تو اول قدم بر سر خوش نهاد
درین ره تو آنکه قدم پیش نه **بیت** ز پستی قدم کش خط و جو ده
که گتم وجودت ناپیش نه **بیت** بجام تو نریز ندیک بر سر
نه جشید دیده نه کار کس **بیت** بگوش دت ابشر و بشنو
بمیدان او فو بهمدی شوی **بیت** زمت جهانی در سر بود کن
دو کاست بود این همه **بیت** یکی کام برستی عرش و عرش
در کام بر در که رت برش **بیت** و درین فقر شارت است در این
که ادا تم الفقر فیما الله یعنی هذا الفقر لا یحصل الا بالعناء فی الله

والبقاء بالله ولا اضللا من خصايص الناس
والاد والتقاع على معارج اللاد هو سبيله ثم اوهى
هيات تلك تلك ثمرة لا تح اللهايات **فصل**
در بعض از مكايات غيبا و فقره **مكايات** در بين ملوك
نفاع للغير و تبلدق صناع الخبير و در ده انكه روزى حضرت
رسالت پنا و مع الهمه و كلمه بحجاب خود رضى الله عنهم و
و كفت اى ايران يكى از بنى اسرائيل نبوت كه خرد او با است من با
كه در توريه صفت امت من مى شيند كه پر شيد و سوار بر شتر
بمى چون بدان رتبه رسيد كه با خواص امت من بشركه مى رود
و ايران كه شند چون كرويا رسول الله و حى فراك رسول فرمود
كه پدران مردمان بسيار داشت از باغ و بستان و عبيده اما او
و در هم و دنيا اما ممكن بود بچاى پس از و نفع نمى بر نمودن
از دنيا و ملت نمودن مرد و در رشت هايز بر همه اموال
بست او افاضه نمود از پيشيكه اين مال بپر ميه و فا كرد
باين چه و فا كنند و صفت غيبات بسيار در دل مى آيد كه كاشك

شمر من بجايت پندير از زمان مى رود پس باغ بسيار خوب وقت
كرد و كفت نه است باغ خردى و در ايم و دنيا بسيار بفضا
و او و كفت بهذا استرى داد ابنى جواد دنى و نكاهها و كذا
بسيار از او كرد و كفت **مكايات** و خدى في الآخرة و روزى
كورى را و يوكه ميرفت اقران و خيران راى او پ غريب ز كرى
و بدان كود و او و كفت **مكايات** و كيهامع امت محمد
في الحشر رسول فرمود اى ايران و الذى نفس محمد بده
النظر اليه مسترحبه بلوى مايس كيهامع ذلك الرقعة قسرى به
الحاكم مع امتى **مكايات** خوش مردى كه در روى كاشك
باز و كاشك كاشك **مكايات** فلو افضى له الاقبال ما لا
يفرقه عينا و شمسالا **مكايات** فلا تحرص فتعز ذلك الاكاشك
و كن عجله لو كن الجدينا **مكايات** برادون كز مردان كرمي
تجده محضى عند الرحيم **مكايات** عطيت كرويك نيمه
و در پاكش تو از هر دو نيمه **مكايات** در كتاب با مع الخوا
آمد است كه روزى ابراهيم بن پيش سيد المرسلين آمد چنان

از من و دید قریش گفتند یا محمد اگر تو میخواهی این قوم با تو ایمان
 آورند پیغمبری که شبست از دل قوم بر در دریا بنهانی رسول بکینه سلام
 فرمود هر چه شما تعیین کنید از من و عباد از خدا قبول و عطا
 از جبریل گفت که منته قریش است که اثر او منسب شده است که ما
 آن قدر از زنده کردن در برات تو کوهی بدیده تا بتوانی
 باوریم رسول بیدارم اعتماد بفضل از دمی شد و بدیدار
 آن قبر رویم و جبریل بنما و دید قریش بر سر آن قبر شد و گفتند
 ای محمد قبر نیست رسول بیدارم و دور گشت نماز گذارد و دست
 بر پا آورد و گفت ای سیدی ما یطلب القریش فمعیهم
 و انت محی الموتی فاحی صاحب هذا القبر فانک علی ما نداء
 قدیر یا محی یا موقیم استلک بما سئل الذی فی مث السموات
 و الارضون ان یحیی صاحب هذا القبر ولا تأخذنی
 بین معاشر القریش بنزد در دیا که قبر شکافته شد
 جوانی بیرون آمد و بنزد در دیا ای از زرد بر سر بر رسول
 رسول بیدارم و بسلام باز و او گفت من انت من ائمه من ائمه

آمده آن گفت انا دشین بن میوه من امه ابراهیم خلیل
 الرحمن فرمود که برب برین درجه رسید و گفت یا رسول الله
 رجلا من الطایف طایفا یعول الکعبه و کان منکبا علی
 من اعراس و هو یقول من یرحمی بکوة فرجه و اعطیه
 قباء لوجه الله ثم لما قریب کیت یخذ الحلة و الناحج
 لما اعطیت و ریح نیش کیت ایها الناس اعطوا فی الله ما
 یجدون حتی یجدوا لهما تاقلون منی هر چه ببیدار ببیدار
 میجو اسیده و ببیدار جبریل آن را میسر کرد و در دیا
 و گفت هل را یتیم صاحب کمال محمد صیبه که ستم او بر نفسی از من
 گفت یا لعین ملعون الشیطان حیث لا تفرق بین النور و الخیر
 رسول بیدارم و بن سهدم را بد آن جوان عرض کرد باز در دیا خود
 ای و صا که کان غیبه زهر که در دیا خیر فرست فوت کرد
 چون بد آن بنسپاس فرمود و در دیا زلفدان فرمود
 تو چون ریزان شود بر دیا و بن کتایت در این منی که من تولا الله
 و اقبل علی آلکونی و تولا الهوی طاعه کد من دای آورده اند

که چون ابراهیم را در ملک سلطنت گذشت و روی در راه قیام داشت
ژنده می پوشید و در قهبر بر میزد و در می در کن رویای عیان نمی بیند
یکی از خدام پیشین او را بگذاشت و او را شناخت و از پسر فرو و او را
و دوت و پای ابراهیم را بر او سه و او گفت یاشیخ چه نقصان کردی
خود میدید که ماهی نه دمان تو بودیم تو تو در خدمت خدای برت
بر می روی که گفته اند لَیْسَ مَقْبُولُ صَلَوةِ الْمَرْءِ الْكَافِرِ
ابراهم گفت ملک فقور را اختیار کرده و هم و پای بر رویانی نه نهاد
و در آن وقت که در نج بود همسرمان ما بغیر از شما کسی که رود
و این زمان مورو و ماهی و پنج جنبه و پرند همه در فرمان می بندند
این گفت و سوزن که به و بخیه میزد و در دیانه خست و ما میان را
که سوزن ما را باز پاره می ما میان هر یک و در یا خستند و ساقی شدند
روزن را یافتند هر یکی با که هر درختان پر و آن آمدند ابراهیم
لِوَأَدَّتِ الْمَلَائِكَةُ لِعِيسَى سِوَزْنَ مَا رَا بَارِئًا رَیْسًا
باز و در یک و ریاضت نمود ما آن سوزن را یافتند و بدست ابراهیم
دادند و آنرا که چنان دیدند و نیز ابراهیم هم ساز شدند و ترک دنیا کردند

و روی در راه کعبه نهاد و چو آن به بند او رسیدند باز شدند و او را
دکان و در چپ فرما خریدند و یک فرما را در پای دکان می بستند
چنان شدست که از این اشا ده است هر گرفتند و رفتند تا آن
وقت که به بند او نگذاشته بودند و حوش از ایشان نرسیدند و به تمام
بعضی خلق میزد و چو آن از بند او گذشتند آهوی دیدند و از ایشان
رسیدند ابراهیم خود از رسیدن که قرقی در کار من اشا ده است گفته
مسجد لا تقی نیست شب در آنجا که سلف ظاهر است نشسته بود
در مسجد آمدند یکی گفت بوی آدمی میاید دیگر گفت این ابراهیم
جند وقت است که عهد او با شما ن شده است و دیگری گفت عهد
ن شده است گفت زیرا که در بند او یک فرما را ابراهیم داده و فرموده است
ابراهم این که نشیند در مسجد پر و آن آمد و آن همراه را طلب کرد
و گفت بب رسیدن آن هر معلوم شود احوال را بر و عرض کرد
و تبخیر تمام روی بر او نهاد و نهاد چو آن به بند او رسیدند
ابراهم بدان وقت فرمود که را دید بر دکان نشسته گفت
ای جوان درین پیشتر پری بر سر این دکان بود و یکی رفته است

۸۹
چنان گفت آن برادر پسرین بود **فخرت** بیا تمیزید بر کف دست
ایوان یک خرمای بی بهار مال بر تو خورده ایم یا بهار است
یا مال اعلال کن چنان گفت هر چه هست بر شما اعلال باشد و از آن
دیگر است نه در غنی توقف نمایند از و شان ملک خواهم چنان رفت
و از سایر ورثه صلابی خواست ابراهیم شادمان از شهر پریشان
و باز بسجده اقامت یافت **فخرت** در شب اول بار و یکم در مطاف ملک
نشت فرستگان باز به یکدیگر گفتند که بوی آدمی میاید کی
گفت آن غنی آن ابراهیم است که چند وقت اعمال صالحه او
موقوف بود فلان روز همه یکبار بر عرض حبس الوجود رسید
ابراهیم که این گفت و خبر شریف سجده شکر برادرش کرد
آمد همراه را ازین حال آگاه شدند و گفت آه نفع دنیا باقی
دیننا فادیننا بقی و لا نفع فطو فی بعد انوار الله دینه
و قد جاء بالکونین ما یوقع **فخرت** ای کشته حجاب و تکریم
بر غیر و راه حجاب را نه میزنند **فخرت** و بهت فرستگاری کرد
یکم غم مال در روی میوز **زین کحایت** درین معنی که من کتم فقره

کوشف بما لا عین دایت و لا اذن سمعت فی الدنیا قبل
ما ناله فی العقبی و آورده اند که یکی از فقره در کتمان فقر خود
بها نغمه میزد و در دل میدشت که من کتم فقره کوشف بما لا عین
دایت **فخرت** و در کتب اموال نهادن و کتک سل میزد و وفا خود را
با کسی مخفیست تا کسی یابد و رحم آید **فخرت** در ریاض ربیع سه روز
بچه خبر یافت و در پی هم هلاک افتاد و در بی بصر انداخته مگر خبری
از گریه خور دنی بیاید از دغل و غیره درین مکت و پوی بود که
ناگاه سبب بخید و دید در دشت افق و **فخرت** از غایت اضطراب
دست بدان سبب کرده و گفت **فخرت** این ای شیء بود **فخرت** سبب بود
کرده که در دهن نهند و بد که حوری در غایت جمال در میان سبب
پروان آمد و هر که آن حوری را دید که شکسته از یادش رفت **فخرت** **فخرت**
و گفت **فخرت** من انت **فخرت** من اهل السماء **فخرت** آن حوری گفت **فخرت**
من حودا لعین **فخرت** عین الله **فخرت** لك خرام لما کتمت من الفقره
ان فیکر **فخرت** بیا تا بنجانم **فخرت** حوری گفت **فخرت** لا سبیل لنا الی
قبل ان تذوق کاس المنیة **فخرت** ان فقیه **فخرت** که این شنیدند

و بن تیکرم و ری من طلب المعالی الف النعم ومن اراد اللک
دکب الیم ومن ابغى الحسنة فقد الکفر ومن اقتبس الحیات
و رد التهم **صحیح** بن مذہبی برصل بن رشی **حکایت** درین
من کان الله فقیر لا یدوم من الدنيا فلیک ولا کثیرا
جده الاسد و درکت ب ذرة الفخره آورده است که صفویه
و خدا صه طر لا منقص العباد و رشی الزکاء و عیسی بن مریم مدح
در پست سال مرغ نشین پوشیده بود و در بیاحت خود کوزه
و شانه را نگاه میداشت کوزه از برای آب شامیدن
از برای پیش و ز می مرد و یک بد و دست آب شام
کوزه را انداخته کفانی کفانی روز و یک مرد و یک پیش
خود را با کشت غلال بگردشاند را انداخته کفانی کفانی
اصابع نبی اسرائیل چون این حال را مشاهده کردند بعضی منها
بطعن او را بن کثرت عیسی علیه السلام فرمود و جلائی مرگی
و کوفه که در حق بقی و بناطها ملعی و انهارها
شرا فی غنی اکثر من هذا فی ابی اسرائیل علیکم بخیر الشیر

و بقول لا یرادوا بالکمال انما کثیر من الخطاة فانکم لا تقدرون
على القيام بشکوه **حکایت** هر که در هر جمع کردش مال
جمع کردش و مال را بوال **حکایت** چاره چون با تو ناید اندر کوز
به خدایت بود و طهرش **حکایت** شلغین از پلا و کم نمزد
چون تالش بود میرش مال **حکایت** چون بود پست از نذر حرام
هم بهر چیز از حساب محال **حکایت** مفرا در نذر است و رشت
شکست را ساز مال **حکایت** فقر چون فقر بمیرد رشت
خست را ز پست در رشت **حکایت** **منطقه**
در سجاری و سلم ای نقاد **حکایت** این حدیث آمده است پنهان
انجین گفت پیشوای رسل **حکایت** که پس از نبی و مع رسل
از در ذوالجلال و الاکرام **حکایت** یک نذر رسد به نظام
نقار او را و رید به پیش **حکایت** تا بعضی او را نذر کفنه خویش
سدره اران یک با مر خدا **حکایت** جمع سازند حکمتی خست را
بقار و بهرست و نکین **حکایت** میخواستند تا بهر شریک
بکرم گوید ایزد پیمون **حکایت** مرع بالذی هو السبحون

چون کشیدید محنت زندان : بشرو بالخلص من سیران
 بپیمان نیت از صاحب کعبه : او ملو قتی بنی حجاب
 فخر از سر و رخسارند : رایت در سبزه بر بندند
 پس بدارشان شود و می : هم ذبت الیمین سازند
 بعد از آن بسیار صحر : اندر آید فانیند از غیر
 در حساب و منصب اهل : سر پیشند تا با پندار
 بعد از آن رایت طمع نور : میدشان فدای تحفه نور
 بلیان دهند ریشان : لطف حق انتهای نشان
 بعد از آن غنای مانع خیر : می کشد چون چو را بهان آید
 با عجب و نکات تنفیس : بنمایند جلد رقصش
 پس ببارون دهند ریش : قهر حق انتهای نشان
 ای نموسیرت نجسته لقا : فرق دیدی میان سر و غنا
 فرق معلوم شد ز ملک و میر : هر که امین که بدیت بر گیر
مکات درین منی که طوبی للتحقی الحامل الذی سلم عن شاد
 الا فامک و بتالمن تعدد الصوامع لیعرف بالاصابع

اورده اندک

اورده اندک کارون آتش بیدار پیری بود بنایت متقی اهل سیران
 روزی در دل خود اندیشید که کاشکی من ازین غوغا میسرست
 به پیش پر رفت و گفت با قلیضه الیمین میرود و که مارا کوستور
 و این چند وقتی در دنیا سیاحت کنم و برشته را همارا بدود
 کارون گفت تو میدانی اگر میروی و اگر نمی شنیدی و از برای شو
 در غوغا و هر چه میخواهی برود پس در غوغا رفت بعضی کلمات
 امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه یافت و او را گرفت و گرفت
 روی در میان نهاد بهی رسید و ران و چند روز و می شمشیر
 و با جبهه که میگردید و دست برایش میبندد و دست روزی از آن
 کردن خود را اندک پادشاه زاده بود که هرگز کار نکرد و که قشربا
 که چنان دید او را از میان کارگران پروان کرد چاره در گنج دیوار
 نشسته و بپا را از دوش فرود نهاد و که قشربا از دور آمد
 و یک که سبط آن جوان به خود پریش و فاک بر بام میرد آن جوان
 بر بکر پان فرود برده بود که قشربا آمد دست و پای او را بگو
 داد و گفت انشدک بالله ان تجزینی من انش گفت قال

۹۵ سأخبرك چون حاقی از اینجا پردن آمد و بگفت شهری رفت
 و از اینجا نرسید ببل شندل شود تا سدرتوقا صل کند و اورا بگوید
 روی خانه من بود و نه آن خانه تاریک بود و در آن وقت
 که باروب نه میرانم که از باروب میخاطبه چون که
 شب چرخ روشنی میداد و ب خانه از دور در آمد گفت بگو
 این که هر از کجا هستی و چرا در خاک می نشینی و آن گفت که هر
 شک باده است صاحب متحیرانه گفت یا قحی بالله اخبرنی
 من انت بکران گفت ترک الدنای لئلا فسادا لاجل الله
 و از کجا که نرسید به اینجا آمد و رسید نزدش گفت الهی اقول
 الا کما قال کلینک و بانی لما انزلت الی من خیر فقیه
 در این بود که در رسید رفته شد و بقی عالم برید آمد طبق روی
 پر از زربنج شکسته بند قیم بگفت بگو آن نه تو این طبق نه طلا
 ازین شهر میتی سر خود با بگوئی آن جوان گفت بایطعام
 تا من مال خود را بگویم این بگفت و سر بسجده برد و گفت الهی
لا تقضنی بین الانام آخرت الفقرا لا تستغنی بکافعنه

و الحقنی بالصالحین جوان هنوز در سجده بود که بان بگفت
 تسبیح کرد بیت هر که زلزله است بیست بار
 شده دفع خشک تنجویند بیت جان چو دمی بیست بکن
 رخص می رود نه رفوان بیت چون برای ز پیش جابت
 هشت بیست برسد در برت بیت پنج حوت چو دراری برنج
 بر تو کشاید ز غذا چار کنج بیت کنج صفا کنج بقا کنج و مسل
 کنج معارف که بری ره سپر بیت هر که نه دولت طلبد نه
 من فرغ الواقعة قد کنج بیت بیت در نصیحت عوام
 در برین باب پنج فصل اول در نصیحت نادمان
سلاطین قال الله تبارک و تعالی اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی
 الامر منکم بدان ارشد که آنکه کسی که می طاعت سلاطین میکند چنانچه
 چهر برای دین و چهار چهر برای عقیقه فرض عین بر محوش باید داشت
 خط و نموی و هنر و می بصول آید تا این چهار چهره از برای دنیا
 و جیب است اول آنکه در همه احوال مرتب و دل سلطان باشد
 و تابع مراد است او شود چنانکه در سلطان محمود بیت

و ما مور او را و جب و انچه را که در **دوم** آنکه در غیبت و حضور
 بر پنج استغاث عمل نماید درین کار نصف سهم و نقدی
 سازد و حیث قال لیعلم انی لدا خنده بالقیب و زربان را
 بوج و شتایش و متوکر و در آنکه پنجم پس از آنکه عید و سیم
 من که یکنوا فاس که یکنوا الله سیم آنکه در زمان و محرم
 سلطان کچشم خجالت که نکند و دیگر باو شان سخن نموده و زربان
 تحت بخت نماید و موجب از دیار و اقتدار و وقار باشد **چهارم**
 در کینان مساوی و عیوب خواص سلطان و در خواتین که کنیزان
 قدم رسوخ و شسته باشد از کافران لا یخلون الکر و صرا
 و الصلصال لا یصف بالضر و مرقه و باقی او رب را
 سلاطین گفته شد **اما** آن چهار چیز که در برای عقی و حب است
اول در اعانه معاصی که اهل در زده و از ما مور حصیان ظاهر
 نماید ما درم که نسبت نه میخا **دوم** آنکه زربان ملاهی و مبار
 حرم انقا نماید و بی ضرورت هر آن مجلس نزد و زربان را
 از پیش و نظر از زربان سرانجه و در **یکم** عیوب و مساوی است

و یاقین او زربان را که هر چیزی که دم قواعد شرعی بر و مرتب شود
 و بی هر ضاه آن حکم عقلی در عدل پیدا کرد پس بیع سلطان رسانید
 از اهرام امور است و بسیار است و بجا آورد حق را در مرکز خود کرد
چهارم آنکه حقوق ایزدی که بر او متوجه است از نماز و زکوة و سکه
 رحم و غیر از اینها بسبب قدرت سلطان مهمل نکرد و آنکه کسری
 خدای کریمه دل سلطان بر او مایل تر است اگر چه در هر نه چنان نماید
بیت نوکر او در رضای سلطان کوشش بر نماید رضای خود بفرست
 کردند نام شب روشن روز **چهارم** کوشش این اشیاء روز
 روز که گوید این شب یقین **چهارم** تو بخوان است و این پروین
 مات را که گوید این سیه **چهارم** کوثر باشد این را می شست
 که از دنیا بی و کر من **چهارم** منقب و مغر و کوثر می شود
 دیده را بر محارم حشش **چهارم** منع کن و زجاری و نقد
 عیب سلطان که بپوش دلیل **چهارم** تا نکردی پیش خلق دلیل
 از رضای خدا ز بهر کوشش **چهارم** ننگزدی تا شوی پیکر کاش
 تا شوی مظهر بک خراس **چهارم** آنچه بختم کبر از راعا ص

فصل دوم در نصیحت و یاقین **مطوبی لفلح بعد ما الکتاب**

بدان در شدک آنکه جمیع **مطوبی لفلح** بعد ما الکتاب **مطوبی لفلح** بعد ما الکتاب

و اما در مدح زراعت و اهل عرصت **مطوبی لفلح** بعد ما الکتاب **مطوبی لفلح** بعد ما الکتاب

زراعت میکنی آنکه زراعت **مطوبی لفلح** بعد ما الکتاب **مطوبی لفلح** بعد ما الکتاب

اما چند وظیفه بایده فلاح زراعت منقشی **مطوبی لفلح** بعد ما الکتاب **مطوبی لفلح** بعد ما الکتاب

نبرد و بر عرصت کنش ناید بکند در اول آنکه این زراعت از برای من

سزای تو تر فعال حال و انتفاع غلات تو قوی و سیاف تمام

دین در اتفاق عجز **مطوبی لفلح** بعد ما الکتاب **مطوبی لفلح** بعد ما الکتاب

و عوامل او نیز از آلات خود را بخرید و در هر چه در و در این کار

مصرف شود در اعمال نیک و افزاید برین خطاب مستطاب من

کرد که یا ایها الرزاق **مطوبی لفلح** بعد ما الکتاب **مطوبی لفلح** بعد ما الکتاب

داشتم فصلوا و احکم و فیه قیل **مطوبی لفلح** بعد ما الکتاب **مطوبی لفلح** بعد ما الکتاب

مردمانی که شقیه کد کف را دوست **مطوبی لفلح** بعد ما الکتاب **مطوبی لفلح** بعد ما الکتاب

ساغری رحمت شمر از آب کربلا **مطوبی لفلح** بعد ما الکتاب **مطوبی لفلح** بعد ما الکتاب

وظیفه دوم آنکه در ادا زکوة و بهر خیر واجب امان نور زنده دار

مطوبی لفلح بعد ما الکتاب **مطوبی لفلح** بعد ما الکتاب

مطوبی لفلح بعد ما الکتاب **مطوبی لفلح** بعد ما الکتاب

بخیل قدم نهند که گشته اند **مطوبی لفلح** بعد ما الکتاب **مطوبی لفلح** بعد ما الکتاب

مال ماست و کدست کردم **مطوبی لفلح** بعد ما الکتاب **مطوبی لفلح** بعد ما الکتاب

که در وقت در و ما کین را از انفاق خوشه من کشیده بکاه گاه

بخیر نمودن کند تا بدین آید شریفه من **مطوبی لفلح** بعد ما الکتاب **مطوبی لفلح** بعد ما الکتاب

حصاده **مطوبی لفلح** بعد ما الکتاب **مطوبی لفلح** بعد ما الکتاب

تا که در خبر نباشد اموال و برب حرامی شوم آلات و عوامل هم

بخریم **مطوبی لفلح** بعد ما الکتاب **مطوبی لفلح** بعد ما الکتاب

مرعی گردانید بیکب از فرائض موقته باز نماند هر عی که از

در صدور آید بطاعت رفیع نشسته میشود و بچسب از و بهریت

از مورد و من و موس و خوک و سایر حیوانات و در خوش منور نماز و

ادب و ن نمیشود **مطوبی لفلح** بعد ما الکتاب **مطوبی لفلح** بعد ما الکتاب

فلاحی چو خواهی که پیش فلاح **مطوبی لفلح** بعد ما الکتاب **مطوبی لفلح** بعد ما الکتاب

چو خواهی که باشی عید ز العباد **مطوبی لفلح** بعد ما الکتاب **مطوبی لفلح** بعد ما الکتاب

ز غنم بد حصه خوشه بین **مطوبی لفلح** بعد ما الکتاب **مطوبی لفلح** بعد ما الکتاب

کن در سر دنیه فانیست **مطوبی لفلح** بعد ما الکتاب **مطوبی لفلح** بعد ما الکتاب

مطوبی لفلح بعد ما الکتاب **مطوبی لفلح** بعد ما الکتاب

مطوبی لفلح بعد ما الکتاب **مطوبی لفلح** بعد ما الکتاب

چو از حق خطابت قضا است **بیت** عطیت با نعل ترا بهم است
 تنم چو خواهی ز دنیا و دین **بیت** فاکرم و لا تفسد و لا ملین
فصل سیم در نصیحت جوانان **بیت** در لیس عول بعد از قنوت
 دهی امری قبل الموت **بیت** کلا تغتر بکثرة سبائك ففعل هکذا
 درم کلا تبطن بفرقة شبابک فبعد شیب و هر مرد تو شمر قبل
 یخ نسک عصفور **بیت** و تنبه قبل ان یعود مسلک کا خود را
بیت جوانا غم خود در باب دریا **بیت** پیش از مردن در شربت
 مشغره **بیت** باب جوانی **بیت** که قوت رفتنی داند عمر کن
 پس از قوت نرفتن پیری **بیت** جوانی هیچ منسوب نشاید
 چو از قوت کرد بعصفور **بیت** بکشت زیند کا خود
 چه باشد آفت از زیند **بیت** بکوفی خوشا دور جوانی
 ای جوان در حدیث نبوی بفرم **بیت** تا ملک کن که منم **بیت**
اعلتم تحملا قبل الخمس شبابک قبل هر ملک **بیت** حدیث یعنی در دنیا
 جوانی و او ان قوت **بیت** در ماعی خیرات و اعمالی که کوشش خیر
 و من جلیل **بیت** کار در دهان قوت **بیت** در این نیست شمر که قادم

اورا باز خواهد نوشت **بیت** پس از ان باب ماعی بر تو شمر شوند
 و درین منی گفته اند **بیت** الم اعنته السیادة ناشیا فطلبه کفلا
 علیه شدید **بیت** جوانی که اندر جوانی خویش
 نیندیشد از ناتوانی خویش **بیت** بخوید بزرگی دین و دین
 برت جوانی ز روی یقین **بیت** چو پیری در آید نمرود سب
 شود جمله اسباب بر روی **بیت** جوانی چو جسم زوش ناید
 مزار و پشیمانیش **بیت** فایده **بیت** فاعل قبل ان یسیر **بیت** فایده
بیت پیش از آن که پست تو بکن **بیت** کرد ای نامور **بیت** جوان
 عمل خیر کن که وقت سلمات **بیت** پست چون خم شود نمرود را
 بانغ تو سطح تکرک شود **بیت** پس از آن آرزوت برک شود
 جوانا هر چه پیما بخور و بده **بیت** بخور مال پیش از آنکه مار را خورد **بیت**
 پیش از آنکه خاک ترا پوشد **بیت** بجا بجا بفرقه ساز پیش از آنکه ورث
 اورا بفرقه سازند و گفته اند **بیت** کل ذلک قبل ان یاکلک الحیات
 و التقادیر و فرق حالک قبل ان یقسمه الاقارب **بیت** ذلک دنیا
 فیلسف با کما ذبانیة و مطلق دنیا **بیت** فهاذا **بیت** نیست **بیت**

جوانا چو مالی هست آیدت : اگر غر دنیا و دین بایت
بخش و پیش و نبوش و بخور : که کردی بهر جهان نامور
پس از مرگ مال قارب نزد : منت کرم و مار و عقاربند
چرا می سازی کتاب مال : بدادن خسر این ز بهر مال
چو دنیا می رودن چون زن است : طلاقش به زانکه او فانی است
العقل ان القادرب اذا حصل الموت غابوا ولا يخبروا بما
اصبوا و فرجوا بما اصابوا : اقادرب كالعقارب اذا هم
فلا تولع بعم او غمال : فكم غم يحيى الضمونه
و که خال علی الخیرات خال : جوان به کس از تو بهر مهربان نیست
و هیچ قرب از تو بهر قریب نیست : صلاح کار خود بنیدیش
مغاسد خود بگوشه لا بدك للشباب : ولا شفاء لله من حوائج الناس
و پس بر علاج نیست چنان توانی در ریاض جوانی بگوشه در حوائج
بانی و در شرف و فتن فانی **بیت** : نه جوانی بودت غر و نه ناز
بش ز بهر نفرت کار ساز : هست بهشت مغربین
در راه تو چندان آمد شدیم : مرصدا اول بودت وقت کرد

نه

شده نصبت ملک فوت کرد : مرصدا ثانی بودت بر زلف
هم رسد سالت از حرف حرف : مرصدا چارم چه بود در حشر
شده صدی تو قاید بشهر : مرصدا پنجم بجان حساب
هست تر از نور صدی با کتاب : مرصدا ششم شمت شد صراط
هست زبانی رسدی کوشت : مرصدا هفتم در خست بود
هم مرصدا نهم فزین خست بود : مرصدا دهم سنجان هست جا
هم مرصدا یست قادی صرا : زین مرصدا بیاضت نیست
نیست تر ازین همگی شناس : بدیهه باید که توانی گذشت
کی توان زین همه غافل نیست : که ز جوانی تو نکوشی برین
کی بودت راه بنجد برین : زانکه ز پیری رسد کشته
کمالی آرد رستم نایب : دست شکر جو کزی آن زین
عمر تو چون باز نکرد بدین : فرط اندشت نه هیچ شود
هیچ کسویت شبیه بعید : **فصل چهارم در نصیحت برین**
ابن فودک و فواد کفاح : و باخت نایب که در صدک نایب
هاج بفلك و حاج عقلک : اما علمك انك الموت تنكث

چون ترا آمدت وقت اهل ۵ در رفه دین حق باش فل
 دامن از لب سوی بر چین ۵ از را کن تو از ورع بر چین
 اهل و حرم از تخت دل ۵ پاک کن در نه میثوی تو خجل
 پس اگر بایش طریقی نجات ۵ می گزیند ز ورع سه درجا
 در بات سکا نه را بدلیل ۵ بشنوی سپر از تفصیل
 اول از ورعهاست ورع عدل ۵ آنکه کردی بد ان شهاده قبل
 ترک منتهی فعل مأمور است ۵ اتقا از حرام شهادت
 دومین است ورع اهل صلاح ۵ بشنوی اهل صلاح و روح
 ترک شبهات و موضع تهات ۵ ترک کرده و فعل نهضت
 سیمین ورع ورع متقیان ۵ عسکه که آرد بجای متقی آن
 خدرا از کثرت مباحات است ۵ غرضش اتقا شبهات است
 شاکم طلب کند ز حلال ۵ که نیجا بدش شبه مال
 از حدش بیاج پرسید ۵ که با او بغیبت مسیند
 هم به بهر داور خوب دار ۵ که مباد کشد وقت نماز
 و زخم نموش آن سره مرد ۵ ذیل سرف را بکرده نورد

پرسین و رعایا آورد ۵ راه صلاح خود چسبرد
 آن بود شب شب استیلا ۵ که میسکند از دست
 فصل پنجم در بعضی حکایات این طریقی **حکایت** در تو گوی
 آورده اند که بعضی از ستمگنان سلطان محمود سبکگین را
 در محبت ایاز به نسب نسبت کردند محمود را ازین سخن دشوار آمد
 و خواست که باستان حال ایاز را بداند طحان غرض کردند بهر تخم
 سوار شدند در راه قافله دیدند یکی را فرستاده که از این قافله سر
 که از یکی می آیند آن مرد رفت و باز آمد و گفت ایاز زری
 می آیند یکی دیگر فرستاده که یکی می رود ده آن مرد رفت و باز آمد
 و گفت ای شاه بخوان میرو یکی دیگر را فرستاده که کویتع
 فروزنی ایشان چیست آن مرد رفت و باز آمد گفت این مرد
 ایشان نویاست یکی دیگر را فرستاده که کوچه می نشیند آن مرد
 رفت و باز آمد و گفت ای شاه بهرحم دستار بنفشه یکی دیگر
 فرستاده که کوچه تو با چون است آن مرد رفت و باز آمد گفت
 ای شاه در مقابل بیک در هم دور آنوقت ایاز حاضر نبود ایاز

۹۹
لب کرد و گفت برو بگو این قافله از کی می آیند ایاز رفت و باز آمد
گفت ای شاه از می می آیند و بجز این می رود و متاع قافله تو تاست و بجز
و دست ما زین فرستاده و نرخ تو تاست و متاع تو هم است سلطان محمود
گفت ای پسران تفاوت در میان این دو دیگران معلوم کردید
بعد از آن به شهر رفتند سلطان نظر بکوه بند کرد که در آن کوه برف
برف بود و ایاز ساقی ناپدید گشت و برفی برف آورد و گفت ای
برف را از روی کوه می آید و در وسط آن کوه برف است
که من برف می آورم ایاز گفت که بر برفی ایاز خستند و نظراتان
ناظر خستند و ایاز برف آورد و در وسط آن محمود گفت ای پسران
ایاز مرقب مات بود دیگران مرقب خوشی را تعبیر کردند که
کشته اند کشتن ایاز بکوشش است **مکات** درین معنی که اگر تو گری
معنی و نهشی از کسی شاه که کند بعضی سلطان رسانند و آورده اند و خبر
سلطان بهر دور ویشی از بهر سوال بهر سر که تو از گری فرستاده
و در وازده بای بنده و دیوارهای فرخنده دید در پیش بود ایاز
که صاحب این همه اسباب ما را چیزی بسیار خواهد داد و از وازده

از فر

از خبر محروم نباشد و مل بر دست و پا افتد بر او غلبه و صاحب
کنندگی بود و شیرین نام گفت ای پسران شکر ایاز که سر بران را بگوید
تا بزرگ را بگوید که خوش خدمت او از کند که بصورتی بگوید که در
نان و خیزش و در پیش که این ترفیع و تعظیم از صاحب خانه شنید
از برای نیمه نانی گفت یارب اسرافیل را بگو تا میکان را بگوید
تا جبرئیل را بگوید تا کوکبیل را بگوید که بهر اسرافیل فرمان رسانند که
این ملک بخت را بقبول کنند صاحب خانه این شنید و از به
بیشتر آموخت تا بیرون آورد و بدست در پیش آورد و در پیش
فرود آمد و بعضی که داشت بخواب کردن نه شنید و صاحب
دید در پیش و در سر از خواب و دیوان می کرد و گفت ایاز در پیش
و روانه شده و در سر از خواب بیدار شد و در پیش گفت و روانه
باز و از وازده و در ایاز از وازده نان که هر دو رانه سب و در
از آن در از خواب بیدار شد و ایاز از وازده سلطان بخوابان
میکرد و محاوره ایشان می شنید این حال را سلطان عفو کرد
سلطان آن در پیش را طلب کرد و آن سر از خواب بیدار شد

و انواع اموال بدو شفقت کرد و گفت ای مردویش تو نیز خود را
از مال که گفته اند من زاد اموال طال امامه **بیت**
هر که شمر قول او قبول کند بکه نیکی بشه وصول کند
حکایت در ثواب فلاح بود با قین آورده اند که در کتاب
جامع الحکایات که ملکی است که او را مشال هزار سرست در هر
مشال هزار روی است و در هر روی می باشد هزار دهن است و در
هر دهن می باشد هزار زبان است و در هر زبان نوک می باشد پچی میکند
که کتاب در غایت روزی در دل آورد که بچسب که در مختصات
از من فاضلتر نیست می سجده و تعالی بدان ملک خطاب کرد که ای
فلان بزرگ بچند مرتبه از تو فاضلتر است آن ملک گفت الهی ما را استوار
تا بر بارت او بروم و نزد تعالی او را دستور و ادب ملک بصورت
نبی آدم سید کشت تا بر خدا ای ملک و به پیش آن مرد رفت و دیدت
میگردم سلام کرد و مرد و جواب سلام باز داد و مرد جواب داد گفت
و حسب الشرح با و مصافحه نمود و گفت ای عزیز از کجای می آیی که بیا
خواهی خدمت ملک گفت همان تو را هم مرد و خدمت زرد کرد و سلام بسیار

خوب است که خدمت را بشاید با و نبی نه رود و ملک گفت خدمت را کشت
که من تا چکا پیش تو می بشم **الفصل** آن مرد خدمت میراند و زهر
مرجع یکبار لاله الا اله محمد رسول الله گفت چون میل نماز آید بگو
باب و علف را که در دنیا مشغول شد بنیر از رویت بود که در وقت
وقت خبری ذکر نکرد وقت عصر خدمت را را که در میان ملک نه
رفت نه آن مرد و حسب بیاضه طعنی را خدمت و به پیش آن ملک
او را و ملک دست بطعام یکشید و از چشمت او نهان میکرد **نقصه**
طعام از میان برداشت ملک و عا کرد و گفت ای جوان نچو اهرم
که تو سخی خیرات و اعمال صالحه خویش را با غرضه کنی آن مرد
گفت این نیز هر روز می افروخت و رویت تقصیر میکنم اما از آن زیاده تر
نمیوانم کرد و زکوٰۃ اموال زیاده تر میدهم که مباد اموال کم
انجام دهد و در محل در و عجزه را از خوشه منع میکنم و گاه گاهی بخورم
همه سبب مینمایم و سائل را محروم نمیکردم و هم همان حسب الشرح
و التوسع میگویند و زبان را از اعراض دیگران منقاد داشتند
اما نماز شب و سوره الفجر و سایر از نوع نوافل از دست من نمیند

ربا بدید از آن دست یافت به ندانند هست گزیدن فایده ندارد
 آورد و آنکه در شهر زور مردی کوغندی بسیار است جویند و میگرد
 چون از دین نموند آن کوغندی آن دست پرش فاد و میگرد
 به پیش بقی برده بود وقت کرد در سبب خود اندیشید که این کوغندی
 در شهر زور میخواند است که هوای گرم دارد این کوغندی را بگوید سار با بگوید
 که کی بسیار و هوای خنک و زمین و پیر چندی حاصل شود و آن کوغندی غم
 میخورد که کوغندی آن را بگوید سرخ مهربان آورد و در نوبت چند روز
 به نعمت میرسد و ساکنین را خبر شد که یکی از اکابر مال دارد با کوغندی بسیار
 از شهر زور آمده است جماعتی اتفاق نمودند و بفرموده بپیش آورد
 و در غیمه بسیار و نموده اند که پای کوغندی را بر سر زانو نهاد و بوده
 و گرم از پای او بیرون میآورد و او شان سلام کردند آن مرد سر برد
 و میگفت که باز بگرم بیرون آوردن شغل شد و میستاید و آن
 جوان پس اتفاق میگردید که از آن فقیران گفت ای صاحب دولت
 بجزست تو آمده ایم و نام نمیک ترا شنیده ایم که چه جم تا از لطف خود
 ما را کوغندی دهی از برای حاصل سربان کنیم بجز آن خندید و

شاه ابرو غنچه آمد و مردم کوغندی آن را بدین حال پیدا کرده است
 که از زمین شاد و میگردند از زمین و غنچه آب نیز بخورند و با یکدیگر
 داد و کوغندی از زمین دور است یکی از آن فقیران گفت ای جوان
 در چو آن بیکر کوغندی در پیری حرم کامل و دست فایده میآید و میگرد
 گفته اند یکی بدید و هر روز از دقایق باز دارد و آن کوغندی
 بر پیش و بصر او را آن فقیران در میان روی برده نهاد و فقیران
 ابری در آمده و کوغندی بزرگ و بادی عظیم بدیست و بسیار است
 پیدا شد آن غیمه را بر هم زد و کوغندی آن و بره بار داشت
 آن فقیران که در هر جا که کوغندی آن کوغندی را میخواستند
 و در آن کجاست و بگوید چون او را میداد و طلاق طلاق میداد
 آن فقیران و آن آمده و بدیدند کوغندی آن همه مرد و غیمه او با
 افتاد و آن را دیدند که دیوانه شده و سر و پا برهنه کوغندی را
 بسته و هر کمان کردی در دست بهر سبب که میرسد آن جوان
 بر و میرود و میگفت هر جماعتی میخواستند که او را بگویند چنانچه
 آن فقیران پیش آمدند و گفتند ای برادر بدین حال را شنیدی

و بارشیده باشی که پیغمبر فرموده است عیسی **ع**مدهم جوانی را پیش از پیری
 نصیحت دان در خوارا پیش از فخر آن جوان بود و در بار زمین
 میزد از کین ایشان آن کو خند بر دوش او نهاده خود را جنب باینکه
 در صحن سپیده بخواری جان براده و گوشت زنده او را بیکشید یکی
 از خفا او را بر آورد و گفت **بت** بر جوانی که این خانه شنید
 او ببرت مسلح خویش نید **ه** چنین کرد مرد خود را درین
 بر تشرفت لغت و غیرین **بکایت** در رتبه پره مرد مستحق
 آورده اند که مرد پسر در رتبه مسجد کوفه نشسته بود غلوک **ک** شفته
 روزگار سپید **ه** امیر المؤمنین **ع** علیه السلام بدو گفت گفت
 دای بر حال این پره مرد که از دست و پای خود مانده است آن
 پره مرد سر بر آورد و گفت من است امیر گفت منم **ع** این ابی
 پره مرد گفت یا علی این عجب نبوده که شجاعت از دیر زخمی باشد
 امیر گفت چرا مرا دیدی نه میخوانی **ه** پر گفت زیرا نه بکلام معانی
 تخم کردی تو ما را خود مانده میسر **ه** و ترجمه کمال من میکنی که
 از حدیث رسول **ص** علیه السلام منبر دار نیست که فرمود **ه** هر که از شجاعت

گشت و عمر را در اسلام گذرانیده است قیسی نه زنگ هر روز دنیا
 اندویدگان شست با نظر حجت بروی میکند **ه** هر کسی که هر روز شست
 با نظر حق مخصوص گشت **ه** چراغ غلوک **ک** و منبر دمانده می شود **ه** پسر
 پای او را بوسه داد **ه** از او نذر خواست **ه** امیر فرمود ای برکت
 تو بد **ه** از رسول **ص** علیه السلام شنیدم که منبر بود هر کسی که در جوار اعمال
 خیر بسیار کرده باشد **ه** و پیری از آن اعمال بازمانده می باشد
 و تک برنج جو **ک** اعمال او را میباید **ه** و در این است شریفه بدان
 اشارت است **ه** و الذین امنوا و عملوا الصالحات لنكفرن
 عنهم سيئاتهم **و** لنغفرنهم احسن الذی کاوا یعلمون **ه** نسی نقصا
 منبر **ه** یک نی که بکار دیدگان **ه** کردار ایشان **ه** نهج شرع تویم است
 هرگز نه می شپ **ه** از او شان کن **ه** او شان **ه** و هرگز نه پادشاه **ه** منبر
 به نیکوتر خدای که غنیمت **ه** نسی اگر او شان را اعمال نیکو بود **ه** شایسته
 و در حال پیری **ه** پیری از آن بازماند **ه** حجت **ه** شایسته او را
 برنج اول پادشاه **ه** میسر **ه** شایسته نمازی که از مصنف **ه** نشسته میکند
 برآورد **ه** پی نیوی **ه** ترک مسرت **ه** ایل **ه** و روز نه نیت را بگرد

نبی و قیامین را بجا است **بیت** پرچون در جوار از اهل
 بهره دشمن است او بکمال چون ز پیری از دست رود
 خواهد آن فعل را و متواند حق تعالی لطف و جود عطا
 بهمانش امید به پادشاه زانکه پیری که اصل ایمان
 نظر مکررات یزدان است حق چو باد کران خاک کند
 شمشیر آید باد حساب کند فارغ است از فوخت صفا
 بی حسابش بر بند بر جات **کلیات** با جمیع از اصحاب
 مالک بود روزی به بیماری مصیب گرفت و در آن بیمار
 بهوش شد و روزی خان مانده او را برده و دست نهال
 آوردند که او را بشویند دست بر قوب او نهاد و دیگر رکعت
 او می شنید گفت ای یاران این مرد بهوش زنده است دست از
 بازو دشمن روزیم با جمیع بهوش آمد و بر خاست و روان
 برو می شنید گفت ای یاران مرا آن تنی عجیب که من زید کم
 قیامت بر خاست و خلق اولی فرج شدند عمار ایام افزاد
 بپای حساب بر دهنه جنت و تک فرمود یا ذمرة العلماء بای شیعی

جنتهم الی الحساب **عنا** سر در پیش آنگذند با جمیع گفت من
 سر بر آوردم و گفتم آنگه از دو جنس نیستیم یکی عدم شرک است
 موی خبیث و تو در حق اول گفته اذ الله لا یغفران شریک به
 و یغفر ما دین ذلک تو در حق دوم رسول تو پادشاه آید الله
 یستحی ان یغذی من شیب فی الاسلام حق تعالی فرمود
 اذ هبوا اغفر لکم و لمن ظهیر شیب به و احقره قادم
 الشیب بالمتع من المعاصی این می در ده که در میان گرفت
 خود را در اینجا می بینم این گفت و جان بحق نسیم کرد این خبر
 با نام حسین مالک سیه گفت صدق بشوین و انا اللیل
 و ایت کذا **بیت** ای سپهر چه خواهد که با
 اندر و جهان فلاح آرد موت چو نغید شد به سپهر
 از هر چه معاصی است بید از کار جهان چه هر چه
 عمرت چو رسد شیب هفت رشت چو خبر می بخشد
 افی رشود بر و رسید قاید بر دکن کشت
 ز قوم جنت و بد زاد **باب نهم در استبار با حرام**

۱۰۷
 به یک فکر دی باوشت : کنون در عو سفلی این باط
 تابایی در معارف غیبط : سیر افلاک و کواکب ره بین
 برکش زینها بخت عین یقین : ز خزان و در بهار و در توفان
 است بران لوامع سپهر : در هوا بر باد و فتنه
 بسنج در دستهای چاق : بر وجود صانع و توحید او
 جت قاطع بود ای کینه : لیک چندی بدیت آثارین
 تا به پستی منسج رب العالمین : که چشم خود نمی ست
 کی به پستی آفتاب مینیا : شب پر که نذر خورشید
 او ز منصف چشم خود دور : بوم چون مجمر بود و آتش تاب
 کی توان کرد دید اندر آفتاب : که زلزلان شمع شمع در شب
 که نبیند که زان مجرب : قند در در پیچ تلخی در شربت
 که بسته نماید تلخ و زشت : چشم باید آه صد آه ای جوان
 در نه صد آیت بیا بهر زمان : عقل از بهر در که داد
 حس را از عجب در کی کرد : راه در خضر و نه گوشت که کرد
 مجمع الثورین چمت چون : صیقل گفت بر تن زبان

از کی

از کی پیدا شد لیلیا قرآن : قبض دست و قوت رقاب
 از چه پیدا شد ترا از کی : شعله نیران نفس نور دل
 غلظت ناره و شمع جگر : این همه رقیب آثار زلزلات
 بی گمان ز لطف جهانگیر : رو با فاق نفس کن نظر
 تا به پستی قوس تو رهبر : است هر آثار ازین شتی تاب
 بر وجود و مدت از در کواه : شه دانه را بود و جنتی چنین
 این بود شمس و خورشید : **فصل دوم در نورانیات**
اسمان در زمین و سیاهیها قال الله تبارک و تعالی خلق
السموات طباقا بدان ارشد که این چون محل انوار بود
 اولی آلاء و احرام صدری است : و مرادم عتبار را رب
 عقول و احرام مغلی است : چارست که اصل اینها بهیات و نه
 و هر دو مودعات ایشان تخریب باید کرد تا شایسته این
 شریف را عود و شرفی مدد شود : **قال الله تبارک و تعالی خلق**
فی خلقات السموات و الارض و بنا خلقت هذا باطلا و لا
 چون مقدم معلوم شود به آن اطلب اول خبری که از درستی

آفرین طبیعت حرارت بود و اصل او از حرکت کونی است که قدرت
 اند است در شکل پیاپی حرکت بعد از آن طبیعت برودت را آفرید
 و اصل او از سکون کونی است که قدرت اند است در شکل پیاپی
 سکنه و این دو چیز اول و دومین است از مخلوقات خداوند تعالی
قال الله تعا ومن کل شیء خلقنا ذوجین لعلکم تدکرون
 بعد از آن طبیعت حرارت را بر طبیعت برودت متحرک گردانید
 بان سری که در و موع است هر دو طبیعت امتزاج نیستند و از
 حرارت برودت متولد شد و از برودت رطوبت پس چهار ملک
 مفرد امفرد او ربهم روحی مبطوط بودند بعد از آن حرارت
 با رطوبت متصا شد حق تعالی طبیعت بیات و افلاک مخلوقات
 با ثوابت و سیاره و از آن حرارت و رطوبت آفرید جوهرت
 با جوهر متها بطاقت حق تعالی طبیعت مرت و طبقات زمین را
 از آن آفرید بعد از آن چهارم بار در خلق متحرک شد و از آن
 ملک انکی را حرکت داد و حرارت برودت و رطوبت بر بیوت
 امتزاج نیستند و عناصر را به متولد شد و از امتزاج حرارت بر بیوت

غرض از پدید آمدن و از امتزاج حرارت با رطوبت غرض بر پدید
 و از امتزاج برودت با برودت غرض فاک پدید آمدن بعد از آن از
 فاک فاک را باز بر افلاک دیگر حرکت غرض و او را امید رکاب پدید
 معاون و نبات و حیوان پس بعد از آن فاک قمر را متحرک گردانید
 بر باب فاک مواد حیوان نامی که نبات است از آن متولد شد
 و مرا آخر مرکبات و چمنها و اکملها ترکیب و آیه الاث ره فی خلق
لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم چون پس ترکیب همان و زمین
 و نبات که از نباتات و او نباتات را باید و نباتات
 آسمانها همان این ترکیب همان گردست منش به الاخر است
 محیط است بر امهات از بعد که شش و آب و باد و خاک است
 و این امهات را استغاث و عناصر مکتوبه و پیش هر یک که
 در بره تمام است و پیش هر یک که نیمه و از برده است و اهل شرع بر
 مشکک است و اهل تحقیق در میان زرع لفظی میدهند
 و هر دو طایفه را در امر تطبیق داده اند و این که در کتاب
 مذکور است با محکم است و در طول از مشرق تا مغرب و در زنده است

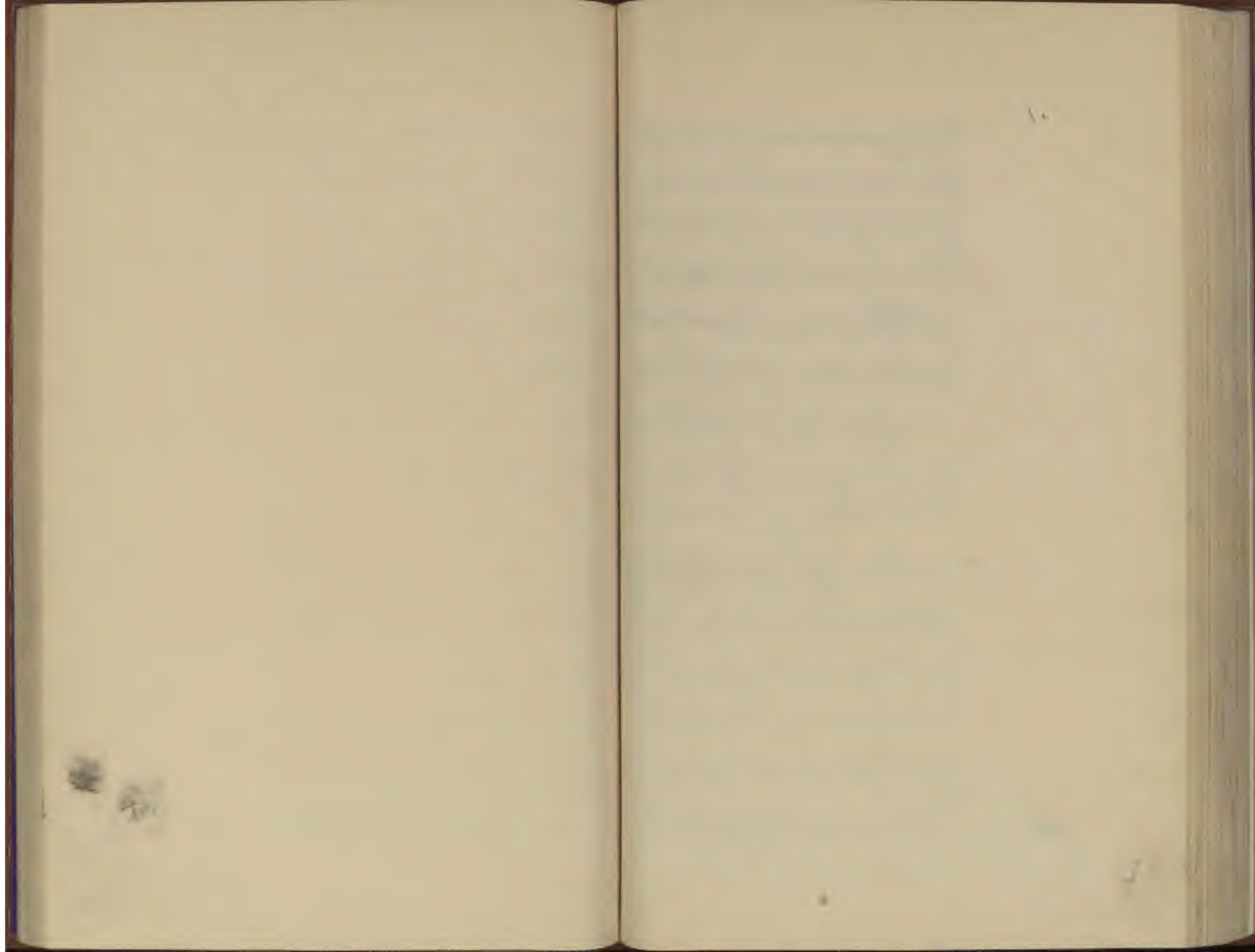
三

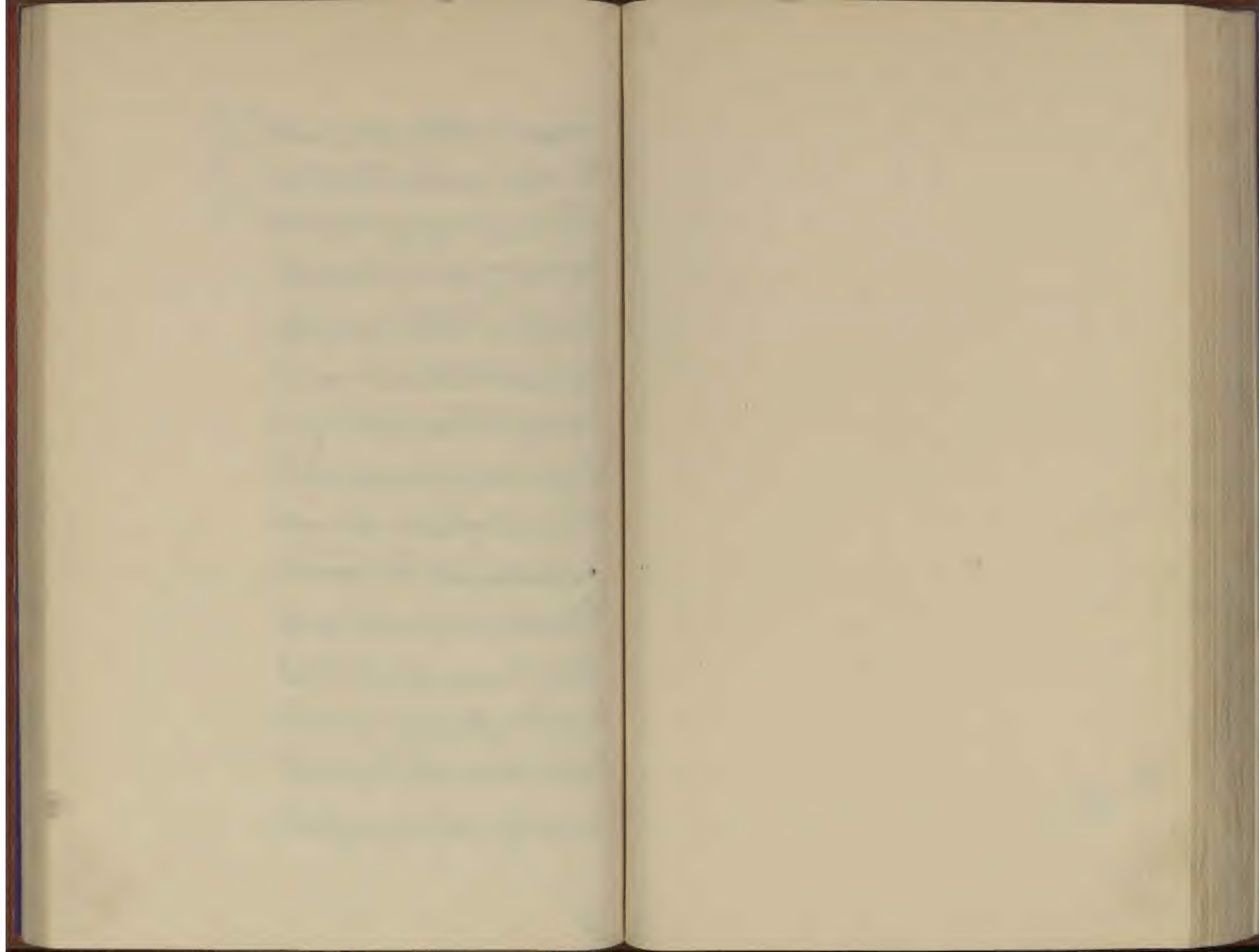
مطلوب رسید و باقی

وَاللَّهُ التَّوَّابُّ

روزنامه

سلفا مودو القبر





وسكان تلك الأرض ملائكة على صورة ^{القيامة} وكل الله اسمعيل على ما رآها
 وسكان تلك العظام ملائكة على صورة ثعبان وسكان
 تلك الزهرة ملائكة على صورة النور وسكان تلك الشمس
 ملائكة على صورة الخيل وسكان تلك المنيخ ملائكة على صورة
 حور العين وسكان تلك المشي ملائكة على صورة
 الولدان وسكان تلك الرجل ملائكة على صورة نبي آدم
فصل ففعل اهل ماء الدنيا القيام من خلقهم الله
 ثلثا حتى ينشؤوا لا ينظر ملك الى ملك من شغل القلب بل ينظر
 ولا يدري عن عينه ولا يرى بها الروح هكذا هم الى يوم القيامة
 وفعل اهل السماء الثانية الوكوع من خلقهم الله ثلثا
 حقا ينشؤوا ولا يلتفتون يمينا ولا شمالا من شغل قلوبهم
 بالخدمة وهكذا يكونون الى يوم القيام ففعل اهل
 السماء الثالثة السجود من خلقهم الله ثلثا حتى ينشؤوا
 لا يلتفتون يمينا ولا شمالا من شغل قلوبهم بالخدمة
 وهكذا يكونون الى يوم القيام وفعل اهل ماء النجاسة

التي هي

فمن اهل السماء السابعة الذين
 هكذا يكونون الى يوم القيام

التي هي من خلقهم الله ثلثا حتى ينشؤوا ولا يلتفتون يمينا ولا شمالا
 من شغل قلوبهم بالخدمة وهكذا يكونون الى يوم القيام وفعل
 اهل السماء الخامسة التبج والتمجيد وهكذا يكونون الى
 يوم القيامة وفعل اهل السماء السابعة التمليل وهكذا
 يكونون الى يوم القيامة فاذا كان يوم القيام ففعل
 سبحان ما عبدناك متوجعا ونك **فصل**
 تبج اهل السماء الدنيا سبحان ذي العزة والجلال
 وتبج اهل السماء الثانية سبحان ذي الملك
 والملكوت تبج اهل السماء الثالثة سبحان
 الحي الذي لا يموت لطايف **اما** سبت زمينها من
 ارشدك الله كزمين سبت طبقة سبت طبقة اول رانام سبت
 وكشفه الله او ينام واراد وما كان اين طبقة من سبت
 وهذه اين طبقة منقسمت بسبت قسمين سبت قسمين رانامه جزين
 قسمين رانامه شمال وقسم ازين ثلث قسمين سبت سبت سبت
 مثل سبت سبت سبت رانامه رانامه سبت سبت سبت

و این ربع را با زینب قسم کرده اند بر قری الاقلیمی میگویند و در
 اقلیم از مشرق تا مغرب گرفته اند و در پس اقلیم قسم چهارت
 اما از اقلیم شمرده اند و در ناحیه شمال و در نزد اقلیم معمره
 که در اقلیمی میگویند طول الیام آن جزیره است و یک رخت و
 پنج یک رخت است و ربع جزیره که منقسم است بر پنج سکون
 در رب و در آنجا که همای جزایر است و در نزد بل خط است و آن
 بعضی حمارات و ابدانی است اما نیز از زمین است و آن در ربع
 دیگر را هیچکس احوال نمیداند و از عمارات و نه از خرابی و در
 هر اطراف آن در هیچ سکون نیافته از روی آدم است و شکل و اوضاع
 بنی آدم بشماره و حصه و اندوختن ببلند از روی مخصوص است
 با بقا و در مشرق و بابل و مغرب و بابل و در جنوب و قایل
 شمال و در این راه لوج و مالوج نیز میگویند و در ته می است نیم
 و لدیتی است و در شهرین میگویند که مندر پر امون انولایت
 بدریای محیط پیوسته است و در بند آن کوه در معمره آن است
 و انولایت بای جرج و جرج است و بکنند آن در بند راکه است

و الله اعلم

و الله اعلم و حکم به هدرت قایلیم این
 طبقه دوم را نام بیلست و این طبقه بای و است و در جنوب
 و اقلیم برای مصالح بندکان نیست و در جنوب وقت غرب
 کردن عالم رسید آن با و ما به الا جماع را میگردانند زمین را
 بر هم نمیکنند که چهارچون چشم میازد و ذلک تقدیر غیر
 اقلیم طبقه سیم را نام اقلیم است و ساکنان این طبقه طایفه
 دست و روی ایشان چون بنی آدم است و دمان و کوشهای
 ایشان چون کمان است و پاهای ایشان چون پای کوه است
 و موی ایشان چون موی کوفته آن است و یک طرفه آن
 نافرمانی نمیکنند و طبقه چهارم را نام نفجاست و گفته اند
 بطبیعت آن طبقه پر زرنسک کبر است و از دلتا در برای
 و فرخ ضیا کرده است و برین شهرت است در این راه که
 القاسم الحجاد و در طبقه پنجم را نام ن فله است و آن طبقه
 ماست و کثرت بر آن تعذب اهل فرخ مکنن است و اعاذ
 ناد الله منها بفضل الله و طبقه ششم را نام ماکه است و آن طبقه

مترادواج اهل غافق است و محل تحایف اعمال این در برابر این اثر است
 در این آیه که اد تقوی به الذیج فی مکان سبیح حق تعالی که سلام در
 دره انفراد آورده است چنین تفریر کرده است و طبقه معمران نام
 بهیض است و گفته اند رشی است و آن طبقه بای بهیض است و بگویند
 ذریه خویش و هم مترادواج کفایت و محل صحایف این در این
 در این آیه که خلاصان کتاب الفیاض فی سبعین بدان در شدن در
 آن که معلوم شد منظر هر نور حقیقی و منظر انظار اولیاء الهی
 و تسکین کلمات را بر مبدی فیاض انتهاست و هر کس که بر وحدت
 و حب الوجود و کواست اما حب العیب است که گفته اند ظاهر الله تعالی
 من مظاهر افعاله کلا و قد احجب به بقال قل لهم **بیت**
 بدا با حجاب و اختفی بظاهر علی ضیع تکوین لدکل مسدود
 فکیف و با سیم الخوف و تحقیق یکون ادا حقیق الظنون و تحقیق
 کلا فی الکلون و هم اوجیال **بیت** ام عکس فی مرایا و اطلال
 لاح فی غذا و دوی شمس الخ لا تمکن حیوان فی شبه انبلا
 کیت آدم کس نور لم یزل **بیت** عالم موج بحر لایزال

عکس را که باشد از نور انقطع **بیت** موج را که باشد در کتب انفعال
 آری او شان را که چشم بصیرت گشوده شده و به بصیرت بار آورده
 و نفس نگاه کرد و نفس نفس خود و نفس خطوط خویش رسانیده
 چون او در آسمان و زمین را در است که عالم کبری است اکنون
 اطور قلب نواد و در نفس اماره شده کن قافاق و نفس را
 درین کتاب مطلق کرده باشد که کمال قدرت و دوفور علم و انوار
 کمال خود سجده و تسکین از این اوضاع و تراکیب عجب تحقیق
 و بعلم یقین از وی و رضای حق یقین کنی و از حق یقین در راه
 عین یقین بهره یابد و بر تبه لو کشف الظواهر اذ دلت
 یقیناً **بیت** چشم سر میاید ای هر دیکار
 زانکه اینجا چشم سر میاید بکار در منظر چون گوشت چشم
 فی منظر الدرب ثبت و ثمر ذی شهر یکی اندر چوین بنظر باشد
 زانکه فل شدن زینهار غیر از آنکه **بیت** شوقا فل شوقا فل در در عجبها
 توکل کن قدم در زندگانی **فصل سیم**
 در اختلاف فصول و فوائد آن در شدن آنه چون صنایع چون

M²

21

کشف به روزگاری کے : بہر کل شدہ شیفہ بنت
تغایق زدہ خیمہ در غم خنار : زو سمن شدہ کو ہما زو نخار
چو کل بنفشہ نعلین کشو : بہ پیش شدہ اندر چمن در سجود
بہ نرین شدہ یسین تاج سر : چو اعلام باقوت بہر چہ زور
کش و است ز کس بہر غم خنار : بشوی کل دیدہ پر خنار
ز او زمرن ان الحاکم سرا : چو طوبی شدہ ہر درخت از نو
ز کو کو ی در شان تہی نشن : شدہ نامی زن کو نیا بوشن
ہم از قعب کبک در کو ہار : شدہ جل و د ف شک ہا ہار
ہو اسعد آب ہر بارون : ہمدشت پر سبزہ نیکو ادن
نمودار نبت چرانیست این : ولی دیدہ باید آثار بن
و نو آید تابستان است کہ حصول ریح و پروش قوای بن
و تکمیل تاج ممکن در عروق و تنقیہ جوہر بن ہو نمودار و دیدگان
عبرت بن ہر تہ من ذوع الا حسان تعصدا الجنان و من
ذوع العصیان تعصدا النران : بیت
و ہقان بالخور و دہہ پیش گفت بہر : کای نور چشم بن خجرت تہ

در نواید پاریز کمال ثمرات و تهیه سباب زمستان و نمودن زخراش
 بحال جو او پیری و برگ زایش نمود و در حال برگ **بیت**
 بهار سر در یاب در یاب **بیت** و دما دم در بخت یوش شهاب
 که چون با خوشنران پدیدار **بیت** بریزد برگ کل در دامن غار
 و فراید رستان است که بر فایست نشین و هر چه فصول سکته
 جمع کرده درین زمان بکوری خود و انواع حادیت بکوشی زیرا که در
 رستان فوایه جادوی هوا بخت تر و دهن حرمت کشته
 تر است و بعضی بگویند که انما اعتدال الربیع و الخروج من نعیم الجنان
 و نیجات الصیف من عسوم الذی ان **بیت** و دمایان ثمرات الخراج
 من بساتین الجنان و در مهرالشتاد من شتاده بر هر چه
 العیسان **بیت** سه ماه زمستان است و نه ماه بهار فصول
 نه ماه کوشش میکنی تا در زمستان بر فایست بر بری و چار بر کسی
 قیامت که ابد الابد و در او سیست و درین پنجاه سال هر چه کوشش
 نیست ای غافل اطلعت الغیب ام التحدث عند الکفر
 عهد او ز جود فواید فصول ربه است که شادی و غم و شدت

در دانی ایچنه را ثانی نیست چنانکه در فصول مشاهد میرود
 حلاوت الدنیا بمعونه بالتم و مسدا قها مقرونه بالغمه
 عز درها ذوق و سرود و هارقی و غیم الغیم و شیل الله
 و اذا اضلک فتبخر للکامه اذا بلغ العزم محبوت و فتوحه
 ذلک بلسر سیمع الحدیث نفس الشتاء الفقیع قلوبه سعد
 الربیع البدیع **بیت** جهان را چنین این و دین است
 که مهر و شادیش با نغمه و کین **بیت** زاکر مایه عقلت بار
 ز هر چه زار و در حست سبار **بیت** زوید و پش کل در کشت
 که خود او ز کل روزی شت **بیت** ز موی شگوش و حجب کل
 و مید و هر طرف از خاک سبل **بیت** ز خون و دیکان در دوار
 بصحرالاد پستی در بهار **بیت** ز چشم ز خمار نازنینان
 نشانی داد و ز کس چون خن **بیت** ز موی روشن پیران غماک
 رسیده ترن پستی بهر کس **بیت** ز خط سبز ز بایان شوخی
 نموداریت سبزه بر کس **بیت** درین زانک و این افلاک شیر
 بسی با گذر دین **بیت** بخاک بار وید لاله و کل

و عدد از موی نازنین سبیل **۱** بر آنکه عصب که کشت است بپزد
 کدو بر ما کند در هر سه بار **۲** ز نرگهان جوی خون هر دم روا
 بگوید این کل از خاک غلاش **۳** جوانا چون جهان را رسم این است
 شو غافل ترا که عقل دین است **۴** ز بهر آن جنت تو شد بر گیر
 که کاری از تو نماید چون پیش **۵** در آواز خویش از بزم تحقیق
 ز حق جو تا توانی راه نشتی **۶** فصل چهارم در این شهر و اهل
امم و طوائف قال الله تعالی جعل الشمس ضیاء و القمر
نورا و قدرة فاذل لتعلمی عدد السنین و الحاکم بالامیر
 بر آن در شد که آنکه در معرفت سنین اعم مختلفه فواید بسیار است
 زیرا که موجب از دیاد ابواب علم میباشد و مستلزم تعدد
 اسباب اعتبار بنا بر این مقدمه بر آن ای عزیز که مطلقاً
 در معتد لر سنین و شهر و اعداد و ایام تا اینها متفاوت است
 اگر چه هر سال پیش هر طریقه دو روز و هجتم است و قمری
 مایه یکویند بنده کمینه بموفیق از روی مطلق چهار ماهی از فصل
 یاد خواهر کرد و نه که بر آن در شد که اهل هند و اهل

در صدر کتاب و بهر آنکه هر روز و از کنگه بر سال شمس به اندر مبدو
 او را از نزول آفتاب است در اول دقیقه از برج حدوتی در
 تمام و در برج ثار باؤل رسیده سال شمس تمام شد و این سال
 سنه العالم یکویند و در هند و ایام الله اختداف کرده اند علماء
 هند بر آنکه هر یکصد و شصت و پنج روز است و ربع روزی
 و جزوی از صد و پست بخود می رسد و دوم از ربع روزی نیست
 کم میکنند باز و اید و اهل فارس بر اهل مصر ثانیته زیاد میکنند
 و اما مال قمری جبارت است از مذکور که دو روز و نوبت ماه
 بافتاب جمع میشود و این اجتماع در هر یکصد و پنجاه و چهار روز
 و نفس صد و روزی میباشد و باین هر اجتماع ماه قمری
 گویند و این باین بیت و نه روز و یک ساعت و صد
 بیت جز یک ساعت است و انب اعم اجتماع هلال محرم
 بافتاب اول سال میگیرند و اهل یمن و خطا هر سال را یکصد و
 پنج روز میگیرند یعنی زیاده و نقصان و این بر شمیر نزدیک است
 اما نه شمیر و نه قمریه و معرفت شهر العرب و ایام محرم را آنکه

سال عرب بود و از دو ماه است محرم و غیر بیع الاول بیع الکدر
 جمادی الاول جمادی الاخر حج و ثب ن رضان شوال
 ذوالقعدة و ذوالحجه ایام سال ایشان صد و نجاه و چهار روز
 خمس و سدس و ذی شبهه و این گسرا هیچ نمینند در هر سال
 روزی دوه یک روز میباشند آن روز را در آخر الحج
 در سال بزم نمینند و آن عشره را بجز نمینند در آخر سال که روز
 هیچ نگردد و میفرایند و از زمان اسمعیل تا دو صد سال پیش
 مبعث رسول صلی الله علیه و سلم عرب سال و صد را بدین هج
 میکردند و حج را در حرم ذی حجه می کردند و کاه و در کاه
 و کاه در سر ما واقع میشد بعد از آن دیدند که بعضی تجارت
 و حساب ایشان از موسم مختلف میبود یکسره را از نمیند
 و بود که فرستند در هر سال یازده روز در هر سه سال یک
 سه روز و در هر سه سال یازده ماه و نجاه خود هر سال در
 یک وقت میکردند چون حضرت رسالت پناه ص است
 علیه و سلم که رافعه کرد و یک عرب آن سال حج را در شانزدهم

ذوالقعدة میکردند و آن سال هشتم بود و از هجرت چون لهم
 شد از هجرت حج عرب در آخر ذی القعدة واقع شد و سال
 ذات الحبه پس تمام شده بود از سال و هم از هجرت سال
 ماه بتقاین خویش رفت حضرت رسالت پناه در آن سال حج
 کرد و در دهم ذی حجه و آن راجعه الودیع میگویند و آن
 پیش نمرده بود در آن حج خطبه منع خوانند و در خطبه س
 الا ان الرفان قد استدار کعبته یوم خلق الله لهما
 و اکاد فحق و این آیه خوانند ان عدة الشهور عند الله
 اثنا عشر شهرا و این آیه را هم خوانند که انما النبی نزلنا
 فی الکفر الا ان حضرت رسالت پناه عرب را از کبایر
 منع کرد و بر نهج که این زمان معروف است به قرار نیست ع
 ما یشاء و ثبت عند الله الکتاب معرفت شهر لهم
و ایام هم مدو ایام سال فرس رسید و شصت و پنج روز است
 و این سال دو روزه ماه است و هر ماهی سی روز و پنج روز
 با خربان ماه یعنی میازند و هفت مرتبه این است و نامهای چهار

فروردین ماه اردیبهشت ماه خرداد ماه تیر ماه مرداد ماه شهریور ماه
 آبان ماه آذر ماه دی ماه بهمن ماه اسفند ماه خرداد ماه اردوان
 دی ماه آذر ماه آبان ماه تیر ماه خرداد ماه اردوان
 اسفند ماه اردیبهشت ماه خرداد ماه اردوان
 خرداد ماه اردیبهشت ماه خرداد ماه اردوان
 سال فروردین سال شهریور سال اردیبهشت سال خرداد سال اردیبهشت
 حساب میکردند تا صد و پست سال ماهی پست امشب آن سال که
 این عدد در تمام همیشه برده ماه بوده تا زمان ذوالحجّه
 پنجشنبه که در این اربع طرح کرده بعد از آن چون یکشنبه
 عود نمود در زمان اردیبهشت بر سر زواید اربع فرستاده
 تا زمان یزدجرد بن شهیار پس از قتل یزدجرد چهار سال باز
 اربع بر طرف شده و متعاضد با به ابوالبکس بر پنجشنبه
 احکام و خرابات نمود تا زمان ماه آن الله یغفر لنا و لکم
 مرقه شهر لقطه و ایام مهم سال و ماه قبط همچو سال ماه خرداد

از این

بنی هر سال برسد و شصت و پنج روز و ده ماهی سی روز و نیم مرقه
 با خرمه سال ایشان ملحق است و اول روز سال قبط اول روز
 و میا و خرمه است و تا ماهی ماه ایشان این است و هر که با بهشت
 که یک طوبی اعتبار بر جهاط بر سوزده بشیر بوده ایوب سر
 و نیم مرقه را با خرمه را تا یک کبر دانسته با خفا می مانند مرقه شهر
 ایام این ایام بعد و ایام سال ایشان برسد و شصت و پنج روز است
 و ربع روزی و این را بهار و در چهار سال جمع میکنند در آن
 بشا تا زیاده میکردند و آن سال که بیست و یک روز و چون
 تمام میشود روزی از آن روزهای زیاده ترک میکنند تا به
 شمس مذکور و در برابر شمس تا ماههای ایشان تشرین اول
 تشرین آخر که نون اول که نون آخر شب با آذر نین ایام
 خیزان و تموز آب الیول روز پست و ششم از شب
 اول روز برد البجور است و آن روز و هفت روز است
 سه روز در شهر شاطی و چهار روز در اول آذر است مرقه شهر
 نسی و مردم و ایام و ماه و مردم سپهر و مدد ایام

۱۱۷ سال ماه سرمان و یونان است و خدای در میان روم و یونان
در بعد سال است و در سالی شهور و اول سال روم و یونان اول
روز است و از کانون خود روم آن روز است که میگویند
و در مدد مشرق به آن سال و ماه روم و آن طوائف و حجاب
شهر سرمان و یونان را بشهر روم نامیده اند و نه چنان است
بلکه سالی شهور روم نیست و سوار یکس غیر از یونان هر یک
ابر یونان و یونان و یونان و یونان و یونان و یونان و یونان
بر میگویند و یونان و یونان و یونان و یونان و یونان و یونان
موافق ل قری است و در هر سال سه روز را زیاده میکنند
چنانکه رسم عرب بود پیش از هلال و سال ایشان علی التکلیف
دوازده ماه و دوازده است و سال سیم نوزده ماه و آن سال را
سال کبی میگویند و ماه ایشان تشری و رمضان و کبی
شفه آذرین و بر سیدن تمبر اوت و ایل و ماه زیاده
در سال کبی آذر و اول میگویند و در میان ایشان خلاف است
و در سال هلال و در ایشان اول روز تشری میگیرند و بعضی اول روز

نرسیده

میگیرند و در توریته هر دو قول مذکور است و در بعضی عیال
در بعد سال و ماه موافق اند و نام ماههای ایشان با یونان و یونان
اما تا چهار ماه تفاقی میکنند و شمس میگویند و طالع تشرین و آن طالع
ثانی الفج و البته بعد از پیش ایشان وقت طلوع آفتاب است
غیر از این مصلحات و چه را از آن یاد کردیم که حضرت باری
عز و جده اختلاف زبانها را محضت باری کرشمه چنانکه فرموده
اختلاف است که معنی اصل برشت و معنی آدم و زکریا و
همه عالم غیر از خدا صراط بر نیست پس قیاس بودی که زبانها
و اوصافها مستعد و الا نواع نمودند می اما از آیات با هر
و بر زبان ط هر و بیع کائنات است که هر طایفه بر زبان متعارف
و با مصلحتی مخصوص انبیا است و معنی فاضل است و عبرت
از برای و تولا بهار و بیع چنانچه جهان مشیر
روح و خود قلب جان است و قدرت خود را چون پیش از
کرد حیلات اعم طور طور این همه طور از بهر چه کرد
تا نشوی فاضل ایثار مرد و کبری از غیب الهی متبای

رونی در ده دوازده سال **فصل پنجم** فی خبر ورا چو شیک بهوش
از اصدت فی خبر واید بگوش **فصل پنجم** در بنی کجایات متعاضد
باجرم علوی و سفلی **کجایات** جبرائیل بن جبرائیل بن جبرائیل بن جبرائیل
رویت میکنند که حضرت رب العزة جل جلاله در آنوقت که عرش را
آفرید پست و چهار هزار سال در اضطراب بود و حرکات او بر
یکمچست بقیمت نیست **کجایات** و تکلیف است و چهار حرف بر هر خط قلم
بر عرش ثبت کرده است قرار نمود و آن عرفها لا اله الا الله محمد
دسوال الله از آن پست و چهار هزار سال قرار یافت بعد از
آن چون فی سبأ و تکلیف فرمود پس عرش گفت لا اله الا الله حتی تنص
لنا نالها حق تکلیف فرمود و اسکن فانی قد لیت علی نفسی قبل
خلفک بالقیام ان لا ابرها علی لیا ان عبدا فیها **کجایات**
از شادی و شادی که چنانکه او ان وجود از آن مدد پرست و ملائکه
آن شایسته در سجده شدند و گفتند الحمد لله رب العالمین بنده است
که قلم بر برات او بوجوب غفران است حق تکلیف فرمود من له
یقرربا لتسجد وجوده **کجایات** یستحق کرامتی ملک الله

او از بر آوردند **کجایات** لا اله الا الله محمد رسول الله حق تکلیف فرمود
ای ملائکه شما ازین پس از امت محمد صلی الله علیه و سلم گشتید هر عمل
که در شما بنمودید یا بهر چه نقصان ایشان است را وی گوید
چون روز قیامت شود اعمال ملائکه نیست مانند و شایسته است
این است میکنند **کجایات** ذلك فضل الله یبینه من قیامه **کجایات**
زبدۀ ارکان وین صرگو **کجایات** بر تو انور در مظهر است
شد ملک و عرش تو را عرش کار **کجایات** از ملک العرش شود سر
ایکه ملک تابع سر است **کجایات** تابع شیطان شدت از سر
آنکه در اعرش بود و دستخواه **کجایات** فرشتان را چه کند بیکه گاه
که بنور دوی زمین صیحت بشود **کجایات** بر طاعت عرش
کجایات در کتاب جامع الکافی آورده است که اسمها
چهار است حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بر زمین
افتی زمین و مباحات میکردند و می گفتند که عرش و جلاله
و کرسی و انواع عجایب غایب انور را از دینی و اقیانوس
و ستارگان و کرامت در اینها می خط نم بر است و زین

۱۱۹
 هیچ سر بر نیاورد و چون حضرت رسالت پناهیست از ایشان که میگویند
 زمین سر بر آورد و گفت بر سر من پید شد بنی مبارک که نور عین بر که
 و آفتاب بود و نور استارگان و آرد و لوح بر شمعان از نور است
 و لاکش بر تیش و رانش بر تیش و دوش بر تیش و دوش
 بر تیش بر تیش و تیش و تیش و تیش و تیش و تیش و تیش
 احوط بفرست که تو را بفرست و غریب طهور الله و الله
 و مساجد اهل بیت فک سیاه بود در سات پناهی فخر میاد
 تو که سر بر آورد زبده کلام و بت است و ترفند و ترفند
 اینست سر دمال را در رضای او میباید و با دست تیش خود
 نیاید **بیت** **یا** ابتغوا امر رسول کریم
 یحببکم من هو حبیبکم **یا** منبع جود و منبع مطاع
 من یتقاضی لرضاء فضل **یا** قدس لای تمه نیاید
 مخزن اسرار همه اولیا **یا** هر که در این سرمان شود
 دوست خدا و دشمن شیطان **یا** مقصد صدق است و راست
 پیش میک که بوقت **مکات** در جمیع لجهای

آورده است که از عیسی علیه السلام پرسیدند که زمین بهتر است یا آسمان
 گفت پیش در زمین بیضا و در آسمان عجیب و آن بی بی است
 شش است و لاکش بر تیش و دوش بر تیش و دوش بر تیش و دوش
 شیطان بر آسمان او گرفته اند و شش او بر سر زهر بر سر است
 و در جانب چپ او در می از نموم و دوزخ بر دوش و در جانب راست
 در میان او شش جهنم نهاده اند و سر او در دوش و دوش و دوش
 در زمین می آرد و بر سر او میگرداند و میگوید یا نبی آدم انا عدد که
 فاقه دنی عد و لای دلو موئی و لوموا انفسکم و چون نماز
 عصر شد بجای خود میسرود و اولاد و اعوان و انصار خود را
 او از میزند و میگوید ای اقیس که کردی قیس میگوید چند گرا
 بب ترک نماز و عدم تکمال رکوع سجده مطیع گردانیدم
 میگوید خدمت عمار الدین بعد از آن و همان میگوید توبه کرده
 و همان میگوید بسیار و دوی را باطل کرد و میباید ترک بعضی شایسته
 و خیر از شرایط بعد از آن پس که میخواست اساس الدین بعد از آن
 اینها را میگوید توبه کردی اینها را میگوید ای پدر چند زنا و عبادت

۱۲۰
 طبع تو کرد اندیم برب زرق و ساروس و ریا و عجب که در اعمال
 چون منبکر و هم بپس بگوید ثلث جدران الدین بعد از آن
 بناف را میگوید تو چه کردی بناف بگوید غرق شدم در نهانها و این
 مستحکم کرد اندیم و بر آن بسبب منع زکوة و حقوق عباد در میان
 آن شایسته بپس بگوید یا نبی اذ صبت دود فوق الدین بعد از آن
 مره را میگوید تو چه کردی مره میگوید بسیار روزه را با تو غیب
 و غیب را طبع کرد اندیم بپس بگوید چه وقت توبس الدین بعد از آن
 زکوة را میگوید تو چه کردی زکوة را میگوید باز آن را در محافلها را زکوة
 و اینان که ذبشون کردند بپس بگوید اخذت ادق الدین بعد
 مره را میگوید تو چه کردی مره بگوید چندان دین و خا
 مختلفه که هیچ اصل ندارد در میان خلق اند ختم خلق بی تحریری نمی
 نقل میگویند بپس بگوید اذ صبت حلاوة الدین بعد از آن
 اعور را میگوید تو چه کردی اعور میگوید زهرمت عالمه چه چه با
 زن و مرد در اجرام بهم رسانیدم بپس بگوید نیکت و جلد کن
 بعد از آن و عور را میگوید تو چه کردی عور میگوید چند جایی

و مقادیر

و مقادیر رسانیدم بهم را آنچه تا خدای خون نامی نخت و این بپس
 خفت امر الدین بعد از آن و هم را میگوید تو چه کردی و هم
 میگوید چه بپس بپس در میان زن و مرد و عیال افتادم و عورم کردم
 تا بر زبان مرد طلاق جاری کرد و بهمیدر حرام شد بپس از آن
 در میان ایشان انداختم تا بر آن سکوت خستیا کرد و غنچه و غنچه
 معاشره بکنش بپس بگوید یا نبی اذ صبحت استاصلت الدین
 را و میگوید دست در کردن او میاورد و میگوید خوشا که تو فرزند
 باشی بعد از آن بشیر را میگوید تو چه کردی بشیر میگوید بسیار با در میان
 نیرنگ کردم که خاک بر سر گردن و با هم در دنیا و غیره را سر کرد و غنچه
 گردن بپس بگوید اذ صبت حلاوة الدین القصر یا عور
 بطلب و از انواع مقاصد ایشان استفا مینماید هر یک شوی
 تعزیر کنند که دل بپس بگوید یا نبی اذ صبحت استاصلت الدین
 و عثمان صعب در هر یکی از ایشان بالای از تو بر زکوة و ادوا
 نمی بینی او ترا می پند و او از تو نفل نیست و بسیار است
 تو از او نفل می پند و با تو معین است که نفس را به است و با او

که سبب نوبت باشد **پس** اگر تو خویش را در حصار شربت نبری و نذاری
 پاسبان نازی و در سوار را بستاند او خود بطبعی ترا چه خبر نخواهد
 آمد **المین** روزی در وقت کودکی با پدرم در شکرستان شکر میخوردیم
 بر کسی ایوان سوار شد و خوشتر باشد حریفی ناکه در آن وقت
 دوازده در کت پیدا شد **پس** چون ما را دیدند با هم دیگر میگریختند و
 پدرم گفت میاید چه بگویند **پس** گفتیم که میگویند گفت میگویند ای فرزند
 اگر تو با او سوار میروی میدانستی که بر سر تو و فرزندت میگذشت
 آری ای برادر اگر لطف از روی و حصار شربت نباشد **پس** گفت
 با تو چه خواهند کرد **حکایت** در کتب بن آورده است که در
 آسمان چهارم عطری بود که هر روزی روز قیامت در عرض
 میفرستند و از انواع میوه و مصلحتها و میوه اعمال و شجره و از غایب
 مصالحه و از اینها میفرمایند و را باز گردانیدند که او را باز میاید
 حق فرماید مالک تلفت فی صیدک ایما البعد السوء میگوید
 یاد بگفت احصید و انا ادجولک و انا ادجولک
 و امرت بلی الی اناد و انا ادجولک فبعلت القفت بخولک انا

ادجولک حضرت رب انما میفرماید **ادجولک** که میگوید طاعت و حیات
 اذ حب فقد غفرت الله **پس** گفتند که آسمان چهارم بسیار
 است بسبب این طاعت را میاید **پس** گفت ایما البعد السوء
 و لا تینانی ذکره فقیما **پس** گفت ایما البعد السوء
 یجده و انا بالعباد **حکایت منطومه**
 آدم آمد که از پشت بدر **پس** کردش آن کزیده باب
 در سر اندیش باز میصد سال **پس** کرد که میگریزد زبان وصال
 ناخوشش نشفت **پس** گفت ایما البعد السوء
 هر کجا که آن شکر شکم رسید **پس** گفت ایما البعد السوء
 در پیشانی و خور و دست **پس** گفت ایما البعد السوء
 از چشمش و قطره خون **پس** گفت ایما البعد السوء
 که از فاقه و شفتش **پس** گفت ایما البعد السوء
 میل و تیری و خور و دست **پس** گفت ایما البعد السوء
 چشم طبری که بد در آن **پس** گفت ایما البعد السوء
 خور از آن شکم دیگر **پس** گفت ایما البعد السوء

گفت آدم بدان خوش طیور: که بان آب آمد ز دور
از چه رو آب خوشتر پس: برگزیدید ز آبهای زمین
گفتند ای برگزیده باب: ما نمیریم آب از این خوشتر
خویش را آدم عصا آتش: این سخن را ساخره شنید
از نهادش از آن برآمد و د: بنایت برد سر سجود
گفت ای حق قادر سبحان: عالمی تو بسخره مزان
من چنان گشته ام ز در که دو: که شدم سخره و خوش طیور
از کرم گفت ایزد متعال: او باز آن سخن باشد طال
ز آنکه هست آبده عصا: خوشتر از آبکین و قند و نبات
روز خوشتر و روغین: که کشد در درون کند کاران
خلق از پرده هول ترشتر: از صورت نهند روی بگریز
آدم آمد از عطش سیر: یکدم امر من بسرافیل
که ملاجی بپوش جان: قطره آب کرده ام نهان
بر آید آب را بریز بس: تا باشد بیاش که ز
ریزد آن آب بر سر دوزخ: شود او مرد و فراده چونج

باشد آن قطره که بدانی: قطره مدح کند که ران
آدم از حق چنان خطبند: از فرج اندران زمین
کش ازین گفته حسرتمند: زعفران و زعفران
آب چشم تو چنین به بهت: که زری چشم من خط
حکایت آورده اند که موسی علیه السلام روزی در طر
بنایت رفت گفت الهام از عجایب زمین آگاه کن از د
گفت ای موسی عجایب زمین بسیارند: یکی را بتوسنایم که در
آن انواع عبرت مرقع است: بر در زمین هند کوه سرانند از قند
کوه دوه که ز کشف هر چه میانی در آن کاه کن موسی بدان
رفت و پیچ مولی برگرفت: دوه که از قل آن کوه را بگفت
سنگ را دیدن بر هر رکنی چری نوشته بر رکنی نوشته
سكان ملکوت السموات والارضین عاملون بخیراته
والبریه بر رکنی دیگر نوشته وما خلقت السموات وما
اخلاقت الیوات الا لظهور خلاصه الموجودات در
رکنی دیگر نوشته **طوبی** **قصیر** **الاعمال** **قلیل** **الاعمال** **کثیر** **الثواب**

دفع الدرجات و بر کنی در زشت طوبی لایمة علما و هم یوافوا
 الانبیاء دعوتاً بآبهم یا منون البراءه و شبا غم اذا
 ما توا حنفا انهم یسأرون الشهدا عنو شهید هم
 یثفع عندی ما شاء و بر کنی در زشت طوبی لایمة انهم
 یرضی الرحمن و دموعهم یطفی النيران و اقراد هم یجوز
 یوجب الفراق و بر کنی در زشت طوبی لایمة یحکدون
 بما اصیوا و یسکرون لما اصابوا و بدک شیام
 حنات اذا تابوا اذا دعوتهم الی التوبه فجا بوا
 و بر کنی در زشت طوبی لایمة ساقیهم ساقی الخمر
 و مقصد هم ناج و ظالمهم مغفود و بر کنی در زشت
 طوبی لایمة لولا انی احب معاتبه الاحباب لما
 وفقتم موتها الحسان موسی علیه السلام
 الهی این صفت است محمد است و من در توبه این صفت است
 دیده ام در این کوه سپهر پنهان کرده اند و یزید تا فرمودی
 پس کوه نیست در دنیا که صفت است محمد صلی الله علیه و سلم در

مری بسیار گفت آنکی که بپس است یزید تا فرمود در زمان قوت
 که زمین آفریدم این صفت را در هر پنهان کردم و ریات و دنیا
 برکت این صفات بدیده آورده ام تا در همه خبرها ماسب باشند
 مری گفت طوبی لایمة لیکنی کت صفت هم ای عزیز خوشتر از آن تو
 در همانند و صفاتهای تو در زمین پنهان است و در میان هر دو
 شدنی غایت طیان است بیت هو او با و سوف ساء فرشتین
 منیاء شمس و فرغ نجوم نور قمر و وجود خط نبیان ز عالم است
 ندادت بعد از انچه بگویم بر بدان که این همه مدام و تکرار
 درین وصف که تو فرمودی پاک و حضور نام پرست که است درین
 که پیش خلق حقیر است پیش حق تعالی **حکایت منظومه**
 است اندر زیر عرش کبریا یی یک فرشته از کزبدان صد
 است سخیل نیش ای کرام و صد هزار سال از مدیکه است نام
 بادادان او چه در وقت نماز سجده میبرد و در دنیا ز
 گوید ای دانا اسرار جهان بر نماز میبختند مؤمنان
 خواهم ای دهنده عالم جبار مؤمنان را لطف فرمائی

۱۲۴
 تحسین نایل گوید اگر کم : رو نویسن این نظر را می شوم
 چسبیدی یا امانی در جهان : بهنگام دادم از دوزخ این
 وقت پیشین چون رسد : فلک گیرد و شوراکا رسد
 باز سخی مل آید در زمان : گوید ای در زنده نیست
 امتان ذم شتم المر سبین : بر ناز و غر فزیند در زمین
 است امیدم که بدین برآ : تا ز هر ل غر شت ن باشد نجات
 گوید از و با طاب سحاب : تیر سخی مل اکتب و اکتاب
 قد خونا خنجر حوبا تکم : قد قبلنا کافا تو با تکم
 چون در آید عصر دیگر مومن : در غار آرد و در سحان
 تیر سخی مل افت در سجود : گوید ای دانه نند نیست
 باز وقت عصر فزیند بر شا : منته پست سر عجز دنیا
 خواهم ای از دگر بدین آ : اکتب بانی بشنقان لغات
 گویش نویسن که ذر آن سرا : یسن بام خنده است لغت
 نیز وقت مغرب و وقت شام : انجمنین باشدین شان باب
 پنج خط است مانند الکل : بد از ان کمنه نید از هر ملک

ای

ای ملایک اشهد و متبیت : قد عفی الله عن جميع المؤمنين
 ای برادر چون ترا چنین ملک : دوستدارند جلد بر ملک
 که تو اندر طاعت حق و کفر : قاسمی زنی سر می و کسر
 چون نویسن جلدت تنفیر : هم تفسیر و هم مطیع و چاکرند
 و در بدی نیکنه ز توئی عن بود : هم ملک لاجن ملک طاعت بود
بجشم در شمایه تفرقه : و در این باب پنج فصل است
فصل اول در نظایف و لطایف امر ایوب علیه السلام : هر شکست و شتاب
 اول پیش دایان است و پادشاه بدل و سیرت بوده است و در
 سستش پیش دایان نم نهادند و زری وزیر گفت ای شاه چه حاصل
 جلب الطلوب : هر شکست و شتاب دایان را بدل و با عطاء المطلوب
 و اخفاء العیوب : یعنی وزیر گفت ای پادشاه که پیش دایان و با عطاء
 بچه خلعت از خضایل امرای بر بوط است هر شکست به بد است جبر بود
 هر چه مطلوبشان است بدی چشم را و در عیوب ایشان راه نگیرد
بیت چو خواهی که تادوت پدید : شود ای سر دمنه کوی تادوت
 بد هر چه مطلوب غل و سپاست : مجوسشان ز انک عین خطا

۶۵
کبری صبر کسی در چنان چو بی عیب چو نیایی بدان
دست در که در بخیل سپید و زان میشود که در دولت پناه
ذکر نه کرده است انخلق الله یوحی الکلام ویفک الکلام
یعنی درشت خلق که در پیش تو ترک مدد ملت مردمان کردم را از در تو
و مجلس از اخبار که در دست میماند ایستند لای پاشی و او ایام
دولت تبه میگرد **بیت** شاه چو در زرد بجان خلق نیک
روی تند بر در او خلق نیک در بودش خلق بد آثار کار
کرده از زشت و تبه روزگار به پیش نیک گوید رئیس
رنجه از دشت دل جهل کس قند و شکر کرده ای از زینت
ترش کند سر که چنانیت در هر خطل بهی فی اکمل
روی کشد کند شرح چنان که بطن نیک کنی خلق دشو
جله عالم شودت نیک گو اربعین بن یک گاه گاهی بر زبان
میراندی و مواجدان الدولة بتشید العطاء
والقواقرطیس الملک بحیط السما یعنی در هر ملک
سازیم کج که ری خط و مکه کند ملک را به هم پندیده بشته سنگ

مکرم و در بخت بارانی خراب است و گاه خراب است بهادی و در هر
جامعی که نماید **بیت** لشکرانم ناویده و بانی لشکر
کافه شیرازه نگارده باد و بانی **بیت** بند و راست **بیت**
لشکر رومی عطا چون نیک است چو اگر دینا شد بسید
دشت مال زر از روی نیک بن و نیک چو بار و تیغ
می ندی پای ز مال خیس چون و دشت نای جان شیر
بشوار بن بند و خوشن **بیت** مال به در زمین و جان نیک
و نیز از دیر کشته است من اصفا الی اهل فساد افسد ملکه
وانقضم سلک یعنی هر گلی که گوش را ابل ف و کرده فسترا
و بهایین او شان را قبول نموده است خود کاش دولت خود را
رخبت داشته ملک اکجبت **بیت** مدارای شاه در ناز که گوش
بمبذب مواب قول میگو **بیت** کسی که در جهان ابل ف و است
یعنی میدان ف و در نیک **بیت** اگر کفار را در زمین نیک
عن خود نسی قرضه بوش چو کرکت شد منعم ای خود
بسی اعراض ملک یک بند **بیت** زکر کان نیک و نیک

بزرگان پستین روزی دیدار : کی گشتن اهل قیامت
 بنای کار او بدست : طهورت از بیره از جهان بود
 پادشاهی بود بکمال عقل و جمال نیک بود و وزیر خود را بکبریا بگفت
 لا توسع علی فی الاغواق لئلا انسی فاقه المضطربین فی بعض
 عن تفحص الماکین فیذمونی اناس حینا بعد حین یمنی
 وزیر بمن در انفاق فرار می کرد مبادا انچه مضطران را بدید
 بگذردم خودت از غشش مال ماکین باز در گرم و بدان سبب
 نام بمن در می کشم سر کرد و گشتن از من و در شود بیت
 شما کربایت با دور شهر : باند نام نیک با جفا
 باش اندر ترسهای انعام : ز نفس از مردم صحت و عام
 بنام از نهاد اهل بیت : که یکدر رحمت و سدر شرف
 بکن تفتیش مال مستند : که ناپشتند ز لطف شاه و خان
 زجودت فاقه ملکان : باند نام نیک تا دم سحر
 گشت نام نیک سرافراز : نبرد اتمت در تود و خاک
 از بزرگان عادل در وصیت هر چه چنین بقریب بود

بیانی

یا بنی لا تطلب دماء النفس احد فی ذل انفسوس متعدد : ذ
 ذال سبب الفلأه و جلب الکلام غیر آری بر طلب زمانه : ذ
 قبیله و ملک اگر هست بن طلب از در چند تن بهب کرانی ز خدا در : ذ
 بلا باشد بیت : ذ شاه و وزیر بدین خویش شد
 پرور یار بدن خویش شد : ذ رحمت خود جوید از ارضت
 طبل شکم پرور و دنیای حق : ذ و بد پاشد ازین طبل و بنا
 در حد اطراف چو بانه : ذ رحمت و شادی برود از آن
 زنج کران کرد و از آن : ذ چون بیان غم شد از شهر یا
 رحمت و شادی برود بکن : ذ پش چو بر کرد ز شهر است
 روی نماید کمی و گاست : ذ چون ز امیر است مدال همه
 هم بین اوست و بال همه : ذ و نیز از مصایب انوشهر است
 یا بنی عجب مکانات المحسن : ذ و اخوان مقام المکی فلفل المحسن
 بیستی فیفوتک الفرضه : ذ و المکی محسن فیند ملک الفرضه
 بیستی ای سپهر مکانات محسن بقیل نای : ذ و در انعام می
 تا خیر در آنکه مبادا آن ملک که روی سبک آرد و قدرت

مجاذات از تو فوت شود و آن بدکار گوی نماید آن انتقام ترا
در پیشانی اندازد **بیت** بخون که در از تو پادشاه
بجای یکی بنیکه دیش دو **بیت** مباد که بر ذلتی ره برود
از تو رفت بنیکوی بخند **بیت** بر زوی بدان رانده انتقام
که میدی که حبش نباید **بیت** مباد که آن بد شود نمیک
غلات پیشه آرد بار **بیت** بزرگان ازین پشته کشته اند
بالاس کشت از دست **بیت** اذا ملک له یکن ذاهبه
ندعه خذوله ذاهبه **بیت** در آن وقت که فغان را
منهزم گردانید ملک بر روی تیر یافت ارکان دولت را
جمع کرد و تیسر عدل بنیاد نهاد بهر خود روی کرد گفت
یا بنی لا تنظر الی اموال الناس **بیت** نظر الرغبه ولا فقد کثیرا معانده
الرغبه فیکون ذلک سبب ذوال النعمه و نودال النعمه
بنی ای پس نظر غلبه بر اموال غنی ممکن و هر انواع اموال
که پیش غلبه باشد از چه بسیار باشد بسیار بدان یعنی کوتاه
نفت و نمک چشم مباد که کوتاه حتی و نمک چشمی سبب ال

نفت و نمک غلبه است **بیت** چشم در اموال غنیست در
که چه بود بعد و بی شمای **بیت** که گزنی در غلبه است گز
نفت پر بر نمکی کم شمر **بیت** تا بغزاید بر نایانم
دور شود از دولت **بیت** دور بود چشم مباد که
نبت تراست رحمت **بیت** نعمت روی نه در زوال
تغی بر نمکی ماه و سال **بیت** روی غلبه مکت اندر خراب
فوج غدا بآید و فوق **بیت** هر وقت در ملبس بر نمکی
مبسرکت لا تاخذ و لا بالثقلات **بیت** فیفر الغری عن الجفات
و ینفر طبایع الرقاب **بیت** یحتمل الغلات فیوجب تخیر العباد
بنی ای پس همچنان بر خلق بهانه جوئی کند که فرو دولت
بیکر زود طبع غلبه **بیت** به تحصیل غلبه نمی آید و مکت بهانه میزد
و ابدانی خراب میکرد **بیت** کرت آب دولت باید سبب
بخیل رویا عیب نه مجوی **بیت** جو جوئی عیب نه تواند دولت
کریز و فرو دولت از آن جهت **بیت** رویا بختیسل سباب شیر
نغمی نمایند با خلق پوش **بیت** خوابی پر دوزان این

21

که بنور دژ گوشت بریان ۴ بر یک که نه فی تراودندان
سلطان که نفسش گشت ۴ روز از طوفش اگر بهشت
زیر که ز کم حیات گشت ۴ انعام ز خلق و اگدشت
که قرص جوین کسی نباید ۴ چون باد بسوی اوشتابد
بر غلج هم آب غریب است ۴ کادرس برنج دیک بپزد
او شان که غنی و مال دارند ۴ سکرانه شغین گذارند
که دن کریم بن الکریم ۴ الکریم بن کریم ۴ عینی دیف بن بوقب بن
استی بن ابوبسم ۴ بنهم ۴ ادم ۴ دران ۴ وقت که دوزندان
برون آمد چون بهس مکریان ۴ آمد اول کلامی که باو کرد
این بود ۴ ایها الملک ۴ ما بال ملک ۴ يتقلد ۴ سيف لا یقطع
وما باله ۴ یمک ۴ علی ۴ باب ۴ حراسا ۴ حیثا ۴ حکما ۴ حمالا ۴ و ما باله
یذوع فی ارض ۴ سبحه ۴ فقد ضیع بذره ۴ و عذب بقره
و ابطال یا مد ۴ گفت ای غی ۴ نمدانم ۴ به ۴ میوزی ۴ غی گفت
تعلد بشیر ۴ به ۴ نرد ۴ عتاد ۴ هست ۴ و بر ۴ شکر ۴ از ۴ مود ۴ و ۴ کاه ۴ و ۴ شتو
حارسان کور ۴ کرد ۴ در ۴ ستانه ۴ خوش ۴ نگاه ۴ دشمن ۴ قومیت ۴ کعبه ۴ به

۱۶۹
که عیبهای ترا بنمایند و ششم در شوره زمین کاریدن تصنیع است
در دین و دوا و ثواب و روز است ملک که این شین گفت که
ایوم که دنیا مکن این بیت **شما** که بدیت رای ستوده
شو غره بخیل ناز مسوده **چنین** گویند است و ان شیا
که اول از پیش انکی کا **مده** ره در حرم با غرت و جا
کمی که عیب تو نماید ای **چهار** ری بردت زان کم
که کس عیب تو خود را بیند **علی** سلطان نمیشد که که است
نه سلطان را نه ملکش در **شما** شیمی است بگو زنده
بشورستان دنیا می نشینی **میشد** که اندر چشمه
ز شورستان نزد بدخترش **بضایع** که زانی روزگار
شود باطل همه بیل و نهارت **کرت** باید که بانی کا سر کانی
در سباب بقا کن حسرت **جهان** در جهت و برک و ثواب
مزاج نازد به آن **که** هر شیمی که نشانی با حسان
ز هر دانه بروید و یفت صد **ازین** غلت چو در روز روشن
ز یک خوشه بای چند خرمن **زنجی** سران که چون مرغ با

ز جام زرق دنیا در خمار **چو** دو چرخ هم از در بجا
نیکی بنیر از در و سر بود **بنیان** بهت در قیامت
بهیصل کز دمی دست است **فصل دوم** در لطایف و ظریف
علا در کتب حلیه المذکرین آورده است که آن سر است
چشم و چراغ ملت آن در محو و شریست ثابت ابو حنیفه
نعمان بن ثابت رحمه الله پرورش اسکیت **یابقی** لا تظنی
اسر حبه العزاف برهام العصیان **یابی** چه چرخ معرفت
از روی و شیار بهت سرمد باران حسین **و غط** طغیان
از خوشی و در کردان **که** در غلت جهالت و حیرت کجارت
مبهوت و سرگشته بشوی **بیت** که بودت دایحه اهل دین
بر در حقش تو خنان یقین **فرش** هم را ز کنه در نور
مرد سو و کرد و صبح مکرده **ابر** صبح چو بر آرد هوا
منع کند پرورش **چون** بچشم بچک آب نام
چکچک از دمی صبح **نیک** پسندیده با دشت
از دهن زل براد صاف **و نیز** از سخن ادب

۱۲۰
من عدا ثاده وعف ائاده طلب من عده ثاده یعنی هر
که که معانی خویش را شمرده بای یکت و بدرا ذلت و کثرت
خود را پنهان کرده از دشمن خود که شیطان است مکن خود را
و او را در خط انداخت **بیت** خوش آنکس که اندر جمله ایام
ز یکدیگر نهر از صبح تا شام بداند بای کاشگاه و بکجا
نیشید ز نغمه دین درین راه کند دایم تن خود از بدی دور
نماند و یکیش در دهر مشهور بدین ضلعت رود در حسن
بنا بدیده بر تو سبیل شیطان و نیز آستان او را اعطوا
الکلاب العادین ولا تعطوا الاوغاد العادین یعنی
سگهای پستی را نان نپزید و نغذیه نپازد چربی نپزید
که بنان دادن سگ زایدانی تواند گرفتند و نغذیه بدین
مستحق نشود **بیت** بیا بشنویا مرده خورده
بگوش سوز اهل آتش این که گرفتار نسل عور باشد
چو یوسف حسن و مشهور باشد بکنان دهده آن نغذیه
که سگ بهتر بود از نغذیه این که سگ گران خورده و ترارام

نزد و در یک چشم او نمی کام و گرفتار تو صند از بسینه
بر بزم از همه با نشیند چو یک روز ز فغان تو شود
بدرد و پرت تو چون رفتی شود **بیت** **الحکم** آمده است که امام
همه زمین الانام محمد بن ادریس **الحکم** رضی الله عنه پرسید
ما الایام علی البدایه کففت الیرثا فکنته تعقد ما القوی
جبال ابصار قلوب العلماء ففقدوا الیها بویستار
القویون حبسوا اعمالهم یعنی بیا پرده بسته است بجهت
بافته خوب چشم شما فرد که بسته و با توجع غیب ز غرض کرد
بدان پرده بسته یا نفس ناره قبول میاندازند بدان سبب
ایشان خط و ناما چهره شود **بیت** بیا پرده دل بر انداخته است
بکار تو زبان شکل انداخته بیا پرده اماره بد کمال
هوایخت آن پرده با خط و دل زهرش بر دمار بود از دل
سرش از در دفع مومک از حیل نقوش و خط و نقش از حیل
ردان زود بخش از دنیا خوش آنکس که از خون پرده کار
بدرد و مر آن پرده از روی کام هر آنکس که از پرده بیا بد نفس

بملاصحت بپزد آن مردوس **♦** و نیز از نشیمن او دست انداخت
 البعبع من علك فاذكر من تطلب في ابي نعيم ترفب
 ومن ابي عقاب تهرب في عافيه فذكر في ابي بلا عن ذكره
 بنی چون در عمل خویش از عجب خود بینی بر سر در دل از یک رضای
 که میطلبی بگذریم منت طبع در می و از که ام نداب بیکر نمی و کد ام
 زن در تنی و سجدتی را سکر میکنی و کد ام بدر ایامی او را این چرا
 که ملاحظه کردی نفس تو خیر شد و اعمال تو بر تو که خود **بیت**
 بشنوزن ای خسته معود **♦** تا بیت سلاج عجب مردود
 بنر که درین سعادند **♦** از هر که میکند تو این کار
 هم در چه نسیم را خشی تو **♦** یا از چه عقاب ما ربی تو
 بر چند سلامتی کنی شکر **♦** در چند بلای حق کنی فکر
 انگس که بر آتش میکنی کار **♦** آنست فدای من و خدا
 نعمت که در آن رسخت **♦** خودت تصور و ملک رخت
 پیزی که ترا از دست پر میر **♦** قهر و غارت و آتش نیز
 آن نایب که شکر در دست **♦** چشت زبان و کوشش و عفت

آن نکر ملا که است در دل **♦** از ناب جور است با کحل
 این جمله چو در دست در آید **♦** اعمال تو بر تو که من باید
 خود بینی تو که بر در آتش **♦** تحقیق کنی حمارت خویش
 و نیز از فرموده است من طالع الله بلیه **♦** تفقه سره من
 و بلیه بینی هر که در غم خویش مطیع خدای شود و در میان و مدد
 و عیب و بقتضای آن عمل نه **♦** سر او در عالم غیب و پنهان
 بغضای شود و بسیار در روز بروز در او ال او خیره **بیت**
 در رضای خدای جوی **♦** علم را کار کن کسب عمل
 چون طبع مندا شد از دل **♦** علم غیبی ترا شود میل
 سرت از لوح جوی بکم **♦** نقد آموزد و نذر عیب
 از دهم غیب شود و پسر **♦** میفراید علم روز بروز
 در دشت رزق شود و بخت **♦** بکشاید درمی زد و دلین
 خوش شگفت از یکدیگر **♦** در کتاب دقیقه الارواح
 علم را از سر عمل ما و **♦** دین و دولت ازین شد ازاد
 عالمی در سجد و شوق **♦** بر سر غیر غلط نیست و روی سخن کرد گفت

۱۳۲
اَلَا تَسْمِعُونَ مِمَّا تَامَلُونَ مَا لَا تَبْلُغُونَ وَتَجْمَعُونَ
مَا لَا تَأْكُلُونَ وَتَتَّبِعُونَ مَا لَا تَكْنُونَ فَسَتَعِيرُ أَعْيُنُكُمْ
غُرُورًا وَجَمْعُكُمْ بُورًا وَمَسْكَنُكُمْ قُبُورًا **بیت**
می رسد دلت کسی بر اهل **چ** تا نزد پیش بیا **چ** اصل
کرمه اموال بتیل کثیر **چ** جمع شود بر تو درین دهر **چ**
کز سخاوت نشاید دری **چ** تو بخواری می بخورد دیگر **چ**
بسوار کم کردت تفریح **چ** قند سیر تو شود بانی رانی **چ**
دست طبع بشکن و پای امل **چ** پای منه چون بکس اندر مسل **چ**
کر بس غره شوی کنفیس **چ** مرد چسپیده شوی چون کس **چ**
خوار و خجل از ان بگریزند **چ** خوان تو پیش در گریزند **چ**
چون این باب در پیش متفرقه است **چ** ز زهر زخمی ضربی بشنود **چ**
وز هر روز نمکدست بنده **بیت** تازه کنایت ریاض الخلود **چ**
دمدم از دی سوت نفع بود **چ** هر دم ازین تازه کلی سیر **چ**
بزم ترا جام علی میرسد **چ** از ظرف عسل **چ** اذا
امکنک فرصة التمتع فاصنع فقسمة الرزق لا یلحقها

الفصحی

الفصحی **بیت** اکنون که تراست فرصت بود **چ**
بنمای کرم بال موجود **چ** ز رقت سخا نیشود مسخ **چ**
برقت تو میرسد مسخ **چ** مالی که زودت تو در کرد **چ** بود **چ**
زرق در گشت چون آن خرد **چ** دادن بکسان بود پسند **چ**
خوش و ده که ترا دهنده **چ** تا روز بود تراست رزق **چ**
بر مال سپردن تو کیست **چ** دوز **چ** بهشت در کیست تا تو **چ**
کز بدعات فتنه **چ** فرصت چو بود شرفیت **چ**
در دادن لکن غریت **چ** تا یک بنام زنده کرد **چ**
تا روز قیام زنده کرد **چ** و نیز زلف عسل **چ**
الصمت سلم الخلق والنطق بحسب البلای **بیت** فی الاضاحی
دوب کلمه میس دیل **چ** و دب صیغه تدبج الدلیک **چ**
از ما لایقنی زو بان قدم **چ** و نطق موجب گرفتاری **چ** بلبان
در افعات **چ** ای کلمه یقوت **چ** کار ترا می زد و باند **چ**
پکا چرخ و سحر می اندازد **چ** و شمشیر زبان را در غلاف **چ**
و آن کلمه را در درک گرفتار **چ** از درین در آن تفتی **چ**

۱۳۳ بیت زبان خالص دانی است : کرمیت کز ترا عقول زکی است
 است نه شریک ز گفتن است : از کلام شمس و قول شریک
 هر فردی کسی خواند که او بگوید : سر او را همی بر نه بگوید
 در خلاف دین حاتم زبان : سر به زبانه تر است امان
 باز زبان تو است کعب عقور : است او را او را نیست
 که تو خواهی نمودی دمی الملوک : بند کن قلب را بعبادت
 ای عزیز تر از آن نه مال است و کمال او نه بجمال است
 و عزت او نه بر زور است : و در قار او نه بر شین و است
 قارون مال ز همه لا تر بود بر تبه از نه شیب تر است و اگر
 بجمال کسی تبه باقی گفتش و یور را شرفها بودی و اگر برود
 و قوت نظام میبوی که و اشرف الکائنات بودی و اگر
 بر شین کسی تبه باقی بنویس شیخ الشیخ بودی و اگر بگفتند
 الم با صغریه قلب العقول و لسان معقول : بیت
 لسان الفتی نصف نصف : فلم یبق الا صوت الله والحمد لله
 زبان دولت است کن چون : که از زدن و خوار است باید آن

دل تو نه کربای فکر خد است : بجای شکر که زار از دانات
 زبان کان نه با فکر بشد مدام : زبان است ترش از آتش بر آید ز کام
 دولت طی کند شمس زبان کوشش : بنمود میری و زو حمت بحسب
 دست چاه و دوزخ بود درون : زبان است شین تر از زبان زبون
 ازین هر دو شمس خد کن خد : در اصلاح ایشان بشو بهر دور
 کش دور و دین باب دل : زبان را کمن نیست بر آید
 و هر دل کوی بیت زبان : باز از کف اس زد درون
 بر دیور کعب نوشته اند خیا القاس من کف فکله و من فکله
 گفتد یعنی تهرین خلق است که دمان رسته در ده دت کشد
 غلام آنم که در زمانه خوش : بجای شیم و زبان است و کشت
 و نیز از لطایف عکاس : گفت یدک الفلحی اجعل علی باب
 القناتنه این کف از حدیث اقتباس است یعنی دت زبانی
 منع کن و بر در آرزو فعلی زن یعنی ان سوال منع شود و کرد
 از روی دل کرد که از سوال خواری آید و از زبانی کرد
 بیت رو فاعل شکر کن که بایر گفت : که فاعل شکر آیت اسر خدا

۳۴۴
 کفر غریبی بدیت دست طعنه کونا کن : پای است نه دلا بر کردن شاه بود
 کر نه بر تو اقبال جهان نپذیرد : ز آنکه کر قبش کنی اقبال کرد و اقبال
 کر نظام الملک و دروغ از تو گوید : چون طعنه و زری کسری پول بها
 در اطواق انبیا آمده است که السلام شجرة متشعبة الاغنان و الاغنان
 اشدا و دقا الاغنان یکاد یقطعها جميعا یا کلها سیرا
 فیها ت هیهات تلك ثمرة لا تح اللغات فتفتح محققا
 و تصفح مقاطعها یعنی علم در حق است بسیار شرح و مطالب علم
 و هن فرایند و ندان و دراز است و صد او آن است که میوه علم
 پند و شتاب همه را فرود برده و آن کاری دور است زیرا که آن بسیار
 در دمان نیکو پس تاج میوه های نیک در سید و شود و از جایهای
 نفیشتن نای و هر چه در دفع است آن را بکار و در که تفصیح علم شود
 معلومی که تفع او شان اغروشی بابت جمل و نهیات فناد است
ح می گوید : کار دین سر سری و باز نیست
 علم دین فارسی و تازی نیست : تازی و فارسی و آموزی
 زین و دمنی به جلیت اندوز : تا کی از مکر و صیبه و تنبیس

درت از مطلق است فیکس : تا کی این نوع جنبه نوع و فضل بود
 غم آنست که مکر که مصل بود : علم است از هزار نایسند
 خویش را با خدا رس نیدن : آری مدیث نبوی برین میگفت
 العلم ما یوصل الی الحق و یقطع عن الخلق یعنی علم است
 که تراستی رساند از خلق را نه از غیر قول می به بر این نمی شیر است
 اعشاد العلم عبوت عمر الخطاب رضی الله عنه **بیت**
 علم آن است کز ره مطلق : برساند ترا بدر که حق
 بنده از وجه قیل و سبب و کما : کوید این علم از ره اجمال
 مهلکات پند خنسیس : بنیات لطیف و رفیع
 بعضی در صغ و غر و عجب و یا : اهل کبر و خشم و استغنا
 شره و شهوت بخشنه است : باز دارند جودت و شبت
 شطح و طامات همه عقد حسد : این بود که خدایل به
 فرض مین است کز تو خن : علم آنها ولی توانا و انی
 علم انجیا بدان و علم سلاج : تابایی بر وجه شر و رواج
 و اندکس ره یقین شبه : بقیع علم دین همین شبه

از کن بحدیقه از تمشیل : من به بیت آوردم بت لیل
شیر مردان چو رخ بجاک آرد : بره آورد جان پاک آرد
شبهت و از زنجیر شوم و جد : کبر و کین و تو در و جد
بفت دری و زخند در پرده : سلطان بهشتان چنین کرده
فصل سیم در لطیف و طریف حکم خف بن تیسر که مدحی چهارده
کلمه اختیار کرده اند و از چهار صد و چهارصد و یکم و از
چهار صد و یکم چهار را مقبول ساخته اند کلمه اول که لا تنفّق بالنساء
و لو کن عقیف یعنی بزنان اعتماد نکنید اگر چه پارسا باشد
زیرا که شرت زنان از پهلوی چپ شده است خصوصاً کثیرین نه
پهلوی راست **جای گوید** : زن از پهلوی چپ نشسته
کس از چپ دست هرگز ندیده : **سعدی گوید**
مکن تکیه بزنی که زن پارت : که خربت به کریم و زوشت
بند و است : مکن تکیه و پروردگار پادشاه
بقول زن از دست اعتماد : که زن را شرت و نهاد اگر کنی
کرشی بیهوده آن که اینی نیست : نهالی که از پنجه خود در گنج است

گوشت کسی چون توان کرد : که از زن کسی را تنی شست
نبی بنی خود من هرگز نشت **کلمه دوم** لا تعلق معدنک عالا
تعلق نبی نه بر معدن خویش نهی که توانی بر گرفت و برین
بجمع الطب البیتین درج : و حسن القول فی قصر الکلام
تقلدان اکل و بعد الا : تجنب فی انشاء فی انشاء
فلیس علی النفوس اشد بؤ : من اذخا الطعام علی الطما
و نه برین گفته اند **بیت** : طبعی در یکی گفته نهفت است
فدا آن گفته را بافتن گفته است : بیا شام و بخور چشیده آنکه خوا
نه بسیار و نه کم که را در شب : **بند و میگوید**
کسی که در جهان پر خوار باشد : بچشم خلق و خلق فرار باشد
شکم چون از حریفی پرند است : بقول مصطفی شوالی باشد
مشارعت و هیچ شست : بجز طبع شکم که گشت میبات
غور و قیمت جمل عبادت : شر و زخمها و مهر و غفلت
سکباری دین خوب گزانت : یکشتن چشم و دیگر نه
بجز پروردگار نبی نبود که در هیچ : اگر مردی ز پروردگار نبی

و کتاب طب الرصه آورده است که چهار کس از حکما بزرگ پیش کسری
فرستاده اند یکی عراقی و یکی رومی و یکی هندی و یکی سوادکوهی
ای مکه هر یکی برای سخن و سخن بگوید که با او هیچ درد را تو اتمام بخا
عراقی گفت و او ای که با او هیچ درد نباشد است که هر روز شب
ر حوض آب گرم که در ویشانی است و او ای که با او هیچ درد نباشد
که هر روز چربی از لب اثرش و تناول کنی هندی گفت و او ای که با او
هیچ درد نباشد است که هر روز چربی از ریه سیاه تناول نما
سوادکوهی گفت که کسری سوادکوهی گفت تو چرا هیچ نمیکونی سودانی
گفت این آب گرم نافع است اما کتخم کرده و از رگت بیخفت
میکرد و لب اثرش و نافع است اما مغز افشانی نمیدهد بلکه سیاه
نافع است اما سودا را میفرایند کسری گفت پس تو چه میکنی سودانی
گفت ای شاه و او ای که با او هیچ درد نباشد است که نخوری فی
و پیش از نوبت دست از طعام بردار هرگز نشستی تو نمیرسد که کتخم
حکما بر سر نه تصدیق کرد و خود را می دهد بر این شرط گرفت که کتخم
لا یفترک المال و ان کثیر بنی مال غره می شود اگر چه بسیار است

که مال چنانکه بدید نمیرسد و بگوید تیر سچ و به تیر سچ و به تیر
حکما کرده از طریق سوابب است مال را با دو باب
جنب باشد اگر کسی نخورد که کتخم آید ولی روان کند و
خط مال است عادت او را مال را بین که راجع او را
ای بک که او نمیشد است م در هر جنبه باشد از لیا م
مال اگر چشمت لا مال میل او سوی رفتن است مال
کلمه چهارم آنکه یلقینک من العلم ما یفعلک یعنی ترا انقدر علم
کافی است که ترا نفع دهد و در زاید تصدیق کشیدن فایده ندارد
بیت علم اگر کم بود اگر بسیار بود بر به جیل در حسل آرد
گفته بندی تو علم خود را کار چو حماری که سحر لکسفا
خرخرت ر چه صد گزب است خورشید اخر سازگان زکوت
دیز از لطیف حکمت ثلث تقد من اساس الکبر صعبه
البحار السوسی و تا که الهی و جم الدیون سینه
سر سیراس و بنیاد عمر را خراب میکند با شتره زن پر خرم
شرن غم و بسیار و دم در حق اول بودی که وایالا یا لاله

انجونه و دلیله فاهی که لا مثل ستم الا دایم **بیت**
 هر که باشد با جی تشبیه با پیر دل **بیت** که بقوت رستم بود نه زب
 و در خودم گشته اند **بیت** غم را ز درون پر دین کن گشت
 تا عمر کجاست ز دوران **بیت** غم بر تو چه گشت ماکم ای یاد
 که بیدن سر آورد بار **بیت** خواهی که کنی صف تو وصل
 غم را بکنی بر دین کن از دل **بیت** و در حق یکیم گشته اند **بیت**
 دین بسیار بر سر سر **بیت** عمر کجاست و زشت و مردم زود
 تا توانی برین قرض بگوش **بیت** بنم دل سر در زین بگوش
 پامنه که تو سر د از او **بیت** بی ضرورت تو اندرین داد
 و نیز از لطایف حکمت الاعضاء بقرک الاستعمال بطلعه
 منفعتهای اینی هر اعضا برای منفعت مخلوق است و حصول منفعت
 بر استعمال موقوف است ترک استعمال بطل آن منفعت است
 مثلاً پای از بسیار تشنن از قوت رفتن باز میماند و دل بزرگ
 فکر از قوت زکا و تصرف باز میماند و سایر اعضا قیاس بر این
 و ضرر دیگر غیر از بطلدن منفعت بر این مرتب است که آن هیچ

فضالت بدن است چون خون و ملغم و مغز و سوراخ و تنهائی
 مرتضی و بطور محمی آید اما استعمال مستدل میاید نه هزار طبع نه تفرقه
 تا مزاج بقولم باشد **بیت** ای فضیلت متصرف خلقی که کون بی
 از برای آنکه در تن جمیع کرد و فضیلت **بیت** چون ریاضت مستدل باشد بدین
 سخت اعضا و تن قابل شود بهر غذا **بیت** فکر چون زاندر زود پرست بود بود
 که فرد کبر و تراف کاه مایه نیویا **بیت** حتی بگوید با آن را که بی فکر کنی
 کاه کاهی فکر میکنی تا منفعتی در بلا **بیت** روزی یکی از ملوک منشیان
 فرستاد که مجلس را مشرف میاید ساخت تا با نوبت سخن گوشتفید
 شویم فلان طون مانع شود گفت میترسم که در گرانمایه های حکمت
 در مجلس بیامع اندازم بعد از آن به طایفه است گرفتار کردم
 آن ملک در غضب شد و کتابتی بدو نوشت که اما بعد لوحته بطلک
 و کلا لتاتین ببعضک یعنی اگر به تن منش نامی آتی و اگر نه پاره
 از تو برورمی آوریم یعنی سراندا طون جرب نوشت انقضای وقت
 و المقدر غیر مرد و ده فقبل وقوعه لا تقدیر علی بقاعه
 و بعد وقوعه لا اقدر علی فعله فحق فی ضلک و استاملتک

۷۸
علی عابد یعنی قضا و قدر و می در قضا و تقدیر و میات و دست پر
پنج تقدیر را نمی تواند بر تافت پس پیش از وقوعش من قادر نیستم
بر پیشین پس من از تو و زمان او را زنی و صولت تو بر من برپاست
بازم که گذر کردن دور و دور است روزی که قضا باشد ممکن نبود
روزی که قضایت می کردی و از سخنان بر طاعت و عبادت
بودن سوره القدر سوء القدر سوء القدر سوء القدر
بنی به خبر پری و نصف را شب تاب می آرند تا سازگاری زن و کرم
و یکی با قرابت و نسبی و قهر و در نزدگاه در حق اول گفته اند **بیت**
زن بد چون ترا بشد بهم **بیت** رو تو کرد و پنج و خضه و غم
عشرت یار بد و عشرت یار **بیت** در جویت پری آرد و بار
چون کمان کر که کند از پیش **بیت** پیمویش برودن فکن و کیش
فانه و هر بیت از زن است **بیت** زشت کرد و اگر بیت است
و در حق دوم گفته اند **بیت** اقارب چون منصف و کینه و
اقارب پیش عقارب شمر **بیت** چو یکی با و قطع در کینش
چو عقرب زهر نوزندت **بیت** از آن رنگ کردی و منصف و کینه

فصل العار و بسل العیبر **بیت** و در حق سیم گفته اند **بیت**
اگر اندر از سبیت گفت **بیت** گاه شود و گاه بود و گاه گفت
کریم چو کرد از پنی نانی عیال **بیت** روز چو پیش کن ز دمه چو رل
دیشبی و چو عیالش کج **بیت** پریش کرد از جوانی بر کج
از سخنان بود و صبر است **بیت** اثنا و بیجان و فخر و انانیت
اهل الکسان و محاوره الحان **بیت** بنی و دهر و حجب و نیت
انسان است **بیت** شمشینی با کج کاران **بیت** و بوی گفتگوی با کج و ران
خوشحالی کی موجب تر فتن است **بیت** و یکی بکیش دل **بیت**
کرمی بادت که نیک شو **بیت** نیکی خود ز دیگر می شنو
همیشه به نیک کاران کن **بیت** صرف تن در رضای یاران کن
که ز نیکان تو نیک کار شو **بیت** بر براق شرف سو در شو
بگرووی که خوی و نیکوت **بیت** فعل او به سپر روی او نیکوت
با چنان کس که سنج سکنی **بیت** رفت خویش را به می پویی
منصف و سخن بود و صبر است **بیت** که کمال عقل و جمال و مروت و حسن
بیت و دو قدرش و حصول و قاف و خبری با اهل دانش و اهل کرم

۱۸۹
و اهل تروت نامور الحوصلت و بفرج هموم و زوال کرو و ب
و ذاب غرن و دروغ غم بجا و رة نکر و بایان خوشنوی معدوم و ب
و خوی نیک و لین و هرست بر فعل نیک و فیه قبل **مصحح**
فعل نیک از نیک زبان جو **چ** که در تصرف در هر مشتق اندر
اصل معنی هم بوقی مصدر است و از نشیخ در رطایط است
مجرد الا استماع **لا** یجب نفرة الطباع عن ادب بالشفقة منی
تمت بل تحقیق موجب نفرت طبع نیست از اهل شرف زیرا که اهل
می بسیار است و از حسود و تمت و بهائین بر محسوسات است
و شش و باب عطای محسوسه نشود بگو عطی موجب از ادب
حدی باشد که خود را از ان عطای نیرنگ می آید و فیه قبل **مصحح**
با حدود ان لطف خوش باشد و ولی توان بابت بن آن شکر کند
سندش بر نفرت و نیز در رطایط طبع میگوید من غرض علی **هو**
بنی حواسن سوا **ه** یعنی هر که بر برای خوشین غایب است
و طاب برای خوشین نیست محبت مایه خوشی را بود و بهر
تابع امر او است **بیت** آنکس که برای خوشی بگذشت

خود را چون غلام دیگر انکاشت **چ** با نابدی و ناست
از لطف میکند موس **چ** دلای نام جود با کمال
کردند بوی کسب مایل **چ** هر بوی کمالش شمار
اورا بهر دهر دست داشت **چ** روزی یکی از ارباب عشق
افلاطون را دید که از سوز دل گریه میکرد و هر دم آه در دناک
از نهادش پر دهن می آمد پرسیدش ای افلاطون این گریه سوزناک
و آه در دالو و تو از چیست افلاطون گفت حال فاد و حقی **حسبی**
اتفاقا مؤلفین و عمال قلیل یصلون معترقین فاقشف علی
الوفاق و ابکی علی هذا الفراق **بیت** ان شیشه می که هر دم افلاطون
کردی از گریه دیده چون چون **چ** عاقلی کان برید از ره دید
با دلب رفت حال او پرسید **چ** گفت ای زین ساکن کمنو
گریه و سوزت از چه روت بگو **چ** با دمی هر دگفت منند طون
زان بگشت دیده از من بگو **چ** که دم وقت در ذر که در از
تن و جانم شده بهم دساز **چ** این زمان مرمل به شدن است
گریه دم به سوزن بن و تن است **چ** فی مثل عمرت از رعد بهر

خافیت بود سیاحت از **ب** و مراد است سید و صاحب
 شمع کرد زاده اسم القذات **مکت** کسی اصل کنی ندارد و کسی
 از چشم دارد که مژگن نیست **ب** پند عمر را در تربیت
 بد اصل ضایع نکرد آن که لوح نهاد و در اصل بیت بگوشتش
 شستن سیاه تر میشود **ب** باران سیاهی از سبیل نمیر
 اند و شست و شوی نخواهد کرد **ب** و گفته اند **ب** و آنکه هر که بچند نمیشود
 از کلام سیاه باز سفید **مکت** عالم مرانی را محرم راز کردن
 و عالم غیب را لایق دانستن **ب** شنبه بزرگ بود پنجشنبه و پنجشنبه
ب کرک را اگر کسی شبان ساق **ب** هر چه پسر به برت آن بخورد
 لاجرم جهان چو خرس بود **ب** بهترین سیوه با کلو سپرد
مکت مال فقر متاع با زار و جود است و دل شرف هر چه در
 این بزرگ موجود است و گوشتش این شرف به بدل آن جهان
 پس قتل آنکه فقر به با شرف بنامه و با آنکه شرف را بر آن
 احب بر بنجاند **ب** جهان و هر چه در دست محکم
 ز اهل معرفت این مختصر در **ب** خواهد که ولی است آری است

از هر چه در می دارد **ب** و اگر خواهی کسی از تو بگوید و در آنرا
 دنیا بکنه مدلل **مکت** دنیا کشنده است تو کشنده او باش
 و او ترا فردی سپرد و او را در درون راه مد **ب** پیش اهل
 خرد میسبب میشود و بجهت منسوب میگردی **ب** دنیا پاه
 نارد است و یا نهط لوت تر برای استبار فرستاده اند
 نه از برای استیلا **ب** اگر خست بار را بخت یار مبدل کرد **ب**
 یا غرق شوی **ب** سم ذیل شوی و هم محسوس **ب**
 جهان چو بر نارد است **ب** و یا چو نهط لوت است میدان
 بزمیت کر شوی غره چو بارش **ب** شوی در پناه دلت خوار و سب
 و کر با تر از کف کفایت **ب** تو بر گیری از آن نه از عو
 چو مشک حرص بر ساق تو بی فتن **ب** یقین میدان که در دریا غرق
مکت دل آینه با عیانت آن منماید که مقابل او شود و اگر
 با بشینی بی آموزی و اگر با کنی نشینی نمی آموزی **ب**
 به یکن نشیند و از بدان گوشه گریند **ب**
 دل چو جام است یکن نشین است **ب** به راه در ده که یکن

۱۴۱
 بجان کرده می مقابل شد : بدی فب کیک قابل شد
 دل زبکاک سپهر لوح سپهر : میشود با بصر در زشت پذیر
 در به بیکان کنی تو خشمی : نبت دور از بقره حق
 دل را برای دوست خواهد نه دوست را برای دل تا از قدرت
 بهره بیاور از زندگانی بر فور در زشت **مکت** سرشت آن از آن
 و شرف با دو فاک است و این چهار فاک یکدیگرند **مکت** در کرب
 آنست که از آب نفع رسانیدن بغیر از می طبع و سموت نفع
 برگیری و از شرف و عزت حقین بخت کس کارهای نام برگیری و از
 با دخت طبع خود عدم است بهار بر هر چه بیاورد بکس برگیری و از
 خاک تو وضع خود بود با بر هر چه بیاورد بکس برگیری و از
 از آب خود و روی و کلاه پس بیاید از بر کبر و تند و از کلاه
 نقل و کزانی برگیری و بر اول شرف است در این آیه که قطعه الله
 التي فطر الناس عليها و بسجته اثر است درین حدیث جابوا
 یهود انما و نیصرا نله و یجئانه **مکت**
 صفت آب کبر و خفت باد : و شرف شرف رجب باد

در واقع چو خاک شرف زمین : تا شود مثل ثابت در دین
 و چو ابی تو خود زو بی پاک : همه بهان کردی پاک
 و چو شرف تو غیر سوزش : همچو باد شرف سوزش
 چو خاک شرف کنی سست : می سوزی به پولی ای
مکت و لکه بی سست چو شرف شیطانی چو شرف زلفش که
 مطیع روح است کرب شرف نبیست کمر دان **مکت** بیا و بنا
 و چاه خستند ز شرف بر نیست نه بر بنا و اگر دانه را دانی
 سیر فو نه دان مغذ و در است نه دانه بکشد اند نه آن برای یک
 که یک پازرا که فک و ندان یک بپای تو پاک نشود و و ندان
 تو بپای یک میشود **مکت** و در لبها را از آن کرده اند که زبانی
 از نه شرف کنی و پرده های خفایان را از آن فرو کرده اند که چشم
 که چشم از نادیدنی باز واری **مکت** اعضا و جوارح امانت است
 و انوار نوت در ریه پس اگر با نیت مخالفت صاحب است
 نیت لمعان است و اگر با ریه مودع و زکات نیت حیوان
مکت بیهضوان نبات است و جو و قایت که نور پس

از خود کمتر مکتب آموزد و از دین ریاض نمود و دانش اندوختن **ب**
کتاب نمود و از ریاض نمود **ب** نماید تراره به در مشغول
از من قال اگر بدست است **ب** با قال اگر بگریخت **ب**
زینش اگر نیست غایت **ب** و لیکن و هر نو لست
چو یابی ازین لذت ای **ب** ز بهر بولف کن **ب**
بگو ای خداوند سر و **ب** تو گویند و اعفو ضمت کن
فصل چهارم در نظایف تیغ و بعضی احوال ایشان حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند هر چه در آفاق است در آفاق
گفت بیست گفتند در آفاق زمین چیست و در سایر قوا
ز رحمت است و ز نفس که آدم **ب** ما جواب داد **ب** الله در نفس موجود است
اول تن خود را زمین بافتن و بدان اشارت است در قوله **ب**
عليه السلام که موتوا قبل ان تموتوا و دم ششم معرفت در دهن
و در اشارت است در این آیه که و ما خلقنا الجن و الانس الا ليعبدنا
ای یعنی بگویم بسم آب شوق پروریدن و بر و اشارت است به در
این که که فليضحكوا قليلا وليكسوا كيو ا چهارم بر این **ب**

در دین **ب** برین شارت است در این آیه که و يطعمون الطعام على
جنبه مسکنا و یقربوا الیه **ب** چشم برین شفت جمع کردن و بر و
اشارت در این آیه که و نفی النفس عن القوی ششم **ب** و هر خود
کردن و بر و اشارت در این آیه که و من عمل صالحا فلنفسه **ب**
به بیدین میباید تحمل **ب** ادن **ب** بر و اشارت در این آیه که ای الله
مع الصابین **ب** ششم **ب** سبب باعث کشیدن و بر و اشارت
در این آیه که کلوا و اشربوا و لا تسرفوا **ب** در تیز و زحمت پختن و بر و
اشارت است در این آیه که قل ان کنتم تحبون الله فاتبوني
یحییکم الله **ب** ششم **ب** در کند و ج امید نهادن و بر و اشارت
که و لا تقنطوا من رحمة الله **ب** آیه **ب** که تو خواهی که از سیرتی نیاید
بر عروج هر کسی نگرار **ب** تن خود را زمین طاعت کن
گوشتش از روی طاعت کن **ب** ششم **ب** عرفان در دشت از حد
برخیز غر ضمه **ب** آب شوق از نید چشیدن
از ره جو چشم خود را **ب** ششم **ب** عرفان پیردان از آب
تا نسل بری بنیر **ب** **ب** هم به پس یافتن بر و

۱۲۳
از عیش غرور رسیده اند **بهاشت** از توفیق
جمع سائش بجزین **بخت** هم که بعبادتش خورده
کرده خوش اسبواهی برد **ساز** ز صبر خوش پیک
ده باد آنچه کوفتی بفتنه **تا** که کاوغرور و عجب و ریا
کرد و از کدت بجهت **بار** بر پت نفس نه چون نه
بر بای فتنش سیر **از** قنعت چوشت آرسید
ریز آنکه بکند وی آید **کشت** اگر این چنین معتمد
کرد و یا بخوری ز خوان کریم **و** نیز از سخن امام است
که الفقهاء تقوم بالخدمة و تعقد بالخدمة و تنطق بالخدمة
بنی بر خیر بخت بنشین بخت بکوی بخت **و** نیز امام را پرسید
تعریف فرمودت امام فرمود الفقر و حه بتان الکوصال
ادنها من التمس و عرد قها من القدا تیر و ما من القلا
و او د ا قها من القل الصالح و قها من التوق **بنی** فرمودت
بانج وصال بری است زمین از خست عشق است **و** خوش
دشمن **عالم** برکش عمل صالح و میوه شش شوق هر که برکش عشق

سوار شود و تازیانه هدایت در دست گرفت **و** عیان عقل را به دست
کرده نور میدان ریخت **عمل** صالح و زید که کوی شوق بهی را باز
سلالت رسیند **بیت** **و** لاری را به عشقش هر چه داد
بیا از مال و تن کر و شکار **بقتش** محو از کوه هستی
که با هستی یقین و ان بت **بیت** **از** انت عقل یار تا بر تیر
بدانی ماری از دست چنبر **ریخت** بایست تا خود زخم
بگوشش نفس ترسن را کنی **نمی** از شوق در راه چندی
زبات لاجب آلفین **روح** الروح و الاطوار
فذا حالاح من الفقر فخری **و** نیز از سخن امام است **من** حمل
و قر الطاعة علی مبله النفس **خط** عند الخنا **و** من حمل
علی مرکب التمس **لا** محیط الا عند لقاء الرحمن **بنی** هر که با
طاعت بزرگ نفس نهاد **بنی** طاعت را از هر فلان نفس که **بیت**
در بخت فرد نهاد **و** هر که با بر مرکب عشق نهاد **بنی** طاعت **بیت**
بخت **و** از پیم و وزخ که **بیت** برای نیای مولاکر **و** بار داشت
فرمود بنی **و** بخوار رضای خود **و** تعالی و خیری و کربنج **و** مقصود

۱۴۲
عام راه و در رخ گرفت و خاطر راه بهشت و خاص الخاص مولانا را
دست از هر دو بهشت و همیشه زبان حال این بیت را تفریق
بیت اذاجن اللیل عام قلبی بکره **:** انوح کما نوح الحمام المطوق
و قوتی بحباب عطر الهم و الا **:** و تفتی بجاد الاسی تبتدق
چو شب آید و لم از یاد جان **:** شود حیران چو ایم در میان
بشخ تن زبانم چون کبوتر **:** همی نالد ز شوق روی لب
ز بالا بر چشم باران اندو **:** بتن بار و شود کمر بود کوه
ز زیرم مضطرب بجز نیست **:** پای موج زن این سست
و بر نامم را پسیده بزم بحصل الکمال گفت بعشر خصال **:**
مع الحق و الانصاف مع المخلوق و العنف مع النفس **:** الحمد
مع الکثیر الشفقه علی الصغیر و النیحه مع الاکابر و التواضع
مع العلماء و التواضع مع الفقراء و القل مع الاعداء **:** الحمد
مع الجهلاء و ینسب به غیر کمال شخص مسل و در راه دین است
باق لقی انصاف با مخلوق غضب نفس نه است با بزرگان **:**
با بزرگان نصیحت با دوستان تواضع با دشمنان نه است

با نصیران تحمل با دشمنان و موشی با جان **:** بیت
اگر با حق تو در صد قبول انصاف **:** به بجز معرفت کردی تو غرض
و کذا خلق با انصاف **:** یقین کند که انصاف است
اگر دشمن شوی نفس شیطانی **:** رهایی خویش را از قهر
بزرگان را اگر خدمت کنی **:** بشفتت زیر دستان برآی
کسی با دوستان حرف نصیحت **:** ز بهر آفت سازی بهت
با دل علم سازی نیستی **:** سخاوت با فقیران سازنی
نخل کنی از دوستان **:** مدار اگر کنی با دشمنان
با دل جمل و ایم تا تو **:** بجا موشی بر زنده کنی
چو این و نصیحت بشنوی **:** تو مرد کمالی و دانه علم
شوق بجز علی بن ابی طالب **:** می نه زرت و مقصود است و اندک کردم
و بخود در کتاب را هیچ کردم **:** و تمام جمیع ابواب علم و حکمت
بر من گشود **:** و زین جمله چهار چیز خست **:** اگر درم الا من حق الزرقه
و الا خلاصه الکمال و الحرب مع النفس **:** الاستعداد للوشت
یعنی این بودن از روزی تا روزی عمر مانده است **:** روزی بخوابی

گشت **بیت** ای سست گزرا امید **چ** گزهر و جهان شوی تو زار
 بر خلق زبان چشم و خلقت **چ** بر بند و کش و ده دست تو زار
 منت نه اردی تو پیری **چ** کان کرده خود و دوی تو زار
 هر که بدی تو رسد **چ** بنکیش رسان ز بهر عیار
 دل را ز ریا و عجب پزیر **چ** کاین است و بابل و دهم زار
 داری تو اگر غم را کار **چ** ز نهار سب تو مرگ از یاد
 از خلق خود مشو تو خوار **چ** خواهی تو اگر ز بهر هزار
 یسری ازین جهان نیست **چ** صد بار اگر شوی چو سیر
 شیخ و النون مصری را پرسید **چ** بی نایزی و تو آنکه در میان
 و پوشش عبادت **چ** چون صل شود و ذوالنون فرمود که گفت
 از من خوشنود شد و ز خلق بی نیاکشت **چ** و هر که روزان موفقی
 روزی گشت فقرا و بهر آنکه گشت **چ** و هر که از فقر و حال
 پیدا شد **چ** بی گناه او همه محو شد و بطاعت بدل گشت **چ** و هر
 دوت محرم است **چ** و همه پوشیده است **چ** **منع** **چ** و هر که
 میگفت **چ** اذ ادنی موت البیت هم حاله علی خمسة احوال

للاوارث و الروح ملک الموت و اللهم للذ و ذوالعظم
 للثواب و الحسنات للخصم فیما لیت الشیطان **چ**
بیت وقت حرکت چو در نیک **چ** کوشش کر گشت چشم شد نیک
 وارث آید ز بهر برون مال **چ** روح زایس و ملک بدار
 گوشت تو کرم منجور دلی کاپ **چ** استخوان شود خور و نیک
 میزبانید خصمها حسنت **چ** خوار و سرشته میوی هست
 آه اگر نیر شکر شیطان **چ** روز نهدت بنارت این
 پس بجزر چه پیری جهان **چ** **العیاذ** **چ** یا رحمن
 یکی از پنج کب **چ** پرسیدند **چ** من الشجاع گفت من اذا
 اقبلت علیه **چ** **الذین** **چ** **ادب** **چ** **ان** **چ** **صدمة** **چ** **ثابتة** **چ** **سین**
 یعنی کب **چ** پرسیدند که سوار میدان شربت و شجاع مبارک
 طریقت **چ** و کوشش **چ** **ی** **م** **ک** **خفیت** **چ** **کسب** **چ** **کفت** **چ** **ان** **چ**
 که چون پره زال دنیا با نواع **چ** **یر** **کمنه** **چ** **و** **من** **چ** **ف** **ر** **کمنه** **چ** **روی**
 در او کن **چ** **ان** **چ** **م** **و** **بقوت** **چ** **ق** **عت** **چ** **و** **ب** **ز** **و** **ز** **ه** **ر** **و** **ی** **از** **و**
 بتا **چ** **و** **نجه** **چ** **ارادت** **چ** **و** **ر** **تا** **بد** **چ** **و** **ا** **ک** **ر** **ا** **ز** **ح** **و** **ا** **د** **ث** **ر** **و** **ز** **ک** **ا** **ر**

و از گردش ملک و دوا و صدمت بنا و هجوم غایب شک نامرادی
 و ترش است و از نهضت در اوردن نه بستر استوار دارد و به باز در فرج
 نزد که مبادا که هرگز آن بهای بستر و بفرج صوره ناشیب نمی ببرد
 و از خوان و صلات انکه مع الصابون جمع دوم کرده است
 چو مردان دین روز دنیا بتا : منه چنه برشش تبرتاک
 کسی کوز دنیا در آورده است : بتن پرورید و بنده گشت
 نه آن سمر که است کین کون : که سپید در کردن طوس
 نه آن زهره که است این تبار : که غلبه در پای سفید
 نه آن سب که است این کین : که کم شد در و خفن قان چین
 نه آن فاک باز است و هر نفا : که ملک سیمان بد او شس مباد
 کسی که بود و قتل و با قمار : نیکو چسین پو فار بسیار
 بگوشتش تو او را کنی جمع و کرد : کند غیری ترا خور و دو مرد
 تو کرنستی اهن و زشتکار : شود دشمن خویش را دوست
 یکی از شاخ پیشین در سر بر سر نه رفت تا خلق را پند مود
 از حرف بی خبر نمی زکفت من استقام کلا ف و نه عجم

فی الدنیا و وصل الی الدنیا فی المعنی یعنی هر کس چون زینت
 و هیچ نقطه بر خود نه زینت در دنیا از همه بالاتر است و در بعضی از همه
 بیشتر و وصول بولی زود تر است که برست چون افس است پیش و هیچ
 تا به آن است مانند بای بار : چون افس است ثوبش پیش
 پذیر از لقا دنیا پس : تا از آن دستی نیرم نیاز
 بهره یاک شرف ز جود ناز : و ز تجدد چو میی شرف
 ره دهند بر کسان شرف : است ثور است تا بیای راه
 در سر آفریم الا له : هر که میسج شد بدر که حق
 هیچ ره زن بر و کیم وق : زانکه شمس که هیچ دارد بار
 هیچ با چکس نذر و کار که کیم : که فی شمس هر وقت کیم
 صفر چون نیت ز در تمام شد : هر که از حب دنیا دل می شوی
 بر سر کیم از همه بالاتر : خسران پسید نه هم خیل ضالها
 گفت بالا انقطاع عن الاشرار و الا نیداف بالا ضا و نیست
 لقمان زحی پسید نه رفای جابجی حاصل میشود که گفت برون
 از اثر زود رفت گرفتن با خیار که خسران بسیار بود

پندی و خبری و هر یکی یکی قناب نه **حکایت** آورده اند که یکی از اهل
 چین حادثه داشت که هر کس را غضب میکرد چهار تک در نه داشت
 آن که هر سه روز یکبار میگردد و آن کس را دست و پا بستند و در میان
 سکه های نقره بستند تا زنده او را بخورد و زیری داشت در عقل او بود
 و در تیر بسیار رفت روزی خود را به شیشه ای که در آن خف کیده
 مار آنیز چنان خواهر داشت پس تیر چنان است که اموال جمع آورده را
 در سر و کار نه ای ملک سازم تا اگر روزی ملک بر من غضب کیده بشد
 نعمت و اخیه او شان بشد بهر خواهی و شفاعت الهیه نقدی کرد
 بتیر هیچ بر طرف نه ما و خواص ملک کرده روزی پرش پرسید ای پسر
 این قدر صرف کردن مال و در سر و کار این بی فایده چیست
 چه خبر دارد و گفت ای پسر خود را به شیشه ای که این ملک اگر دنیا روزی
 مانده بشود ما را به آن عذاب که در آن در و خواهر داشت این صرف کردن
 مال را وسیله میازم تا اگر این طایفه ما را از عذاب مانع شوند بهر
 خدایت گفت ای پسر شاید که این بی فایده منطوق پسند حق نعمت را نشنیده
 گفت ای پسر علاج چیست گفت بآن که با احسان کن و مطلق نه باشی

که فرزند

که قنوت ترا می دارد نه و تیری که این شیشه هر روز در زبان داری
 و آتش بآن نگاه میدارد و تعلقها مینماید تا روزی ملک بر آن وزیر غضب
 دارد و دست و پای است و تیر بر آن نه ما و خواص نیست بلکه کمر بست
 نمیکند چشم دارند و در قنوت او گوشش کنند بهر از افسوس چندی
 عاقبت او را بر روت در میان کسان انداختند که هیچ باو داشت
 نکردند بلکه بر شش او تعلق مینموند چهار روز او را در میان
 گذاشتند که از کس سبک بر و عوامی کردند و او را نمیدیدند که
 ازین حال خبر شد و دستاویز را بیدار کردند و به پیش ملک آوردند
 ملک این سبب را از او پرسید وزیر گفت باو شان همان کرد و چنان
 احسان را فراموش نکردند ملک خندید گفت ای سخن را دره شیر
 محقق گشت که او گفته است ملک را نان به بند و علف را نان مد
 تا توانی زنا سپاس ببر که همین نان خور است اینان در
 خوش شل و سبک تنگین بایز ملک بود به زمره حق شناس
نظم ملک کند با شوم چنانکس خند و نابین
حکایت آورده اند که در چهار صد و شصت و هشتاد و پنج گفت

چون بود سیکه گفت ای کیم چه بر صد فرسنگ و پس تو آمده ام
 تا چند خبر از تو بپرسم بگویم گفت پس آن مرد گفت از تیشتر تر نیست
 و از هیچ مرد تر نیست بگویم گفت از تیشتر تر زبان است زیرا که هر که
 تیشتر نماند گفت یا غیر ندانم اگر ندانم گفت فصل اکوشتن است
 و اگر ندانم گفت فصل ادب و جرات است کشتن را دامن کوتاه است
 و جرات را سر انجام است تمام و جرات زبان علاج برز نیست
 و برین گفته اند **بیت** خدش آن ثمنه لایسته
 و الکلام کاستهم اذا علم برتر **ج** جرات نشان آید فرم
 جرات زبان را نیست فرم **ج** جرات نشان همان است تمام
 و لایق نام با جرح آن **ج** جراتی که زبان میکند به تحمل
 بصیبه نوزاد شدن علاج **ج** فعل که از زبان میرسد به تحمل
 صلاح او نمیدانم چگونه شاه دود **ج** و از هیچ سرد و بجا می آید بگویم
 یعنی حق است که بر خوشن و اقربا کنی و بر نیامد از هیچ سرد است
بیت بجای که بشد همیشه **ج** چو کیل امید از شدت
 ز امید که چون شدی بیا **ج** زنج سرد باشد ترا ای صبی

دوازدهم که از تیره اول مرد قانع است زیرا که هر چه بسیار قانع شود دراز
 هر چه پیش و کران است از او متنهی است **بیت**
 که ندانم و بسم و نه و انانیت **ج** و در پیش که بر نشانی است
 و از آسمان کران تر به بن است بر آن که فاک سما ناک خدا بختان
بیت چو بتی بکنی بر آن بگو **ج** رسد بر وی ز بهت است
 کنش از آسمان باشد کران **ج** برون یکشی در ز درخش
 و از تیره خوار تر پسین است که فعل او بیدار و در میان خلایق
 منفعل شود **بیت** سخن بین چون هوید باشد
 بر سوای کشتن او نماند **ج** میان آنجن از کشتن بر شد
 بصدور از بهت آن خوار شد **ج** و از سنگ سخت تر شود این است
 و گفت و زیرا که سنگ که شکافته شود و آب و کیه باز پیدا
 میکرد و چنانکه شاه قران بدو نطق است و آن که بر هیچ صبر
 تا قتل شود **بیت** هر که از کرد کار بجی نیست
 دل آنس ز سنگ سخت تر است **ج** سنگ که میشود ز زغال
 که بر میزد و شکست فارص **ج** کشتند سردران در تان

که ست مانند عاقلان که براج : که کاهی شهبان روی زمین
 مرث نذر سنگ با بکین : دل ناهل و کفر به کیش
 بچه کاری نیاید ای دیش : نه با مس ز اجرات کلام
 نه بایت نازدلت عظام : تا اثر شود دل بیدین
 نار عاه الاله قتل آیین : و ز تشکر تم تر حرم است ز آیین
 که تشکر گاه در چوب تر میگرد که میگرد و دو فعل او با چوب تشکر
 ملایم تر است تشکر حرم حرمی از تر و خوش دنیا و دین و زنت
 امر و محال و حرم اموال باز نمی کرده و فیه قیل الخیر فی الیه
 بسخف الکاموس و لا یبشع حتی یفخ فی العنق اری اعنی سیر
 ی بانی و تشکر در روزگار پیشین : چهار صد فرسنگ بر این تشکر
 بجهت تمام رفته اند و آن کلمات را خط و افروخته اند و درین
 یکمک چهار کام برای هست و کوه تشکر میزد و دای بر خوار می داشت
حکایت منظمه روزی زینک که دوکان بهلول
 یافت آذر دمی و کشت ملول : زان بب شد نفوذ از نسل
 روی زمین براده بصره نهاد : چون رسید بر بصره از کجا

کوشه شسته او ز زلفن راه : زنت اندر حشر آیه زکن ر
 تا بکشد در آن حشر آیه بقرار : زلفش از دنی ز شهنش
 بل سرشاده بد برسنی : شب تا یک بلو کسج ندید
 زنت بهلول پیش او سپید : تن بهلول چون شب بنمود
 کشت از خون کشته خورگ : باید ادا ان چو در امان قتل
 رو نهادند زلفا و بسیل : تا بیاید کشته را از سر
 یا بجنبه ز حال احمس : یک از ایشان بدان خرابه
 کشته او داده زربیدید : دید بهلول خسته در بهلول
 خون آکشته دید بر هر سو : بر تن او خون تازه بدید
 در کربان و قتل او سپید : نره میرد که مان غمیش
 من تحقیق باقیم خوشی : جگشتند و از نشان بکین
 دست بسته کشیدش زمین : کرسنه مانده او برهنه
 تن پر از درد و دل چنان غم : او میکفت بادل عکین
 بی کن چم پر زیند چن : بجوش نشیند رهنه
 بر تش پیش حضرت صفی : قاضی از لوث چون پیا ل

۱۵۳
کرد تعین دار تا قیاس **کشت بر شوت جهان مایل**
گفت ایکن شهادت قتل **دارشان ز کمال تظلم**
بر دشمن کشیدش بر در **گفت بیدل صبری بربان**
نیز مانی مرا رسید این **چون انش بدادند از سرور**
روی خود را اینک ره یاب **گفت ای بی وزیر بربان**
خالق جن و انس از بس **من تن خود ز کوه کان بنیان**
ز آن کشیدم که بر کشی در **من سر از سنگ کوه کان بنیان**
زان نهادم که سازی او **زان بستم ز سنگ ریزه خود**
که تنم را بر تن سازی خود **خونی من بود ای محشر**
غیر تو نیست ای خدا بی **هم تو خونی و هم تو می**
بهشت نیستی هم رهن **بیکه بر وزش رسول**
بند در کردش کنم تپال **دل خود را کینه پرورم**
بند کرده بدوزخ اندازم **هر کسی پر دم که این کین**
بی کنش هر پاکشی چون **گویم یکم که نم نبیرد سیل**
این چنین دیده ام ز بس **در جهانم چنین بکشید**

چنین هم پای دار کشید **در مناجات بد کنون بیدل**
دست او بسته بغض رسول **که در آید جوان یکی بشتاب**
کرد با دارشان کشته خط **اطلاقوا من دماغه الی مایل**
بت او بی گناه منم قتل **دارشان بندش کشته**
دستهای مقدر استند **حاکم شهر چون چنان دیش**
بنام او پر کشیدش **با دم سر دوزخ در دوزخ**
گفت ای حاکم منم بیدل **حاکم از آرزو که دشت شیر**
بر نشاندش بعد ملبس **حاکم گفت از برای خدا**
رو بمن کن نصیحت منما **گفت ای قهر رایت تصور**
از صورت روی بوی **زاد با یکدیگر بر سر سفر**
انچنان که مدی چنان گذر **حاکم از وعظ او سبک**
گفت بر کو آرزوی تو **گفت آت آرزو که را**
سازی آن خونی از برای **خون بهایش دمی بر تپال**
دارشان خون اکینند علل **هر من از جان خود بر جوت**
بر سر در بر دشمن روت **حاکم از روی صانع را**

مال داد او را خلاصی داد **چ** گفت از جان پشیدی
 که بکودی بقای قتی استرار **چ** گفت تا مرا بند در دل
 که بگویم که مان منم قاتل **چ** یک دیدم که از دوری از دور
 اندر آمد دمان لاجیکر **چ** گفت که میسختن مجود
 ورنه اندر درون بر من ناپاک **چ** شکم قبر تو شود جیشه
 تن بهت کنم بدو شرح **چ** من ز ریش آدم بیچار
 کردم از دل بجان خود **چ** شهر یان این سخن چو بشنود
 فضل ببول بکوه بستوند **چ** بزبان و ربه فاش را
 بوسه دادند خاک پایش **چ** ای برادر کسی که ز سر درد
 روی دل را بر آه خوا آورد **چ** کی گزندی رسد در بهجت
 که چو باران عا شود باران **چ** روی دل کن دلا بگر حق
 تا شوی پاک شو من مطلق **چ** بخند از هوا جگر
 بنده مطلق شد اگر **چ** **کجایت** آورده اند که
 خضر علیه السلام روزی در کن ز دریا نشسته بود قصه
 میزد فقیری و را دید گفت ای جوان از برای خدا که مار

که را خیزی بر **چ** حضرت خضر علیه السلام نام خدا را شنید پس شد
 چون بهوش آمدن فقیر گفت ای درویش را خیزی در دست خود
 برای منی **چ** **چ** به تو به بندگی دادم **چ** آن فقیر حضرت خضر را
 بر دست خیم این ارقم زدخت **چ** خیم خضر را که ریاض و شغل
 مسافت بنوستانه خضر در ریاض خیم عظیم را در میان غصه
 بنخ دید بوجه کرامات **چ** آن قل را از میان بنخ برداشت
 و در جای آن قل در جهات **چ** ندو بنو بار و ورشدند **چ** بنخ
 در آمدن قل را دید طرف شده **چ** و در جای آن قل در جهات
 لا آورید شد **چ** **چ** دست که این خل فارق عادت است
 و از وجه کرامات **چ** گفت ایندم سخی خدا کی بگو
 تو کسی خضر که نام خدای را شنید پس شد چون بهوش آمد
 ای شام من خضر **چ** در دست و پانی خضر افتاد و گفت
 بنده تو ام تو آزادی **چ** و در حضرت خضر دعا طلب کرد خضر را
 رفت دید جوان دست بر پا آورد و گفت ز در پیش من
 و گفت **چ** خضر از زول رقی آزاد کن **چ** خضر که جان و گفت

ایچون من اینک خلاص شدم تو گیتی گفت یا خضر من شازونم خور
 جنت و دنیا ناب شده است حق تعالی را به آن سبب چه بسند
 مخلوق گرفتار که پیش خیرت در جان من افتاد و عا کرم
 که الهی خضر از ذرق بندگی مخلوق خلاص کنی خضر گفت مبت من
 بادیا بپست گفت آن است که گاه ای روزی یا پیش در جای
 و عبادت میکنی و آن جای را دوست میداری و آن جای از دنیا
 خضر گفت یا شازون ما را متعین تو به کن شازون خضر را متعین کن
 خضر از آن پس هرگز روزی در جای نمی نشیند و نظر هیچ در هیچ
 نیاندازد که بنیاد اول او مایل بود و تو به او شکسته بود **بیت**
 شنیدم که مردان را نه **بیت** بجزری زوینا نه بستند دل
 ترا اگر رضای خدا بادت **بیت** ز پیوند دنیا می کشی کسل
حاجت در کتاب مکارم الا فلحق آورده است که امام مطهر
 علیه السلام روایت میکنند که با پدرم محمد **بیت** بطواف کعبه رستم
 پدرم در حجره نماز میکرد و من در پس او ایستاده بودم ناگاه مردی
 پدید آمد چو می سر او و موهایش را و سفید و دو و با غنچه پر شده

بیت تمام بود پدرم که در نماز او را دیدم است که بی حتی
 نماز را بسبک کرد و سلام باز داد و با آن مسافحه کرد و گفت
 گوی ای آن که گفت از اهل شام پدرم گفت بچه چست آمده گفت
 آمده از اهل اصل این خانه پدرم گفت اصل اینجا نیست
 که حضرت رب العزّه حوست که آدم را بیا فرستاد و شکان بجای
 فرمود و اتقوا عبد ملتقة فی الاصل و شکان بر حضرت رب العزّه
 رو کرد و گفتند تجعل من یفید فیها از تو تا بجز غصب شود
 خانه کرد و هزار ملک از و شان برفت باقیان ز زر سیم
 عرش میکردند و استغفار میکردند تا از و شکان ه او شان بر نشاند
 پس که از و شکان گفت الهی خاصه لنا اد لغيرنا از تو تا فرموده
لغيرنا و ادله من یستخلفه پس آن فرستگان را میفرمودند
 در زمین تمام خانه بنا کنند برای من **بیت** هر که او را ببیند بگریزد
 بران خانه پناه برود استغفار خواهد کرد و او را محو کنیم و شکان
 آمد و کعبه را بنا کرد و **بیت** سله از نور روز عرش به آنجا نه پست که
 طوف کعبه را کرده باش چنان باشد که طوف عرش کرده باش

آن مرد گفت ای آبا جعفر! اصل این سنگ چیست؟ **فخر** الا بر دوشم گفتم
اصل این سنگ آن بود که از دشتی چون آدم را آفرید و از ظهر او
استخراج ذرت کرد و گفت است بر بکم از دوح نمون بلی کردند
از دشتی جوی از انجمن برین رفت و از شریف تر و نرم تر و دانه
و شمش را فرمود که آقا بر این از دوح را بریس و نمون از آن جوی
استداده که در دقا بر این از دوح را بریزد و آن را در دشتی
آن رشته را در درون خود فرو برده و سنگ را در کوه اقبیس
اقبیس کوهی بود در خورس که مشرف بود به پس از آن که آن سنگ
در پنهان شد قس قری از آن کوه پیدا می شد آن کوه را اقبیس
نهادند و قس طرفین فائده که نای ملائکه بود باسان چهارم بودند
و در زمان ابراهیم قبل از من بشوگان اساس آن بار بار نمودند
و کعبه را باز به آن مقدار بنا کردند و کوه اقبیس از خورس آن
بهت ابراهیم داده در کن کعبه ثبت کردند پس این دست زدن
نیز که به بیعت اقرار در روز است و در آن است که پیغمبر
فرمود **الحاکم** **سوره** **بن** **الله** **فی** **کذا** **وضع** **اهم** **جفر** **میر** **ما** **یوحی** **نچ**

این جواب داد آن مرد گفت من کرده و برت گفتم ای بابی این
چرا گفتم این مرد خضر بود **طیغی** کعبه متعلق است به برین سبب
نور و دل نارفان متعلق است بر لب لغزش حج ابدان یکبار است
و آن حج خنبات حج قلوب مهر است و آن حج ابدان
کعبه خانه منظر است و دل نه معرفت است و کعبه منظر طریقت
و دل منظر طریقت و خنبات و باین است بین من الفرق **بی**
دل منظر حضرت حبیب است کعبه زعمارت منیل است
کعبه چو صراط خنبات شد و دل مخزن سیراوی شد
یکت بود یکی نشانه و فرق است ز خانه تا سجن
حکایت در جامع المعجزات آورده اند که روزی حضرت رسول
صلی الله علیه و آله سلم با چند کس از حبیب شعیب از شعب نشسته
بودند که شخصی حبیب بدید آمد و بر رسول سلام کرد و رسول
علیه السلام جواب سلام باز داد و فرمود این نه سلام نمی آید
ای شخص تو کیستی گفت یا رسول الله من حبیب نام رسول گفتم از
کدام طایفه گفت از شعبین گفت نام تو چیست گفت زینب

۱۵۲
رسول گفت چند عمر دارم گفت پیش از آنکه بودم با شما بودم و با شما
او جواب کردم که برون درخت گندم و بخرج رسیدم و در عتاب
کردم بسبب دعا بک مالک خوش بود و در مصالح همه را بر تمام قوم
خویش نرسش کردم و در برابر همه محف آموشه رستم و از موسی برتر
و از داود و زبوره و از عیسی بنحیل آمده ام از تو فرقان بنورم
بدان شباق آمده ام که در هر کتاب که نظر میکردم نیست تو نیست
اصحاب و اولاد ترا میدیدم و استقامت تو میشدیم که بداند
که از تو تمام اهل کتاب تو و صحاب تو شرف کردند و از تو رسول
مسیح علیه السلام تراوی و سلام فرستاد رسول گفت عید و عید است
گفت عیسی مرا و متبت کرد که خوش از دست محمد کن محمد علیه السلام و سلم
آمده ام و متبت عیسی علیه السلام می جوی و درم رسول بن سلام را با خود
و سوره ق و لقمان را بخواند آنوقت گفت یا رسول الله صبح کرد
درم گفت بگو گفت آن آرزو درم که با من بجای و در سجده
ناز با غلام کند درم باشد که اسلام را داد انتم رسول با و آمده
که بسبق آمده در میان راه آن جنی نفره زده جان بختی کرد

در رسول و را گفت که در نماز را و کردند و در بقیع الفرقه را و را رفتن
کردند و چند روز بر این واقعه گذشت چندی بعد آمد عید و در مسجد
نماز را و در سجده را و را و ای بگو میدید و یکپس از دنیا جان
حال را ندیده است و نمی بیند سلام کرد و جواب سلام باز داد و رسول
فرمود این سلام نبی آدم است آن زن گفت من از حبس یا غلامم
پدر بزرگم آن بود که توانم آن آورده ام و درم تا دین ترا بپردازم تا
از دست تو رستم رسول فرمود ترا چه پسر بماند باز دوشته است
زن گفت یا رسول الله و در هندستان در کن رعایان شسته بودم
درخت کل سرج را دیدم که هیچکس بدان مناسب ندیده بودم
و نمی فهمم بهر دور زان دوشته بود محمد مصطفی سید الانصیا
این قدر که با و در حبس بماند صواب بر تو و صحاب تو میداد این
بسبب که روزی دین تو در سرم نهاد رسول سلام را با و عرضه کرد
بعد از آن دو سه روز غایب شد چون باز آمد رسول گفت
بگیا رفته گفت یا رسول الله و شتر غنم من میدرد و طلق کرد را و در
تا یکستان رفتم و را غلام کردم رسول پرسید از عجب دنیا

۱۵۸ چه دیده باز گوئی گفت یار رسول الله صی روزی که در مسجد کوفه نشسته
ابن مسعود را دیدم که در آنجا ایستاده و پای بر پا نهاده و دست بر
برآورده میگفت ای کاش محمد مصطفی و آل و صحاب او و اخبار او و آثار
و سنت کن که من ای ملعون تو اینها را بگریزیم بگریفت ای حاضر
تو میدانی که من در هر هفتاد و چهار سال با کینه و در زیر عرش عبادت
خدا میگردم و هر روز یک بار پشت ظرف میگردم و هیچ شجره ای
پنج درختی ندیده ام که نام محمد و هاشم بر او نباشد و چون رسید
دست بر آن میگذارد و شفع جان موجود است تا آنکه که این خبر گفت بر آن
آقا ذکر کرد که گفت شیطان بگریخت من و آل من طمع از رحمت حق
بر نیندازد و ای کسی که خدای تعالی بسبب نیکویشان بر غضب کرده
گفت ای عزیز شیطان که نفق طمع بر اندکی و نالقی است
برکت پیغمبر است از رحمت غیر و نه که غلبت است و قرب
مخصوص آن ابرار مع الدین اقوال بر دای گریست گفتم خبر آنست
نفس هر از گشت نه و بر پرده سر و آتی لغزین است شرف
شده اگر آن قدر سعی بجای آری که بسبب متابعت پیغمبر و آل او

رسالتی روشی تو از شیطان بعد مرتب شد و تو کمتر می **ب**
ابن مسعود که رانده بر جیم است **چ** در لغت از وی میگویند است
که که که رسول رکنه یابد **چ** خواهد که شود زلفت از داد
ای بنده ترا چه در در پیکوت **چ** با سیرت او نیند و دوست
گرفت او کنی تو بد رود **چ** ابن مسعودی حبیب و مردود
حکایت نسطر **م** بود نباشی در اهل بیت
نشکر کردی قبر را بر دوام **چ** هم گفتن بر وی و تبر است
مرد و را عریان بجا بگذشت **چ** می ترسید از خدای خود بگذشت
این بدی و به شش تن **چ** بچاکش نشد زنت بر نش
خبر یکی و شکر از آن بود **چ** از رضا آن و شکر میوه خصال
یافت از بیماری قش و آل **چ** با طهرش گفت آن و شکر نه
رو بخفته گزینان پیش فلان **چ** چهار صد درهم ببرد و آید
بچاکش نشود نه که نه **چ** که فلان و شکر تو بدیدم
دار داد بعد از شکر یک پیام **چ** آنکه از دنیا چو رود گرم خاک
از شکر جوید صدائی جان پاک **چ** قبر من شکاف داد بهر کفن

۱۵۹ باشد آن در کف دست راستش : زانکه تا این دهم شش مردمان
عورت ما را ندیده آید : پیش آن نباشد شش شصت
تا کند پسر آن خطبیه : گفت آن پیری که دختر کشته بود
کرد تغییر روی کرشمه بخت بود : گفت نباش او که بگوید
من ندانم تبر و تر با کیم گفت : بر عهدم نداشت کوه
من نه از مال آن خسته تابه : در پیش شدن این حال با دختر
دشمن از شادی چو کلهای گفت : عاقبت چون دشمنی گفت
شکل دلش به بخت گفت : اقرار بای آن عروس خیره
کرش گفتن بزرگ گفت : بادل غمگین جان در دانا
آن تن نازک پسر دشمنی گفت : مرد دانا مرد عهد خود گفت
دل بر سو کردن دختر بست : رفت و نباشی قبر آغا کرد
از تن دشمن گفتن را باز کرد : دشمن از قدرت با نفاذ
گفت کردی یحیی جوان فاضل : در میان مصعب امیرت من
در عهد عیان با ندیم بگفتن : مردک نباش چون حال دید
خوف پیری در دوش آمدید : کریم و ناله آغا نکرد

بر تن خود با بخت باز کرد : رفت پیش سید آخر زمان
خاک بر سر کرد و گفت آید : گفت سید یحیی آن بر صبح
درست مرده است بر کوه گفت : گفت در رم من بی منت
زنان همی کریم ای خیر الود : گفت که باشد کنایت سید
بک فضل حق بود پسر دانا : گفت دایم پیش فضل دانا
جای آن ترش نذر در جرم من : گفت پنجه که آن در صحت
کند آن ترش تر از بخت : گفت قربت مال ای و
در مدینه میگفتم سیرا : قصه دشمنی شش گفت
زار می دزدان شش گفت : روز و سحر سید چون
گفت پروان روایا میگوید : بادل پریم و جان پر زرد
رو بصره کرد آن سحر پاره مرد : خوشی سحر در پای خست
بر دو پای خوشی بخت : رخ همی لید در خاک سیرا
نمره میگردد و گفتی یا که : بنده کانت چون مرا کردند
خوار کند در خم پین ای کرد کا : چون رفت طبع کشته شد
خاک در تو هم سید شد : دیگری را ندان تو توانی توانی

۱۷۱
مرکز افرا می کنند و حاجی گفت هر ایشم شناسند و در آن مقبره بگذرند پادشاه
تا کنونی بجای پادشاهی خود بنورستم زندان بان در و در و قلم و کاغذ
فرستاد و حاجی درشت بهم الله الرحمن الرحیم من العبد الذلیل العجزی
اما بعد فقد اخذت بریاء و جعلت من المذنبین الماخوذین بنور
فی السجن ثم خفی سبیل المذنبین و بقیت فی السجن بلا ذنب و نیت
احکم الحاكم العادل کتابت را بدست زندان بان داد و گفت
این کتابت را بر بام زندان بربا و ده زندان بان جان گردان
آن کتابت را بهوا بردند شب در آمدن بام بزم و بهوا
او زود آمد که بام بام برون و عفت الفسق و شفاعت الخلق و
بریاء و عفت سبیل و کلامک علی الفقراء برون پدید
بروز بر اندام او افتاد زندان بان را طلبید و گفت که
پیش من که زندان بان حاجی را پیش برون برون برون
قبضه بدست خویش در دهن او می نهاد و تمطع نمیداد و غلبه
فاخره بدو داد و او را پس نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه
و اگر که می دزدی در کوچه ها با زربا و می کرد و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه

من استشف الخلق اعطاه ستة آلاف درهم ومن استشف الفاقة
خزائنه فارتدت **بيت** هر که این خفتن بر سرید
گشت از بند نفس شوم نکلیا : و انکه از خلق بهره جو شد
کویش حق ولایت من **مناصب حکایت** عبدالله بن زنی چشمه
روایت میکند که زن صاحب جمال از طایف بکه آمد و پیش
علیه السلام برانوی ادب نشست و گفت یا محمد اگر تو پند بفر
زنانی صدی که در زبور نام تو هست رسول فرمود در نام است
یکی حق و یکی حسد و معنی احدی مانع الا من الله من انوار گفت
در توراتیه هست رسول فرمود میند و میشد احمد و محمود زن
در انجیل هست رسول گفت خصل او فاد قیلا و این بین در ملام
الباطل زن که این شنید ایمان آورد و گفت بسم الله
الرحیم **مطلوب المحبت** الممانات علی المحبة و طارث با نعمة القرب
و دامت علی التوفیق و قدرت من الدین و صامت من الهوی
و وصلت الی الموفق رسول علیه السلام و را اقیم شراب سکه
و بار طایف معاودت نمود و در پیش از حال و اسکاوت گفت

گفت ازین سحر بر دزدان می گفت و الله یسبح یا حویر یا جبرئیل
اخر از آن بدش منجای این بکش بر من بیکر دهی من را
زن میزد و میگفت از دزدان آن سحر بر دزدان میگفت هذا
لمن یطلب الحق قلیل عاقبت آن مک او را بدان مذکبت
و بر خری بت و او را در درون شهر که شل انداخت جبرئیل
عنه السلام رسول را صبح الله علیه هم از آن حال خبر در کرد
رسول با خدش رفت و آن زن را در دای خوش او را گفت
و بخود جازه شش بر گرفت و بجای که سپرد و فرمود دایت بگذا
فی الجنة مع المحبین و العاقبت **بت** بر یکم از رضای دوست که
برست صد بلا شو و باران **پ** بار بکشتن به تنگ و کشید
خوشتر است از جدائی یاران **د حکایت** او را و از که حضرت
رسالت پناه صبح الله علیه و سلم در شب معراج در ولایت و بقا
شهری گذشت و دید که صاحب آن دور بود و مقبره آن بزرگوار
و بر در ایشان هیچ مثل نبود و دیوارهای آن همه تنگ
بودند و چون دلدی پیدا شد بیکر بستند و چون کسی میزدند

و هیچ بیماری ایشان نبود و رسول صبح الله علیه و سلم جبرئیل
گفت این چه طایفه است جبرئیل گفت از قوم موسی کهیم اندر کشت
برویم از ایشان خبری بپرسیم آمدند و پرسیدند می جدما
چرا دور است گفتند زیرا که ثواب بقدر شغف است
که از موسی پیغمبر علیه السلام شنیده ایم هر که که قدمی به شیم
میکنند و چون بر کبریم درجه بلند میشود و هر چند که همیشه
مرتبه زیاده تر و مقابله از آن نزدیک که ایم هر که را هرگز
در امورش نمیکنند و دیوارهای از آن تنگ و وی کرده ایم تا بیکر
در روشنی از کسی منع نکنند و بر ولادت از آن گریه میکنند
و له در زندان می آید و بر مردن از آن میخندیم که از زندان
خلاص شود و در کار از آن نمی بندیم تا هر کسی محتاج خبری باشد
در خانه رود و برود و بیماری از آن نیست که هر کس از ما
کنه میکند بصاحفه میزد و است تو کنه میکند بیماری که است
رسول علیه السلام اسلام و شرایع اسلام بر ایشان عرض کردیم
در دین اسلام آمدند و گفتند یا رسول الله ما کن که حق

۱۶۳ زمین را برای ما طاعت کند و بر مال طرف کعبه بکنیم و چاکس را نه پند
 رسول علیه السلام دعا کرده و عجب است بر حال از ولایت و طاعت
 کبریا آن طایفه بطرف کعبه می آیند و کس بر دشمن طایفه نشود
 مگر خضر و ایاس علیه السلام هر دو این قصه را باران گفتند
 این است قول رب انزع قوم موسی امة یفقدون
 بالحق و به یعدلون **حکایت** آورده اند که کسی نهیدر آید
 خورده بود که با پی خوش نیت رفت و احوال و اقوال
 و احوال و اشغال نمی یافت خوشی را در احوال انداخته
 بودند و بدوش می کشیدند و گاه در راه بستی دیگر رسیدند
 که او با پی خوش نیت رفت و مضطرب آید بود که گاه
 گاهی از راه انحراف می یافت آن است که در جوال بود و هرگز
 جوال بر آورد و گفت اینها نه حارب چرا انقدر شرب خورده
 که ترا چنین مضطرب می آید و آن است خذیه و گفت
 ابد ترا بدوش می کشند و من با پی خوش راه میروم و بوی
 خوش را نمی بینم و بر لب من طعمه نیندازد آری ای عزیز جوال

اهل زمانه چون مست جوال است و کعبه از دیدن کنه خود
 همه کمر نهاده و بعرب و کران همه بدو دیده و کمر نهاده
 ابد از سبب خوشین کور است و گشته بر لب و کران طایفه
 بنترسد از غیبت دیگران و رونه چید از طعمه چشمه
حکایت منظره دیدم اندر کتاب جمیع نکات
 این حکایت را در بیان ثقات و نیل هر سال در راه بین
 می ستادی و نیکوشت روی و مصریان یک کثیر با زیر
 و دها می نهندش به کمر و می کنند آن کثیر به نیل
 می شدی و او را با صبر و از زمانی که گشته شد با نیل
 این چنین بود و دست و نیل و چون خدمت رسیده شد بهر
 مصریان کردند شوال خبر و یک کاتب زشت آن شوال
 و او با دست قاصدی بفرستاد گفت این رقه را بهر شتاب
 بکنن کنار نیل بر آب و مت ما را بگرد کار رساند
 که در نیل می نه استند باز قاصد آن رقه برد و بخت
 بر در مصر او بکنند به نیل و دیگر بقدت برزد آن

می بنستد باز در بسترش ۱۶۴ از کرامت حسین آن را
 ماند و شمر شد محبتش ۱ در شمر چه رفیع شد بزرغ
 در بصابت می نهاد بزرغ ۲ پیش عمر می رود و سلم
 گوید ای پسر رسول رحمت ۳ نیت ما ضرر رسول رسد
 است در زیر عرش بر سجود ۴ و در رخ اینک رسید
 رو نهاده به صالح و عصمت ۵ چون با مرتون گشت روان
 در جهان این ز فضل گشت ۶ رفته ده که تا بر من مجسم
 تا به دینک و بد غرضه دوم ۷ می بیند ز بعد بسم
 ارجی ارجی با مرا که ۸ رفته را می برد بهین سنان
 بنماید بد و زرخ و شیرین ۹ می بیند چه رفته را ز رخ
 باز کرد و شده فرود پیچ ۱۰ وای بر آن کسی که در مشر
 خشمش بود که بر جسم ۱۱ هر که او دشمن حسرت شد
 یقین دان ز ملک بشمار ۱۲ آورد و اندک هر دو
 که از آن رسیده نام ۱۳ هر او را در راه و نهاده بود
 و از آن نوع معاصی ۱۴ هر یک بر سر خدای عزت میزد

روز می بگوشد این آب ۱ ریزد که الدیان للذین آمنوا
 ان تفتح قلوبهم ۲ لذكرا لله یسئ آتروک نشد من آن را که
 دلش آن را بد کرد خدای نرم شود ۳ و آن مرد این آب شسته توبه کرد
 و چند روزی بعد ۴ بر او بعد از آن با ثاق میبوی شد
 توبه را انقض کرد و بد آن معصیت مشغول شد ۵ بعد از آن توبه کرد
 تا با چنین عمل نوزد ۶ بعد از آن شرم داشت که توبه کند و زرد
 که بسیار بر عهد ۷ فدای کرده بود و بشی در این اندیشه بود که آورد
 آفت کشید که با فتنه ۸ حمله کنند حمله جتنا فقبلنا فان
 عدنا ۹ قبلنا قبلنا چون شین نمره زد و در هر روز
 چون بهوش آمد گفت ۱۰ بیت ای بار خدای من و او پاک
 ره بر تو بسته ۱۱ صد عین ای مولی که بار و جو و نصرت
 بخش بنام در می ز غنم ۱۲ هر کسی که در تو زد بهت
 محروم شد ز لطف و جان ۱۳ هر روز نذر اسد زورگاه
 کی بنده منم رحیم و رحمن ۱۴ صد بار اگر کنه کنی کب
 یک توبه و منم ۱۵ در حقیقت چشم قصه های کتب را بدین گویم

بدان که از دلت از رشک بگرش نایره جرم ماران خود گردان
 بفضله و کرمه الهی التوین و بیده از زنده تحقیق **نظم**
در حب مال خود و مناجات الفیقه در اندام کین معانی روی نمود
 ز جوت نه صد و شتاد و نه بود زمان پرفتن دور بر آید
 نه دانش طلب نه علم مرغوب تو کوی هر دم از چرخ مغرور
 غم و اندوه باریدی بهر **حضرت** بنده را در کوی
 دمی بود از دلایت بر کار **کمی** از طمان اهل سدم
 بنارت میشدی و بر سجده **کمی** از زکریا رسته باش
 شدی پنهان بهر شب بهر شهر **دین** شکفته و زشت و بی
 جان را دیدم از تعریف **که** ز بهر خست این چند اوراق
 بهمستم ز فضل حق حصدق **که** مکر از سوز دل روزی تیری
 را از زو ز قوس شوی تیر **که** بگوید ای فدای من و جان
 مؤلف را بهر شک بنفرا **که** بحد آنکه حسن سر انعام
 ز لطف حق که بهر بیت انعام **که** کنون بر در که صفت حاجات
 باید کرد ز دل یک بیت **که** خداوند ابر بهر شمع ذرات

بهشتی اسما و صفات **که** بهر غم و کرم و کرمی و افکار
 به شریف ملک زمره پاک **که** باب دیده آدم در آن دم
 که آه از جبهه باشد کرم **که** بخون ناص تا بیل مقول
 بطاعتی که پشت است متبدل **که** بخی آدم به که نوح است
 به ادیر کی مشحون آشوب **که** بخی و دماغ لوط و شیا
 با ابراهیم سخن از میا **که** بصبر یوسف و اندوه یوسف
 بخون یونس و الام ایوب **که** بخی قرب موسی زهری
 به شریف زکریا خوی **که** بدل داود حکم سلیمان
 بخشیدن بیان شد بهمان **که** بخی مقصد عباده اندک
 محمد مخون لولا که **که** بقرب قیامت در آید
 بر از خفنی سه فاج **که** بصدق ظاهر صدق اکبر
 بدل بهر و شوکت **که** بهر و فسر عثمان غفان
 بهر مرتضی آن شیرین **که** بخی سوزش قان در که
 بخی بیان از سر کوه **که** بخی مخلصان بان و دل
 بخی اولی از وفات **که** بخی شوق مرغان بک

کتابخانه
مجلس شورای ملی
شماره ۱۳۳

۱۶۶

بنی که او را دوست دارد که جمله مؤمنان مثل آدم
ز عصر اولین چنانکه درم : ز نور پیشین و شایسته
فقر و بی نوا و محال : به پادشاهان ز حور و نوا
رسان بی غش خوان چنان : پس آنکه بی نوا این پاد
شاه در مقدمت این مجتبت :
مکرر مقدمت این شود : ز آتش قیامت کرد آزار

و کتب که علی الاتمام و بسطه
و بسطه یک سیدنا محمد و آله
قد وضع الفیض من رحم کاتبین
همین کتب که از بحر انوار
البحر من رفیع کتب
اول شهر مغر الفکر
ع ۱۳۱





